ما شاء الله لا قوة الا بالله

حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵

کلمات کفر

مالابد منہ

از اہتمام احقر العبید راجی رحمت رب رشید محمد عبد المجید غفر لہ اللہ الحمید

[illegible] مجیدی واقع کانپور مطبوع گردید

[illegible] کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں نرخ تاجرانہ بکفایت و جلد ویلیو پی [illegible]

138304

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الایمان

حمد و ستایش مر خدای راست که بذات مقدس خود موجود است
و اشیا بایجاد او تعالی موجود اند و در وجود و بقا بوی محتاج اند
و وی بهیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات
و هم در افعال هیچکس را در هیچ امر با وی شرکت نیست نه وجود و حیات
از ذات و صفات و افعال ۱۲
او همجنس وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشابه علم شان و نه
سمع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سمع و بصر و اراده و قدرت
و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانست
مرابط از اینجا است حرف محذوف ۱۲

Marfat.com

و مشارکت ندارد صفات و افعال او تعالی هم در رنگ ذات مانند ۱۲

و سبحانه بیچون و بیچگون ست مثلاً صفة العلم مراورا سبحانه

مفتی ست قدیم و انکشافی ست بسیط که معلومات ازل و ابد

احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه با اوقات مخصوصه هر کدام

آن واحد دانسته است که زید در فلان وقت زنده است

در فلان وقت مرده و همچنین کلام او یک کلام بسیط ست

تمام کتب بمنزله تفصیل اوست و خلق و تکوین صفتی ست

قص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد

لمکنات بتمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریه بندگان

مخلوق او تعالی اند اسباب و وسائط را پوش فعل خود

ساخته است بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده چنانچه عقلا

رکت جمادات بمحرک پی میبرند و میدانند که این حرکت فراخور

ل این جماد نیست این را فاعلی ست و رای او، همچنین آن

۳

ازین معلوم شد که صفات و افعال او تعالی هم در رنگ ذات

مشارکت ندارد و در بعضی نسخه

لفظ عجائب و مشارکت ما بین مذکور است

و لفظ ندارد و با نون و در بعضی دیگر با نون

و مشارکت نیست ندارد بدون نون

و در نسخه صحیحه است و آنچه در بعضی نسخ

لفظ مذکور و مزقوم نیست و ندارد بدون نون

است تصحیف کاتبان بسیار است

صفات مسطوره و در اثبات عدم مشارکت

با تحریک میکند ۱۲ و احیاء صفات

پیغمبری نسبت ماضی و مستقبل غیر زمانیه

و زمان بودن صفات و مراد از زمان

انزال است و نزول قرآن

چیزی را از مکانی بمکانی فرستادن

و نسبت صفات بذات

هر دو یکی پیدا کردن

آگاه کردن

است ۱۲ ۵ چیزی را از مکانی بمکانی فرستادن

علیه و سلم بتدریج بوده است ۱۲ ۵ نسبت صفات بذات

آنحضرت صلی الله

یعنی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا کند ۱۲ ۵ هر دو یکی پیدا کردن

یعنی ممکن که در استقرار خود محتاج دیگری

باشد پس چگونه قائم بالغیر یعنی

دیگر عرض ۱۲ ۵ نسبت صفات بذات

اختیاریه را شرط حرکت اختیاریه دانسته

و حقیقت چنان بالاتفاق پیدا کرده ۱۲ ۵

کرفاعل خدا تعالی است ۱۲

یعنی اسباب با اختیاری ظاهری را

روپوش و پرده بر فاعلیت شمرده

خود در نظر ظاهر بینان ساخته یک بنده را

فاعل و فضل پیش را افکار سوا نشده

نباشد در نظر ظاهر بینان

ثبوت فعل خود گردانیده

این کسی

عُقلا کہ بصیرت شان بکُحل شریعت مکتحل شدہ میدانند کہ ممکن
پیدا کردن ممکن دیگر گو فعلی باشد از افعال یا عرضی باشد از
اعراض نمیتواند کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریہ
و حرکت جمادات متحقق ست و ایمان بدان واجب بحق تعالی
بندگان را صورت قدرت و ارادہ دادہ است و عادۃ اللہ بدان
جاری ست کہ ہرگاہ بندہ قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را
پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر ہمین صورت ارادہ و قدرت بندہ
را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بر ان مترتب ست
انکار فرق در میان حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست
و خلاف شرع و خلاف بداہت عقل و غیر خدا را خالق چیزی
از اشیا دانستن ہم کفر ست لہذا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قدریہ را
مجوس امت گفتہ و آو تعالی در ہیچ چیز حلول نکند و چیزی در وی
تعالی حال نبود و او تعالی محیط اشیا ست باحاطۂ ذاتی

قرب و معیت با اشیا دارد نه آن احاطه و قرب که در خور فهم قاصر ما
باشد که آن شایان جناب قدس انیست و آنچه بکشف و شهود
معلوم کنند ازان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد و هر چه
بکشوف و مشهود گردد شبیه و مثال ست آن را تحت لاگی
نفی باید ساخت اینچنین حضرات فرموده اند پس ایمان آریم
که تعالی محیط اشیاست و قریب و معنی احاطه و قرب و معیت
ندانیم که چیست و همچنین استوای او سبحانه بر عرش و گنجائش او
در قلب مومن و نزول او آخر شب بآسمان پائین که در احادیث
منصوص وارد اند و همچنین ید و وجه که نصوص بدان ناطق اند
ایمان بدان باید آورد و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در تاویل آن
نباید آمد و تاویل آن را حواله بعلم الهی باید کرد تا غیر حق را حق ندانسته
باشی در صفات و افعال الهی غیر از جهل و حیرت نصیب بلکه نصیب
آنکه هم نیست انکار نصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب شعر

دور بینان بارگاه الست | غیر ازین پی نبرده اند که هست

و یک قرب و معیت حق تعالی را نوع دیگر ست که با نوع باعتبار مرتبه
اول جزء مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خواص
بندگان ست از ملائکه و انبیاء و اولیاء و عامهٔ مومنان هم
ازین نوع قرب بی بهره نیند این قرب درجات غیر متناهی دارد
بمعنی لا تقف عند حد حضرت مولوی رح میفرماید بیت

ای برادر بی نهایت در گیست | هر چه بروی میری بروی مایست

خیر و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه
بنده مرتکب آن میشود همه بارادهٔ الهی ست اما حق تعالی از کفر
و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر فرموده و از طاعت
و ایمان راضی ست و بثواب بران وعده فرموده ارادهٔ چیزی
دیگر ست و رضا چیزی دیگر و هزاران هزار درود نامعدود
نثار آنبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات که اگر آنها مبعوث

نمی شدند کسی راه ہدایت نمی دید و بعلوم حقہ دینیہ ۱۲ نمی رسید ہمہ انبیا
برحق اند اول شان آدم ست علیہ السلام و افضل شان محمد
است صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین و معراج پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم و اسری او از مکہ بمسجد اقصی و ازانجا بآسمان ہفتم و سدرۃ المنتہی
حق ست و کتابہای آسمانی کہ برانبیا نازل شدہ
توریت و انجیل و زبور و قرآن مجید و صحیفہای ابراہیم ؑ وغیرہ
ہمہ حق ست بر ہمہ انبیا ؑ و ہمہ کتابہای خدا ایمان باید آورد
لیکن در ایمان عدد انبیا و عدد کتابہا ملحوظ نباید داشت
عدد آنہا از دلیل قطعی ثابت نیست و انبیا ہمہ معصوم اند
از صغائر و کبائر و انچہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بدلیل قطعی
ثابت شدہ باہمہ آن ایمان باید آورد و ایمان باید آورد
کہ ملائکہ بندگان خدا حق اند معصوم اند از گناہان و منزہ اند
از مردی و زنی محتاج نیستند باکل و شرب ؑ ۱۲ فرشتگان وحی

ارواح
مجردہ اند و بابدان
کہ لباس ایشان
و در عالم اسفلی و علوی
مکانی و جزوی
اجزای عالم ست
کروبیان شایستہ انجا نباشد
در نجم ست کہ خلق ہمہ
ذرہ جزو اند نہ نجم و ازان
ملائکہ و یک باقی خلائق
و ایشان را خلع و باز
بود دو سہ چہار چہار
حق تعالی نسازد

۷

اعداد و شمار فرشتگان نہ بدانند
سوای حق سبحانہ و تعالی کسی را معلوم
نیست ۱۲ ۵۳ ده صحیفہ بر حضرت
ابراہیم علیہ السلام نازل شدہ ۱۲ و حضرت
الا اجمالی ۱۲ ۵۴ زیرا کہ مقتضای حکمت و تعلق مشیت
نیست ۱۲ ۵۵ مقتضی علمک و مشیتہ ۱۲ ۵۶ زیرا کہ مقتضی
کہ اعداد کتابہای سماوی یک صد و چہار
است کذا فی بعض احادیث ۱۲ ۵۷ زیرا کہ در بعض
احادیث متواتر و مشہور نیست ۱۲ ۵۸ مذہب جمہور اہل سنت آنست
کہ انبیا در میان نبوت معصوم اند از کبائر
و صغائر عمدا و سہوا و خطا و از اصغائر عمدا کذا فی
شرح المواقف للجرجانی و شرح العقائد
للتفتازانی و در شرح قصیدہ امالی مذکور
است صدور صغیرہ و کبیرہ عمدا قبل از نبوت جائز
و بعد آن از انبیا ممتنع الا صدور صغیرہ
سہوا و مذہب جمہور اشاعرہ و اکثر متکلمان راجح
و بعد آن ۱۲ ۵۹ و اشتغال بہ کل
عاجز است بطریقہ کہ فوز انسبت بہم
رسانند حقیقت
ایشان

Marfat.com

وحاملان عرش اند و بهر کاریکه مامور اند بران قائم اند و انبیا

و ملائکه باوجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند مثل سائر

مخلوقات، هیچ علم و قدرت ندارند مگر انچه خدا آنهارا علم داده است

و قدرت داده و بذات و صفات الهی ایمان دارند چنانچه

سائر مسلمانان دارند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف و

در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الهی ناطق بندگان

خاص الهی را در صفات واجبی شریک داشتن یا آنهارا

در عبادت شریک ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار بانکار

انبیا کافر شدند همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان

عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب بآنها مسلم داشتند

کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد

و غیر انبیارا در صفات انبیا شریک نباید کرد عصمت سوای

انبیا و ملائکه دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت

نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا باید داشت انچه پیغمبر صلی الله
ای بخصر ۱۲
علیه وسلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و
از اعتقادیات ۱۲
انچه فرموده است بران عمل باید کرد انچه منع کرده ازان
در عملیات از مامورات ۱۲ از منهیات ۱۲
باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که سر مو از قول و فعل
پیغمبر مخالفت داشته باشد آن را رد باید کرد و پیغمبر
مسلم نباید داشت ۱۲
خبر داده است که سوال منکر و نکیر در قبر حق ست و
عذاب قبر مر کافران را و بعضی گناهگاران را حق ست
تا ابد الآباد ۱۲ از مسلمانان ۱۲
و بعث بعد موت روز قیامت حق ست و نفخ برای
برانگیختن از قبور و زنده کردن ۱۲
ماتت و احیا حق ست و شگافتن آسمانها و ریختن ستارگان
و پریدن کوهها و برباد رفتن زمین از نفخهٔ اولی و برآمدن
خراب شدن ۱۲
مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد عدم بنفخهٔ ثانیه
حق ست و حساب روز قیامت و وزن کردن اعمال
کردار های بندگان ۱۲
در میزان و شهادت اعضا و گذشتن از صراط که بر پشت
نام پلی ست ۱۲

دوزخ باشد تیزتر از شمشیر و باریک تر از مو حق ست بعضی مثل
برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته
بگذرند و بعضی در دوزخ افتند و شفاعت انبیا و
اولیا و صلحا حق ست و حوض کوثر حق ست آب او
سفید تر از شیر و شیرین تر از عسل و بر و کوزها باشند
مثل ستارگان هر که از ان بنوشد باز تشنه نشود و حقتعالی
اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه ببخشد و اگر خواهد بر صغیره عذاب
کند و هر که با خلاص توبه کند گناه او البته موافق
وعده الهی بخشیده شود و کفار همیشه در دوزخ معذب
باشند و مسلمانان گناهگار اگر در دوزخ در آیند آخر کار
خواه جلد یا بدیر البته از دوزخ بر آیند و داخل
بهشت شوند و باز در بهشت همیشه باشند و مسلمان
بارتکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان بر آید و انچه از انواع

۱۰

عذاب دوزخ از مار و کژدم و زنجیرها و طوقها و آتش و آب گرم

آتشین ۱۲

و زقوم و غسلین که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده و قرآن

هندی تھوہڑ ۱۲

بدان ناطق ست و انواع نعیم جنت از مآکل و مشارب

جمع قصر

حور و قصور و غیره همه حق ست و عمده ترین نعمتهای بهشت

جمع حوراء بمعنی زن سیاه چشم ۱۲

دیدار خدا ست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده

ببینند بی جهت و بی کیف و بی مثال و ایمان عبارت

ست از تصدیق قلبی با گرویدن و تصدیق زبانی لیکن

تصدیق زبانی عند الضرورة ساقط شود و اصحاب رسول الله

یعنی وقت اکراه و جبر ظالمی ۱۲

صلی الله علیه وسلم همه عادل بودند اگر از کسی احیانا ارتکاب

معصیتی شده تائب و مغفور گشته متواترات از نصوص قرآن

مقابل فاسق ۱۲

و حدیث بمدح صحابه پرست و در قرآن ست که آنها باهم محبت و

رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد بودند هر که صحابه را باهم

سختی کنندگان ۱۲

بغض و بی الفت داند منکر قرآن ست و هر که با آنها دشمنی و غصه

قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار ۱۲

داشته باشد در قرآن بروی اطلاق کفر آمده حاملان وحی
و راویان قرآن اند هر که منکر صحابه باشد او را ایمان بقرآن
و غیره ایمانیات متواترات ممکن نیست و باجماع صحابه و
نصوص ثابت ست که ابوبکر افضل اصحاب ست پس عمر رض
همه اصحاب ابوبکر رض را افضل دانسته باوی بعیت کردند و باشاره
ابی بکر بر خلافت عمر بعد ابی بکر رض بنا بر فضل او اجماع آوردند و
بعد عمر رض سه روز صحابه باهم مشوره کرده عثمان رض را افضل دانسته
بر خلافت او اجماع کردند و باوی بعیت نمودند و بعد
عثمان رض همه اصحاب مهاجرین و انصار که در مدینه بودند بعلی رض
مرتضی رض بعیت کردند کسی که با علی مرتضی رض منازعت کرده
مخطی ست لیکن سوء ظن باصحابه رض نباید کرد و مشاجرات
آنها را بر محمل نیک فرود باید آورد و باهر یک محبت و
عقیدت باید داشت این ست عقائد اهل حق

۱ واقعاتی که بخطا یا بصواب ازیشان صادر شده
۲ یعنی تا بر بغض و عداوت نکنند
۳ ایشان کافر نشوند یعنی کافران
۴ ایشان بخشیده اند
۵ عاملان وحی یعنی نگاهدارندگان قرآن
۶ وحی یعنی نگاهدارندگان قرآن و احادیث
۷ زیرا که قرآن و احادیث
۸ بواسطه اصحاب بما رسیده است
۹ پس اگر ایشان کافر باشند
۱۰ مانند معاویه و امثال ذلک
۱۱ روایات ایشان چگونه معتبر
۱۲ قال علیه الصلوٰة والسلام خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم الحدیث
۱۳ یعنی قرن من ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی
۱۴ الموافق
۱۵ باعلی رضی منازعت کرده ایم
۱۶ معاویه است که در باب خلافت
۱۷ میان شان و علی رضی
۱۸ وصال واقع شد
۱۹ خطای ایشان ظاهر شد
۲۰ فی الاجتهادیات بعد ظهور اجتهاد
۲۱ لیکن مقتضای
۲۲ اصحابنا رحمهم الله تعالی
۲۳ انفق علماء السلف

فصل در اہتمام نماز بعد تصحیح عقائد عمدہ ترین عبادات نماز ست

در صحیح مسلم از جابرؓ مرویست کہ فرمود علیہ السلام کہ وصلہ در میان بندہ و در میان کفر ترک صلوۃ است یعنی ترک صلوۃ بکفر میرساند و احمد و ترمذی و نسائی از بریدہؓ از آنحضرتؐ روایت کردہ اند کہ عہد ما در میان ما و میان مردم نماز ست ہر کہ ترک کند آن را کافر شود و ابن ماجہ از ابی الدرداءؓ روایت کردہ کہ وصیت کرد من خلیل من صلے اللہ علیہ وسلم کہ شرک بخدا نکنی اگرچہ کشتہ شوی و سوختہ شوی و نافرمانی والدین نکن اگرچہ امر کنند کہ از زن و فرزند و مال خود بدر شو و نماز فرض را عمداً ترک نکن ہر کہ نماز فرض را عمداً ترک کند ذمۂ خدا از وی برئیست و احمد و دارمی و بیہقی از عمرو بن عاصؓ از آن سرور علیہ السلام

روایت کرده اند که هرکه بر نماز فرض محافظت کند اورا
نور و حجت و نجات باشد روز قیامت و هرکه محافظت
ای دلیل و برهان ۱۲
نکند نه اورا نور باشد و نه برهان و نه نجات و باشد او با فرعون
و هامان و قارون و ابی بن خلف و ترمذی از عبد الله
وزیر فرعون ۱۲
بن شقیق روایت کرده که اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و سلم هیچ چیز را نمی دانستند که ترک آن موجب کفر
باشد مگر نماز را بنا برین احادیث احمد بن حنبل رح
تارک یک نماز را عمداً کافر میدانند و شافعی رح بروی حکم
بقتل میکنند نه بکفر و نزد امام اعظم اورا حبس دائمی واجب ست
و ضرب نیز کذا فی المشکوة ۱۲
تا که توبه کند والله اعلم پس باید دانست که نماز را شرائط و
از ترک نماز و قصد ادای آن نماید ۱۲
ارکان ست چنانچه ذکر کرده شود ان شاء الله تعالی از شرائط
نماز طهارت بدن ست از نجاست حقیقی و نجاست حکمی و طهارت
که در نظر آید ۱۲
پارچه و طهارت مکان پس اول مسائل طهارت باید آموخت

۱۴

عبارت حدیث شریف که در مشکوة مذکور ست و آنچه در بعضی نسخ مطبوع ست و باشد او با فرعون و غیره مخدوش گردد تصحیف کاتبان ست ۱۲

یعنی باشد همکس با فرعون [illegible] ... علیه الرحمة و مطابق ست [illegible]

یکی از اقارب حضرت موسی علیه السلام ست که کار فرعونیان میکرد ۱۲

یکی از اشقیای [illegible] که آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] لغیر موجب [illegible] حنبل [illegible]

و از شرائط [illegible] آن [illegible]

کتاب الطهارة

فصل در وضو بدانکه فرض در وضو چهار چیز ست شستن
رو از موی سر تا زیر ذقن و تا بهر دو گوش و هر دو دست با
هر دو آرنج و مسح چهارم حصهٔ سر و شستن هر دو پای با هر دو
شتالنگ و اگر ریش گنجان باشد رسانیدن آب زیر موی
ریش ضرور نیست اگر ازین چهار عضو مقدار ناخن هم
خشک ماند وضو درست نباشد و نزد امام شافعی رح و احمد رح
و مالک رح نیت و ترتیب هم فرض ست و نزد مالک رح پی به پی
شستن هم فرض ست و نزد احمد رح بسم الله گفتن و آب در دهن
و بینی کردن هم فرض ست و نزد مالک رح و احمد مسح تمام سر
فرض ست پس احتیاط دران ست که این همه بجا آورده شود

مسئله و سنت در وضو آنست که اول هر دو دست
تا بند دست سه بار بشوید و بسم الله الرحمن الرحیم گوید

Marfat.com

وسه بار آب در دهن کند و مسواک کند و سه بار آب در بینی کند و بینی
از دست راست ۱۲ از دست راست ۱۲
پاک کند و سه بار تمام رو بشوید و سه سه بار هر دو دست با هر دو آرنج
بدست چپ ۱۲
بشوید و مسح تمام سر کند یک بار و هر دو گوش را هم همراه سر مسح کند آب
جدید شرط نیست و هر دو پای را با شتالنگ سه سه بار بشوید و اگر در پا موزه
داشته باشد و موزه را بعد طهارت کامل پوشیده باشد مقیم را یک شبانه روز
و مسافر را سه شبانه روز از وقت حدث جائز نیست که موزه از پا نکشد
و مسح بر موزه کرده باشد و اگر موزه پاریده باشد بقسمیکه در رفتار مقدار سه انگشت
ظاهر شود مسح بران روا نباشد و اگر شخصی با وضو باشد و یک موزه را از پا
کشید بحدیکه اکثر قدم از جای خود در ساق موزه آید یا وقت مسح موزه
تمام شد در هر دو صورت هر دو موزه کشیده هر دو پا بشوید

واعادهٔ تمام وضو ضرور نیست مگر نزد مالک رح و فرض در مسح

که موالات را فرض میدانند ۱۲

موزه مقدار سه انگشت ست بر پشت پا و سنت آنست

قاضیخان ۱۲ کوچک کذا فی در طول ۱۲

که هر پنج انگشت دست از سر انگشتان پا تا ساق بکشد

و این نزد احمد رح فرض ست و احتیاط در نیست و بعد تمامهٔ وضو

بگوید اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ

گواهی میدهم که نیست معبودی بجز خدا یگانه ایست که او را همتا نیست

وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَ رَسُوْلُهٗ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ

و گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وسلم بندهٔ او و فرستادهٔ اوست خدایا کن مرا

مِنَ التَّوَّابِیْنَ وَ اجْعَلْنِیْ مِنَ الْمُتَطَهِّرِیْنَ سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ

از رجوع آرندگان و کن مرا از پاکیزگان پاکی تراست ای خدا

وَ بِحَمْدِكَ اَسْتَغْفِرُكَ وَ اَتُوْبُ اِلَیْكَ و دوگانه نماز گزارد

و به ستایش تو بخشش میخواهم از تو و روی می آرم بسوی تو ۱۲ دو رکعت ۱۲

فصل شکنندهٔ وضو هر چیزیست که از پیش یا پس برآید

ذکر یا فرج ۱۲ دبر ۱۲

و نجاست سائله که از تمام بدن برآید و روان شود بمکانی

مثل ریم و خون و زرد آب ۱۲

که شستن آن لازم شود و قی که به پری دهن طعام باشد

یا آب یا تلخه یا خون بسته سوای بلغم و نزد ابی یوسف رح اگر

صفرا ۱۲

بلغم از شکم به پری دهن برآید وضو بشکند و اگر خون در

Marfat.com

آب دهن برآمد اگر رنگ آب دهن را سرخ سازد وضو
بشکند اگر قی اندک اندک چند بار کرد نزد محمدؒ اگر غثیان
متحد است جمع کرده شود و نزد ابی یوسفؒ اگر مجلس
متحد است جمع کرده شود و خفتن بر پشت یا بر پهلو یا تکیه
زده بچیزیکه اگر کشیده شود بیفتد شکنندهٔ وضوست
و خفتن استاده یا نشسته بدون تکیه یا در حالت
رکوع یا سجود بر هیأت مسنون شکنندهٔ وضوئیست
و دیوانگی و مستی و بیهوشی در هر حال که باشد شکنندهٔ
وضوست و فقهه بالغ در نماز صاحب رکوع و سجود
شکنندهٔ وضوست و مباشرت فاحشه شکنندهٔ وضوست
و دست رسانیدن بشر مگاه خود بدون پرده و دست
مرد اگر زن را بی پرده رسد نزد امام اعظمؒ وضو نمی شکند
و نزد دیگر ائمه وضو بشکند و خوردن گوشت شتر نزد

Marfat.com

مام احمد رح شکنندهٔ وضوست و احتیاط ازین هر سه اولی است

فصل در غسل شستن تمام بدن و آب در دهن و در بینی کردن فرض ست و سنت آنست که اول

ست بشوید و نجاست حقیقی از بدن پاک کند

ستر وضو کند لیکن اگر در جائیکه آب غسل جمع میشود

غسل میکند پای بعد غسل بشوید و سه بار تمام بدن بشوید

بر زن رسانیدن آب در بیخ موهای بافته

رض ست و شگافتن موهای بافته ضرو رنیست

بر مرد اگر موی سر داشته باشد شگافتن مو

شستن تمام آن از سر تا بن فرض ست

فصل موجبات غسل جماع ست در قبل باشد یا

رد بر مرد یا زن اگرچه انزال نشود دیگر انزال ست

بهندگی و شهوت در بیداری یا در خواب و از خواب

Marfat.com

دیدن بدون انزال غسل واجب نشود دیگر حیض یا نفاس
چون منقطع شود غسل واجب گردد **مسئله** اقل حیض
سه روز ست و اکثر آن ده روز و اکثر نفاس
چهل روز ست و اقل آن را حدی نیست درین مدت
بهر رنگ که باشد سوای سفیدی خالص خون حیض و
نفاس انگاشته شود و اقل طهر پانزده روز ست
انچه از سه روز کمتر و از ده روز زیاده در حیض دیده شود
وانچه از چهل روز زیاده در نفاس دیده شود خون استحاضه
باشد که مانع نماز و روزه نیست اگر زنی را حیض
زیاده از عادت شود تا ده روز مرض نگفته شود
واگر از ده روز زیاده شود پس انچه از عادت زیاده باشد
همه آن استحاضه است و مبتدئه زیاده از ده روز
استحاضه گفته شود و پاکی که در میانهٔ مدت حیض

اے طہر متخلل ۱۲

مسئلہ یانفاس یافتہ شود حیض و نفاس ست

از حیض[1] و نفاس نماز ساقط شود قضای آن واجب نیست

ور روزہ را حیض و نفاس مانع ست[2] لیکن قضا واجب شود

و جماع[3] در حیض و نفاس حرام ست[4] نہ در استحاضہ و حیض اگر پیش از دہ

روز منقطع شود بدون غسل کردن زن وطی حلال نشود مگر آنکہ وقت نمازی[5]

بگذرد و در انقطاع بعد دہ روز بدون غسل ہم وطی جائز ست نزد امام اعظم رح و نزد

اکثر ائمہ بدون غسل جائز نیست **مسئلہ** بی وضو ایست[6] رسانیدن

بصحف بی پردہ جائز نیست و خواندن قرآن جائز ست و در حالت

جنابت و حیض و نفاس خواندن قرآن ہم جائز نیست[7] و نہ در آمدن بمسجد

و نہ طواف کعبہ **فصل** در نجاسات بول جانوری کہ گوشت او

Marfat.com

حلال ست و بول اسپ و پس افگندهٔ پرندگان حرام گوشت
نجس ست بنجاست خفیفه کمتر از ربع پارچه عفوست
یعنی از چهارم حصهٔ تخته یا دامن یا تریز یا آستین اگر کمتر
ازان بیالاید نماز را مانع نباشد لیکن آب را فاسد کند
و پس افگندهٔ پرندگان حلال گوشت سوای ماکیان و
بط پاک ست و بول آدمی اگرچه صغیر باشد و بول خرو
جانوران حرام گوشت و پس افگندهٔ آدمیان و چهارپایگان
نجس ست بنجاست غلیظه و همچنین خون سائل هر جانور و شراب
انگوری و منی **مسئله** در نجاست غلیظه مقدار درهم یعنی مساحت
عرض کف در رقیق و مقدار چهار و نیم ماشه در غلیظ عفوست
لیکن آب را فاسد کند **مسئله** و پس خوردهٔ آدمی اگرچه کافر
باشد و اسپ و جانوران حلال گوشت و عرق آنها و عرق خر
واستر پاک ست و پس خوردهٔ گربه و موش و دیگر جانوران

138304

خانگی مثل کرفش و مانند آن و پرندگان حرام گوشت مکروه است
و پس خورده خوک و سگ و فیل و چهارپایگان حرام گوشت سوای
ربه و مانند آن نجس است مسئله و بول اگر مثل سر سوزن مترشح شود عفو است
فصل طهارت از نجاست حکمی حاصل نشود مگر از آب پاک
که از آسمان فرود آید یا از زمین بر آید مثل آب دریا
و چاه و چشمه پس از آب درخت یا ثمر مثل آب تربوز
یا انگور یا کیله طهارت حاصل نشود اگر در آب چیزی
پاک افتد مانند خاک یا صابون یا زعفران وضو از آن
جائز است مگر وقتیکه رقت او را دور کند یا در اجزا از آب
برابر یا زیاده مخلوط شود چنانچه نیم سیر گلاب در نیم سیر آب
مخلوط شود یا آنکه نام آب از و دور شود نام آن شوربا
یا گلاب یا سرکه یا مانند آن شود در آن صورت وضو و غسل
در آن باجماع جائز نباشد و شستن پارچه نجس و مانند آن

ازان نزد امام اعظم رح جائز باشد و نزد امام محمد و شافعی وغیرہ جائز

نباشد مسئلہ منی[۱] غلیظ خشک اگر از پارچہ[۲] تراشیدہ شود

پارچہ[۳] پاک گردد و شمشیر و مانند آن[۴] از مسح کردن پاک[۵] شود

و زمین نجس اگر خشک[۶] شود و اثر نجاست باقی نماند برای

نماز پاک شود[۷] نہ برای تیمم و همچنین دیوار و خشت[۸] مفروش

درخت[۹] و گیاہ غیر مقطوع و مقطوع بدون شستن پاک نشو

مسئلہ[۱۰] نجاست کہ نمودار[۱۱] باشد شستن مقداری

کہ عین او زائل شود نزد امام اعظم رح پاک شو

و نزد بعضی بعد زوال عین سہ بار باید شست

ہر بار اگر ممکن باشد باید افشرد والا خشک باید کرد

تقاطر نماند و نجاست کہ نمودار نباشد آن را سہ بار

یا ہفت بار باید شست و ہر بار باید افشرد و سر گیر[۱۲]

اگر سوختہ خاکستر شود نزد[۱۳] امام محمد رح پاک شود نہ

امام ابی یوسف رح وهمچنین خمر اگر در نمکسار افتد و نمک شود و پاک شود نزد محمد رح
محیط سرخسی ۱۲ و همچنین خنزیر ۱۲ عالمگیریه و حلال شود ۱۲
نزد ابی یوسف رح و پوست مردار بدباغت پاک شود مسئله آب جاری
و آب کثیر از افتادن نجاست در آن یا گذشتن آن بر نجاست نجس نشود
مگر وقتیکه از نجاست رنگ یا مزه یا بو در آن ظاهر شود مسئله اگر سگ در
جدول آب جائی نشسته باشد یا مرداری در آن افتاده باشد متصل
نهر کوچک میزاب نجاست افتاده باشد و آب سقف در باران از آن
میزاب روان شود پس اگر اکثر آب بسگ و نجاست رسیده روان
میشود نجس باشد والا پاک باشد مسئله آب قلیل با ندک نجاست
نجس شود مسئله قلتین که پنج مشک آب باشد هر
مشک مقدار صد رطل که یک من و پنج سیر این دیار باشد
مجموع پنج من و لبست و پنج آثار نزد اکثر ائمه کثیر است و نزد امام اعظم رح
آب کثیر آنست که از حرکت دادن یک طرف او دم متحرک
بتحریک اغتسال نزد ابو حنیفه و ابو یوسف رحمهما الله
نشود و متاخران آن را به ده در ده ذراع تقدیر کرده اند

مسئله در چاه اگر جانوری افتد و میرد پس اگر آماسیده شود یا پاره
پاره شود تمام آب آن چاه کشیده شود واگر نه پس اگر جانور کلان است
مثل گربه یا کلان تر ازان نیز تمام آب چاه کشیده شود و
همچنین اگر سه جانور متوسط باشند مثل کبوتر واگر جانور خرد است
مثل موش و عصفور از مرون آن بست دلو کشیده شود
تا سی و از مثل کبوتر چهل دلو کشیده شود تا شصت و سه
عصفور حکم یک کبوتر دارد و اسد اعلم **فصل** در تیمم اگر مصلی بر آب
قادر نباشد بسبب دوری آب یک کروه چهار هزار قدم

بسبب خوف[1] حدوث بیماری یا درنگ در شفا یا زیادت مرض یا خوف[2]
دشمن یا درنده یا خوف[3] تشنگی یا میسر نشدن دلو یا رسن او را جایز است
عوض وضو و غسل تیمم کند بر جنس[4] زمین خاک باشد یا ریگ
یا چونه یا گچ یا سنگ سرخ یا سیاه یا مرمر لیکن طیکه پاک[5] باشد
اگرچه بر وی غبار نباشد
مسئله اول[6] نیت تیمم کند و هر دو دست بر زمین زده یکبار بر چهره وی
بمالد و باز بر زمین زده بر هر دو دست تا آرنج بمالد این سه چیز
در تیمم فرض است اگر مقدار ناخن هم از دست یا روی باقی ماند که دست
بانجا نرسیده باشد تیمم روا نباشد پس انگشتری را حرکت باید داد و خلال

فرض بقول صحیح جایز نیست
دست و روی
۱۲ عالمگیری
قولنج خوف دشمن یا درنده
شتر یا سارق یا ظالم عمودی پس خوف برفتن باشد
بهر حال تیمم جایز است اگر نفی را خوف فاسق
باشد یا بیرون را خوف حبس کردن غریم یا مرض را
خوف ضیاع ودیعت باشد جایز است
عالمگیری لیکن خوف مذکور اگر سبب
وعید نبود بلکه بود نماز را
اعاده کند

عوض وضو از خوف
بجای سر

خوف هم از غلبه ظن مبتلا بعلم شود یا
بخبر طبیب حاذق مسلمان و خواه مرد یا
عبد یا زن اگر عفت کند و اگر در شهر آب گرم و رفتن بحمام
دست بالاتفاق جایز نیست و الا نزد ابو حنیفه
جایز است و اگر در شهر آب گرم و رفتن بحمام خلافا لصاحبیه
عوض وضو از خوف
بجای سر

فرض بقول صحیح جایز نیست
دست و روی
۱۲ عالمگیری
قولنج خوف دشمن یا درنده
شتر یا سارق یا ظالم عمودی پس خوف برفتن باشد
بهر حال تیمم جایز است اگر نفی را خوف فاسق
باشد یا بیرون را خوف حبس کردن غریم یا مرض را
خوف ضیاع ودیعت باشد جایز است
عالمگیری لیکن خوف مذکور اگر سبب
وعید نبود بلکه بود نماز را
اعاده کند

فرض بقول صحیح جایز نیست
دست و روی
۱۲ عالمگیری
قولنج خوف دشمن یا درنده
شتر یا سارق یا ظالم عمودی پس خوف برفتن باشد
بهر حال تیمم جایز است اگر نفی را خوف فاسق
باشد یا بیرون را خوف حبس کردن غریم یا مرض را
خوف ضیاع ودیعت باشد جایز است
عالمگیری لیکن خوف مذکور اگر سبب
وعید نبود بلکه بود نماز را
اعاده کند

فرض بقول صحیح جایز نیست
دست و روی
۱۲ عالمگیری
قولنج خوف دشمن یا درنده
شتر یا سارق یا ظالم عمودی پس خوف برفتن باشد
بهر حال تیمم جایز است اگر نفی را خوف فاسق
باشد یا بیرون را خوف حبس کردن غریم یا مرض را
خوف ضیاع ودیعت باشد جایز است
عالمگیری لیکن خوف مذکور اگر سبب
وعید نبود بلکه بود نماز را
اعاده کند

Marfat.com

درانگشتان باید کرد **مسئلہ** تیمم پیش از وقت نماز جائز ست و
از یک تیمم چند نماز فرض و نفل خواندن جائز ست **مسئلہ**
اگر بر آب قادر شود تیمم باطل گردد و اگر در عین نماز بر آب قادر شود
نماز کہ بہ تیمم شروع کردہ باطل گردد **مسئلہ** اگر بدن مصلی یا پارچہ او
نجس باشد و بر استعمال آب قادر نباشد او را نماز با نجاست
جائز ست اگر بر پارچہ پاک بقدر ستر عورت قادر نباشد

کتاب الصلوٰۃ

فصل

نماز از در آمدن وقت در حالت اسلام و عقل و بلوغ و پاکی از حیض و نفاس فرض میشود

مسئلہ اگر از وقت بقدر تحریمہ باقی باشد کہ کافر مسلمان شد یا طفل بالغ گشت یا مجنون عاقل شد نماز بروی فرض شد و بعد انقطاع حیض و نفاس بقدر غسل و تحریمہ اگر وقت نماز باقی باشد نماز فرض شود

Marfat.com

فصل وقت نماز فجر از طلوع صبح صادق است تا طلوع کناره آفتاب و وقت ظهر بعد زوال است تا که سایه هر چیز همچند او شود سوای

سایۂ اصلی وآن یک نیم قدم درساون باشد پس و پیش آن
تا چہار ماہ یک یک قدم بیفزاید و بعد ازان در ہر ماہ
دو دو قدم بیفزاید تا کہ در ماہ ماہ دو و نیم قدم باشد
و قدم عبارت از ہفتم حصّۂ ہر چیزیست این قول
امام ابی یوسف رح و محمد رح و جمہور علما ست و از امام اعظم رح
ہم روایتی ست اینچنین و روایت مفتی بہ از امام اعظم رح
آنست کہ وقت ظہر باقی ماند تا کہ سایۂ ہر چیز دو چند
آن شود سوای سایۂ اصلی و بعد گذشتن وقت ظہر

Marfat.com

جدول متعلق صفحه ۲۹

جدول اقدار سایهٔ اصلی باختلاف شهور دوازده گانه جلالی و انگریزی و هندی در بلاد مشهور هندوستان بحساب اقدام و دقائق با طول و عرض بلاد و تعیین هر بلده از اقالیم سبعه سایهٔ اصلی عبارتست از سایهٔ هر چیز هنگام رسیدن مرکز آفتاب بخط نصف النهار که وقت ظهر بر هنگام زوال و تجاوز از انست و مراد از قدم درینجا هفتم حصهٔ چیزی و مراد از دقیقه درینجا هفتم حصه قدم ست و برای تسهیل حساب کسور ثوانی و ثوالث و غیرهما را درینجا حذف کرده شد باید دانست که این حساب مستخرج ست از جدول اظلال اقدام بازای درجات ارتفاع از یک تا نود که در زایچها آورده اند و طریق استخراج اظلال اقدام آنست که درجات عرض بلد مطلوب الظل را در هفت و نیم ضرب نمایند و حاصل ضرب را بر شصت تقسیم نمایند پس خارج قسمت ظل اقدام باشد

تحویل آفتاب در بروج اثنا عشر	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت	عرض بلد	طول بلد	اقالیم
مطابق تحویل اوائل نامهای جلالی	فروردی	اردیبهشت	خرداد	تیر	مرداد	شهریور	مهر	آبان	آذر	دی	بهمن	اسفندار			
مطابق تحویل اوائل شهور هندی	میگهه	برکهه	متهن	کرک	سنگهه	کنیا	تلا	برشچک	دهن	مکر	کنبهه	مین			
مطابق تحویل اوائل شهور انگریزی	۲۱-مارچ	۲۱-اپریل	۲۲-مئی	۲۳-جون	۲۴-جولائی	۲۴-اگست	۲۴-ستمبر	۲۴-اکتوبر	۲۳-نومبر	۲۲-دسمبر	۲۰-جنوری	۱۹-فروری			
اقدام و دقائق	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	قدم دقیقه	درجه دقیقه	درجه دقیقه	+
احمدنگر	۲۵-۲	۵۵+	۱۰+	۳۲+	۱۰+	۵۵+	۲۵-۱	۸-۴	۴۷-۵	۲۶-۶	۴۷-۵	۸-۴	۱۹+	۱۵-۱۰۴	اول
دولت آباد و رنگ آباد	۳۷-۲	۷-۱	++	۲۱+	++	۷-۱	۲۷-۲	۲۳-۴	۲-۶	۴۵-۶	۲-۶	۲۳-۴	۳۰-۲۰	۱۱۱+	دوم
سورت	۴۵-۲	۱۳-۱	۸+	۱۴+	۸-	۱۳-۱	۴۵-۲	۳۳-۴	۱۴-۶	۷+	۱۴-۶	۳۳-۴	۳۰-۲۱	۱۱۰+	دوم
کلکته	۵۰-۲	۱۸-۱	۱۳+	۱۱+	۱۳+	۱۵-۱	۵۰-۲	۲۹-۴	۲۱-۶	۸-۷	۵۱-۶	۳۶-۴	۲۲+	۱۲۲+	دوم
احمدآباد گجرات	۱-۳	۲۷-۱	۲۲+	۱+	۲۲+	۲۷-۱	۱-۳	۵۱-۴	۲۹-۶	۲۷-۷	۳۹-۶	۵۱-۴	۱۵-۲۳	۴۰-۱۰۸	دوم
کالپی و مرشدآباد	۱۵-۳	۴۱-۱	۲۴+	۱۲+	۳۴+	۴۱-۱	۱۵-۳	۱۱-۵	۴-۷	۵۶-۷	۴-۷	۱۱-۵	۲۵+	۱۱۶+	دوم
الهآباد و بهار	۲۵-۳	۴۹-۱	۴۲+	۱۹+	۴۲+	۴۹+۱	۴۵-۳	۲۳-۵	۱۹-۷	۱۲-۸	۱۹-۷	۲۳-۵	۲۶+	۴۰-۱۱۹	دوم
پارس و عظیم آباد	۲۷-۳	۵۱-۱	۴۴+	۲۱+	۴۴+	۵۱-۱	۲۷-۷	۲۶-۵	۲۲-۷	۱۶-۸	۲۲-۷	۲۶-۵	۱۵-۲۶	۳۰-۱۱۷	دوم
مونگیر	۲۷-۳	۵۱-۱	۴۴+	۲۱+	۴۴+	۵۱-۱	۲۷-۳	۳۶-۵	۲۲-۰	۱۶-۸	۲۲-۷	۲۶-۵	۷-۲۶	۱۲۰+	دوم

Marfat.com

تتمۂ جدول اقدار سایۂ اصلی

بلاد	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	قدم و قیقہ	عرض درجہ و قیقہ	طول درجہ و قیقہ	اقالیم
جونپور	۲۸-۳	۵۱-۱	+۴۴	+۲۱	+۴۴	۵۱-۱	۲۸-۳	۲۷-۵	۲۴-۷	۱۷-۸	۲۴-۷	۲۷-۵	۲۰-۲۶	+۱۱۷	دوم
گوالیار	۳۰-۳	۵۳-۱	+۴۶	+۲۲	+۴۶	۵۳-۱	۳۰-۳	۲۹-۵	۲۷-۷	۲۰-۸	۲۷-۷	۲۹-۵	۲۹-۲۶	+۱۱۵	دوم
لکھنؤ	۳۰-۳	۵۳-۱	+۴۶	+۲۲	+۴۶	۵۳-۱	۳۰-۳	۲۹-۵	۲۷-۷	۲۰-۸	۲۷-۷	۲۹-۵	۳۰-۲۶	+۱۱۶	دوم
اکبرآباد	۳۲-۳	۵۵-۱	+۴۸	+۲۴	+۴۸	۵۵-۱	۳۲-۳	۳۱-۵	۲۹-۷	۲۴-۸	۲۹-۷	۳۱-۵	۴۳-۲۶	+۱۱۵	دوم
اودہ فیض آباد	۳۴-۳	۵۶-۱	+۴۹	+۲۶	+۴۹	۵۶-۱	۳۴-۳	۳۳-۵	۳۳-۷	۳۰-۸	۳۳-۷	۳۳-۵	۵۵-۲۶	۵-۱۱۶	دوم
بہرائچ و ڈہاکہ	۳۴-۳	۵۶-۱	+۴۹	+۲۶	+۴۹	۵۶-۱	۳۴-۳	۳۴-۵	۳۴-۷	۳۱-۸	۳۴-۷	۳۴-۵	+۲۷	۱۵-۱۱۶	دوم
بدایون	۳۸-۳	+۲	+۱۳	+۲۹	+۱۳	+۲	۳۸-۳	۴۰-۵	۴۲-۷	۴۰-۸	۴۲-۷	۴۰-۵	۳۲-۲۷	۵۹-۱۱۴	سوم
سنبھل	۴۸-۲	۸-۲	+۵۹	+۳۷	+۵۹	۸-۲	۴۸-۳	۵۲-۵	۵۹-۷	۵۴-۸	۵۹-۷	۵۲-۵	۳۲-۲۸	۴۰-۱۱۴	سوم
شاہجہان آباد	۴۹-۳	۱۰-۲	۱-۱	+۳۸	۱-۱	۱۰-۲	۵۹-۲	۵۴-۵	۲-۸	۵۸-۸	۲-۸	۵۴-۵	۳۹-۲۸	۵-۱۱۲	سوم
پانی پت	۵۲-۲	۱۱-۲	۴-۱	+۴۰	۴-۱	۱۱-۲	۵۲-۳	۵۸-۵	۶-۸	۲-۹	۶-۸	۵۸-۵	۵۲-۲۸	۲۰-۱۱۳	سوم
بانسی	۵۵-۳	۱۴-۲	۸-۱	+۴۳	۸-۱	۱۴-۲	۵۵-۳	۲-۶	۱۲-۸	۹-۹	۱۲-۸	۲-۶	۵-۲۶	۲۵-۱۱۲	سوم
ہردوار	۵-۴	۲۳-۲	۱۴-۱	+۵۰	۱۴-۱	۲۳-۲	۵-۴	۱۵-۶	۳۱-۸	۳۵-۹	۳۱-۸	۱۵-۶	۱۵-۳۰	+۱۱۳	سوم
سہرند	۸-۴	۲۵-۲	۱۵-۱	+۵۱	۱۵-۱	۲۵-۲	۸-۴	۱۸-۶	۳۵-۸	۴۱-۹	۳۵-۸	۱۸-۶	۳۰-۳۰	۳۳-۱۱۱	سوم
لاہور	۲۲-۴	۲۶-۲	۲۶-	۱-۱	۲۶-۱	۳۶-۲	۲۲-۴	۴۶-۶	+۹	۱۰-۱۰	+۹	۳۶-۶	۵۰-۳۱	۲۰-۹	سوم
کشمیر	۵۴-۴	۳-۳	۵۱-۱	۲۶-۱	۵۱-۱	۳-۳	۵۴-۴	۲۳-۷	۱۰-۱۰	۱۸-۱۱	۱۰-۱۰	۲۳-۷	+۳۵	۲۰-۱۰۳	چہار
کابل	۴۹-۴	+۳	۴۷-۱	۲۰-۱	۴۷-۱	+۳	۴۹-۴	۱۵-۷	۵۵-۹	۱۴-۱۱	۵۵-۹	۱۵-۷	۳۰-۳۴	۴۰-۱۰۱	چہار
تبت	۵۲-۵	۴۸-۳	۳۱-۲	۳-۲	۳۱-۲	۴۸-۳	۵۱-۵	۴۸-۸	۱۴-۱۲	۴-۱۴	۱۴-۲	۴۸-۸	+۴۰	+۱۱	پنج

Marfat.com

بر هر دو قول وقت عصر است تا که آفتاب زرد و بی شعاع نشود
ای وقت مستحب ۱۲
بعد از ان وقت عصر مکروه ست تا غروب آفتاب و ان وقت
عصر همان روز با کراهت تحریمی جائز ست و دیگر نماز فرض
و نفل جائز نیست و بعد غروب آفتاب و قت مغرب
است تا غروب شفق سرخ نزد اکثر علما و نزد امام اعظم رح
بر قولی تا شفق سفید و قت مغرب باقی ماند لیکن بعد انبوه
ای تا غروب شفق سفید ۱۲
ستارگان نماز مغرب مکروه باشد بکراهت تنزیهی و بعد
گذشتن و قت مغرب بر هر دو قول و قت عشاست
تا نصف شب نزد جمهور و نزد امام اعظم تا صبح با کراهت
صادق ۱۲
تحریمی و و قت وتر بعد ادای عشاست تا طلوع صبح

وتاخیر ظهر در گرما وتاخیر عشا تا ثلث شب ودر
روشنی روز خواندن صبح بحدیکه بقراءت
مسنون نماز ادا کند واگر فساد ظاهر شود
باز بقراءت مسنون ادا کند مستحب ست ودر
دیگر نمازها نزد فقیر تعجیل اولی است مگر برای
انتظار جماعت ودر وقت طلوع آفتاب ومیانه
روز ووقت غروب سوای عصر آن روز دیگر هیچ نماز
جائز نیست ونه سجدهٔ تلاوت ونه نماز جنازه ودر وقت
فجر سوای سنت فجر وبعد عصر پیش از زردی آفتاب
وپیش از مغرب نفل مکروه است وقضا جائز ست

فصل اذان واقامت برای ادا وقضا مسنون ست
وصفت آن معروف ست ومسافر را ترک ازان مکروه
است وهرکه در خانه نماز گزارد اذان مصر او را کافی ست

Marfat.com

فصل در شروط نماز شروط نماز طہارت بدن

مصلی ست از انجاست حقیقی و حکمی چنانچہ بالا

لذشت و طہارت پارچہ و طہارت مکان و استقبال

قبلہ و ستر عورت مرد را از ناف تا زیر زانو و ہمچنین کنیز

اگرچہ در خلوت باشد ۱۲ در مختار ناف از ستر خارج ست و زانو داخل ۱۲ محیط

را با زیادت شکم و پشت و زن حرہ را تمام

پہلو ہا نیز ۱۲ در مختار

بدن مگر رو و ہر دو کف دست و ہر دو قدم

مسئلہ ہر عضو از اعضای عورت مرد یا زن

ای ستر ۱۲

اگر چہارم حصۂ آن برہنہ شود نماز فاسد گردد و مویہای

سر زن کہ فرو ہشتہ باشند عضو لیست علیحدہ اگر چہارم

حصۂ آن برہنہ شود نماز فاسد گردد **مسئلہ** در نوازل

و علیہ الفتوی ۱۲ عالمگیری

گفتہ کہ آواز زن ہم عورت ست ابن ہمام گفتہ کہ برین

تقدیر اگر زن قرارت بجہر خواند نمازش فاسد شود

مسئلہ ہر گرا پارچہ برای ستر عورت نباشد نماز او برہنہ جائز ست

Marfat.com

مسئلہ اگر جانب قبلہ معلوم نشود تحری کردہ موافق تحری نماز گزارد و بدون تحری نمازش جائز نیست ای اگر

مسئلہ ہر کہ بسبب خوف دشمن یا مدم قدرت بسبب مرض رو بقبلہ نتواند آورد ہر سو کہ ممکن باشد نماز گزارد **مسئلہ** نماز نفل در صحرا بر چہار پایہ ہر سو کہ چہار پایہ رود جائز ست **مسئلہ** نیت شرط نماز ست راکب را نہ ماشی را ۱۲ طحطاوی

مطلق نیت برای نفل و سنت و تراویح جائز ست و ای قصد دخول در نماز ۱۲ عالمگیری

برای فرض و وتر تعیین نیت متصل تحریمہ واجب ست

آنکہ نماز ظہر میخوانم یا عصر شرط ست و نیت اقتدا بر مقتدی لازم ست و نیت عدد رکعات شرط نیست

فصل

در ارکان نماز از فرائض نماز کہ داخل نماز رکن جزو داخلی کہ وجود نماز بدون آن نباشد ۱۲

اند یکی تحریمہ است کہ شرط ست برای تحریمہ

انچہ در سائر ارکان شرط ست از طہارت و ستر عورت

Marfat.com

و استقبال قبلہ و وقت نماز و نیت[1] و دو[ط] رکعت و قعدۂ
اخیرہ در فجر و چہار[ط] رکعت و قعدۂ اخیرہ در ظہر و عصر
و عشا و سہ[ط] رکعت و قعدۂ اخیرہ در مغرب و وتر
و دو[ط] رکعت و قعدۂ اخیرہ در نفل و خروج از نماز بفعل
مصلی ہم فرض[2] ست نزد امام اعظم رح و فرض در
ہر رکعت قیام[3] و رکوع و سجود ست باتفاق علما و قرأت
نزد شافعی رح و احمد رح در ہر رکعت از رکعات فرض و نفل
فرض ست و نزد امام اعظم رح قرأت در دو[4] رکعت از
رکعات فرائض خمسہ فرض ست و در ہر سہ رکعت
وتر و در ہر رکعت نفل و قومہ و جلسہ و قرار گرفتن در
بقدر تسبیح علامہ رح مختار
ارکان فرض ست نزد ابی یوسف رح و نزد اکثر علما
فرض نیست و فرض در قرأت نزد امام اعظم رح یک آیہ است[5]
نزد ابی یوسف رح و محمد رح سہ آیۂ خرد برابر سورۂ کوثر

۳۷

یا یک آیهٔ دراز بقدر سه آیه و نزد شافعی و احمد فاتحه
خرد ۱۲ ونزد امام مالک رح نیز ۱۲ الحنفی
خواندن فرض ست و بسم الله یک آیه است از فاتحه نزد
آنها و در سجود نهادن پیشانی و بینی فرض ست و عند الضرورة
الاکتفا بیکی ازان جائز ست و نزد شافعی و احمد در سجود
نهادن پیشانی و بینی و هر دو کف دست و هر دو زانو
و انگشتان هر دو پا فرض ست و ترتیب در ارکان نماز
فرض ست مگر در سجود دوم پس اگر در رکعتی یک سجده کرد
و سجدهٔ دوم فراموش کرد نماز فاسد نشود در رکعت دوم
سجده قضا کند و سجدهٔ سهو لازم گردد ابن همام از کافی
حاکم آورده که اگر شخصی نماز شروع کرد و قراءت و
رکوع بجا آورد و سجود نکرد پس قیام و قراءت کرد
و سجده کرد و رکوع نکرد این همه یک رکعت شد و
همچنین اگر اول رکوع کرد پستر قیام و قراءت و رکوع

سجود کرد تا هم یک رکعت شد و همچنین اگر اول و سجده کرد
پستر قیام و قرارت و رکوع کرد و سجده نکرد پستر قیام و
قرارت و سجده کرد و رکوع نکرد این همه یک رکعت شد
و همچنین اگر رکوع کرد در اولی و سجده نکرد و رکوع کرد
در ثانیه و سجده نکرد و سجده کرد در ثالثه و رکوع نکرد اینهمه
یک رکعت شد و قعدهٔ اولی و خواندن تشهد دران و هم
خواندن تشهد در قعدهٔ اخیره فرض ست نزد احمد نه نزد
غیر او مگر آنکه نزد امام اعظم واجب ست و درود خواندن
در قعدهٔ اخیره بعد تشهد فرض ست نزد شافعی رح و احمد رح
و سلام گفتن هم فرض ست و رکن ست نزد ائمهٔ ثلثه نه
نزد امام اعظم رح که نزد او واجب ست و تکبیرات خفض و
رفع و در رکوع سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ یک بار گفتن و در
سجود سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى یک بار گفتن و وقت قومه

Marfat.com

سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ گفتن و بین السجدتین رَبِّ اغْفِرْ لِیْ
گفتن نزد احمد رح فرض ست نه نزد غیر او لیکن اگر سهواً
ترک کند نزد احمد رح نماز باطل نشود و قراءت بر مقتدی
یعنی فاتحه ۱۲
فرض ست نزد شافعی رح و نزد غیر او فرض نیست بلکه
نزد امام اعظم رح مقتدی را قراءت حرام است
در مواهب مکروه گفته اند ۱۲

فصل در واجبات نماز و آجبات نماز نزد امام
اعظم رح پانزده چیز ست یکی قرأت فاتحه دوم
ضم سوره یا یک آیت طویل یا سه آیت قصیر در
هر رکعت نفل و وتر و در دو رکعت فرض سوم تعیین
اولیین برای قراءت چهارم رعایت ترتیب در سجود پنجم قرار
گرفتن در ارکان ششم قومه هفتم جلسه میان هر دو سجده
در فتاوی قاضیخان گفته که اگر مصلی از رکوع بسجده
رفت و قومه نکرد نماز نزد ابی حنیفه رح و محمد رح جائز باشد

Marfat.com

بروی سجدهٔ سهو واجب ست هشتم قعدهٔ اولی نهم تشهد
اگرچه در نفل بود ۱۲ درمختار ر۱۲
راندن دران وهم پی به پی ارکان گزاردن پس
رر رکوع مکرر کرد یا سه سجده کرد یا بعد تشهد اولی درود
راند ودر قیام برکعت ثالثه دیر شد سجدهٔ سهو لازم آید
ز دهم تشهد خواندن در قعدهٔ اخیره دوازدهم قرأت بجهر
واندن امام را در دو رکعت فجر و مغرب و عشا و جمعه و عیدین
خفیه خواندن در ظهر و عصر و نوافل روز سیزدهم خروج
نماز بلفظ سلام چهاردهم قنوت وتر پانزدهم تکبیرات
وهردو سلام واجب ست براصح ۱۲ درمختار
عیدین نزد امام اعظم رح فرض از واجب جداست از
رک فرض نماز باطل شود واز ترک واجب بسهو سجدهٔ
سهو واجب شود پس اگر سجدهٔ سهو کرد نماز درست شد
اگر سجدهٔ سهو نکرد یا واجب عمداً ترک کرد واجب ست
نماز را اعاده کند دیگر ائمه در فرض و واجب فرق نمیکنند

مگر آنکہ سجدۂ سہو از ترک بعضی واجبات و بعضی سنن گویند

مسئلہ سجدۂ سہو آنست کہ بعد سلام دو سجدہ کند و تشہد و درود و دعا خواند و سلام دہد و اگر پیش از سلام سجدۂ سہو کند ہم روا باشد و اگر در یک نماز چند واجب بسہو ترک کند یک بار سجدۂ سہو کند و بس و مسبوق سجدۂ سہو کند بمتابعت امام و اگر در نماز علیحدہ خود سہو کرد باز سجدۂ سہو کند **مسئلہ** جماعت در نمازہائے پنجگانہ فرض ست نزد احمدؒ لیکن نماز منفرد ہم صحیح ست و نزد شافعیؒ جماعت فرض کفایہ است و نزد ابی حنیفہؒ و مالکؒ جماعت سنت مؤکدہ است قریب واجب در احتمال فوت جماعت سنت فجر را کہ مؤکد ترین سنتہا ست ترک نکند و اگر مردم شہری ترک جماعت را عادت کنند با آنہا قتال باید کرد

Marfat.com

مسئلہ جماعت زنان تنہا نزد ابی حنیفہ رح مکروہ است

نزد دیگر ائمہ جائز ست **مسئلہ** اولی برای امامت قاری

ست کہ از احکام نماز واقف باشد پستر عالم ترکہ قرآن

یجوز بہ الصلوٰۃ خواند و نزد اکثر علما بعکس آن و

مت فاسق جائز ست باکراہت واقتدای مرد

ری بالغ بکودک و زن و اُمّی واقتدای مفترض بمتنفل جائز نیست

امی قاری و امی را امامت کند نماز ہر سہ باطل شود

از پس محدث جائز نیست از فساد نماز امام نماز

تدی فاسد شود و نماز قائم خلف قاعد و نماز متوضی

ف متیمم جائز ست و نماز رکوع و سجود کند خلف

ارہ کنندہ جائز نیست **مسئلہ** اگر یک مقتدی باشد

بر امام بر دست راست بایستد و دو مقتدی و زیادہ

ف امام بایستند و تنہا خلف صف اگر کسی نماز گزارد

نمازش مکروہ باشد و نزد امام احمد نمازش جائز نباشد

اگر مقتدی از امام مقدم شود نمازش باطل شود ابن ماجہ از

انسؓ روایت کردہ کہ رسول فرمود علیہ السلام کہ نماز مرد در

خود ثواب یک نماز دارد و نماز او در مسجد قبیلہ ثواب

بیست و پنج نماز و نماز او در مسجد جمعہ ثواب پانصد نما

و نماز او در مسجد اقصیٰ ثواب ہزار نماز و نماز او در مسجد من

یعنی مسجد مدینہ ثواب پنجاہ ہزار نماز و نماز او در مسجد حرا

ثواب صد ہزار نماز **فصل** طریق خواندن نماز بر وجہ

سنت آنست کہ اذان گفتہ شود و اقامت و نزدیک

الصلوٰۃ امام برخیزد و نزد قد قامت تکبیر گوید

یعنی تکبیر تحریمہ

نیت کند و ہر دو دست تا نرمۂ گوش بردارد و مقتد

بعد تکبیر امام تکبیر گوید و دست راست بر دست چپ

زیر ناف بنہد نزد ابی حنیفہؒ و زن ہر دو دست تا دو

Marfat.com

بردارد و بالای سینه دست راست بر دست چپ بندد پستر امام و
منفرد و مقتدی سبحانک اللهم الخ خفیه بخوانند پستر امام
و منفرد اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ
الرحمن الرحیم خفیه بخوانند و مسبوق در قضای ما سبق
اعوذ و بسم اللہ خواند نه مقتدی پستر امام و منفرد فاتحه
بخوانند پستر امام و مقتدی و منفرد آمین آهسته گویند
پستر امام و منفرد سورهٔ ضم کنند و سنت آن ست که در
حالت قیام استقامت و اطمینان در فجر و ظهر طوال مفصل خواند
از سورهٔ حجرات تا سورهٔ بروج و در عصر و عشا اوساط
مفصل از بروج تا لم یکن و در مغرب قصار از لم یکن تا آخر
قرآن لیکن اینچنین لازم گرفتن مسنون نیست گاهی پیغمبر
صلی اللہ علیه وسلم در فجر معوذتین خوانده و گاهی در مغرب
سورهٔ طور و سورهٔ نجم و والمرسلات خوانده و اگر مقتدیان

فارغ وراغب در طول قیام باشند روا باشد که قرارت
طویل خواند ابو بکر صدیق در نماز فجر در یک رکعت
سورهٔ بقره خوانده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در دو رکعت
مغرب سورهٔ اعراف خوانده و عثمان رض در نماز فجر اکثر
سورهٔ یوسف میخواند لیکن رعایت حال مقتدیان
ضرورست معاذ بن جبل رض در نماز عشا سورهٔ بقره خواند یک
مقتدی به پیغمبر علیه السلام شکایت کرد پیغمبر علیه السلام
فرمود ای معاذ مگر تو در فتنه و بلا و معصیت می اندازی
مثل سبح اسم و والشمس و مانند آن میخوان غرض که رعایت
حال مقتدیان اهم ست و در نماز صبح روز جمعه پیغمبر
علیه السلام سورهٔ الم تنزیل السجده و سورهٔ دهر خوانده و مقتدی
ساکت باشد و متوجه بقرارت امام و در نوافل برآیت
ترغیب و ترهیب دعا و استغفار و تعوذ از دوزخ

دور خواست بهشت مسنون ست چون از قرأت فارغ
شود تکبیر گویان برکوع رود وقت رفتن برکوع و
سر برداشتن ازان رفع یدین نزد امام اعظم رحمه سنت
نیست لیکن اکثر فقها و محدثین اثبات آن می کنند
و در رکوع هر دو زانو را بهر دو دست محکم بگیرد و انگشتان
را کشاده دارد و سر و پشت را با سه بن برابر کند
و هر قدر که در قیام در نگ کرده باشد مناسب
آن در رکوع درنگ کند و سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ
می گفته باشد و رعایت وتر کند و ادنی مسنون
سه بار ست و مقتدی بعد امام برکوع و سجود رود
و تقدیم مقتدی از امام در ارکان حرام ست پیش امام
سر بردارد و مقتدی بعد ازان وقت سر برداشتن
نزد امام اعظم رح امام سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ گوید و مقتدی

Marfat.com

رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ و منفرد هر دو و نزد صاحبین امام هم
جمع کند میان هر دو پستر تکبیر گویان بسجود در رود اول
هر دو زانو پستر هر دو دست بنهد پستر بینی و پیشانی میان
هر دو دست و انگشتان دست ضم کرده بسوی قبله
مقابل هر دو گوش ۱۲ خلاصه
دارد و بازو را از پهلو و شکم را از ران و ساق و ذراع را
از زمین دور دارد و زن پست سجده کند و این همه را
باهم پیوسته دارد و مناسب قیام و رکوع سجده کند و
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى به رعایت طاق میخوانده باشد و ادنی
آنست که سه بار بخواند با آهستگی و اطمینان پستر تکبیر گویان
سر بردارد و بنشیند باطمینان و بخواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي
وَارْحَمْنِي وَاهْدِنِي وَارْزُقْنِي وَارْفَعْنِي وَاجْبُرْنِي پستر
تکبیر گویان باز سجده کند مثل اول و همچنان تسبیحات گوید
پستر تکبیر گویان برخیزد اول رو پس هر دو دست پشته

انوہا برداشتہ استادہ شود در رکعت ثانیہ مثل اولی
غواند بدون ثنا و تعوذ و چون رکعت دوم تمام کند
پای چپ را بگستراند و بران بنشیند و پای راست را
ستادہ دارد و انگشتان ہر دو پای را متوجہ قبلہ
ارد و ہر دو دست را بر ہر دو ران دارد و دو انگشت
قریب بزانو
نصر و ینصر از دست راست عقد کند و وسطی
ابہام را حلقہ کند و انگشت شہادت را
شادہ دارد و تشہد بخواند و وقت شہادت
شارت کند این اشارت از ائمہ اربعہ مروی ست
لیکن مشہور مذہب امام اعظم رحمہ آن ست کہ اشارت
نکند و انگشتان ہر دو دست متوجہ قبلہ دارد و در
قعدۂ اولی بر تشہد زیادہ نکند بعد ازان تکبیر گویان بسوی
رکعت سوم برخیزد و رفع یدین درین وقت نزد

اکثر علما سنت ست نه نزد ابی حنیفه رح و شافعی رح و در رکعت
ثالث و رابع فقط سورهٔ فاتحه با بسمله آهسته بخواند
چون از رکعات فارغ شود قعدهٔ اخیره کند مثل اولی
و بعد تشهد دران درود خواند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ الی آخر
اَللّٰهُمَّ بَارِكْ عَلٰی مُحَمَّدٍ الی آخره پس تر دعا خواند بشابه الفا
قرآن و ادعیهٔ ماثوره اولی ست خصوص این دعا
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَاَعُوْذُ بِكَ
مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّا
وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ اَللّٰهُمَّ اِ
اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْمَاْثَمِ وَالْمَغْرَمِ وزن در هر دو جلد
بر سرین چپ بنشیند و هر دو پا از جانب راست بیرو
آرد و سلام گوید هر دو جانب منفرد نیت کند ملائکه
و امام مقتدیان آن طرف و ملائکه را و مقتدی

Marfat.com

و قوم و ملائکه را و باید که نماز بحضور و خشوع گذارد و نظر بسجده گاه

دارد و بعد سلام آیة الکرسی یکبار و سبحان اللہ سی[۳۳] و سه بار
وقت قیام ۱۲
و الحمد للہ سی[۳۳] و سه بار و اللہ اکبر سی[۳۴] و چهار[۴] بار و کلمهٔ توحید
یکبار خواند **فصل** اگر در نماز حدث لاحق شود وضو کند و بر همان[۲]
بلا اختیار ۱۲
نماز بنا کند و اگر منفرد باشد او را از سر نو نماز خواندن افضل[۳]
است و اگر امام باشد خلیفه[۴] گیرد و وضو کند و در اصل
مقتدیان شود و مقتدی وضو کرده باز آید بمکانی که
از انجا رفته بود و درین عرصه انچه امام خوانده است
عرصه یعنی مدت مجاز ۱۲
اول آنرا بدون قرأت ادا کند و با امام شریک
شود و اگر امام از نماز فارغ شده است مقتدی مختار
است اگر خواهد بمکان اول باز آید[ع] و اگر خواهد جائیکه
وضو کرده همانجا نماز تمام کند و اگر عمداً[ع] حدث کند نماز فاسد
شود و اگر در نماز مجنون شد یا احتلام کرد یا قهقهه کرد

Marfat.com

یا نجاست مانع نماز بروی افتاد یا زخمی بوی رسید یا بگمان
حدث از مسجد برآمد یا خارج مسجد از حد صفوف
برآمد پیش تر ظاهر شد که حدث نشده بود نماز فاسد شود و
بنا جائز نباشد و اگر از مسجد یا صفوف خارج نشده بنا کند[1]
و اگر بعد تشهد حدث لاحق شد وضو کند و سلام دهد
و اگر بقصد بعد تشهد حدث کرد نزد امام اعظم رح
نمازش[2] تمام شد و اگر درین حالت تیمم کنند
بر آب قادر شد یا امی[3] سورتی آموخت یا برهنه
بر پارچه[4] قادر شد یا اشاره کننده بر رکوع و سجود قادر
شد یا مدت مسح موزه تمام شد یا موزه بعمل قلیل
از پا کشید یا صاحب ترتیب را نماز[5] فائته یاد آمد یا قاری
امی را خلیفه گرفت یا آفتاب در نماز فجر طلوع کرد یا وقت
ظهر درین حالت از نماز جمعه[6] برآمد یا صاحب عذر مثل

همچنین اگر در نماز عید آفتاب زوال کرد ۱۲ در مختار

Marfat.com

سلس البول و مانند آن را عذر دور شد یا جبیرهٔ زخم از به
شدن زخم بریخت درین صورتها بجهت فرض بودن
خروج بفعل مصلی نماز نزد امام اعظم رح باطل شد و نزد
صاحبین رح باطل نشد **مسئله** اگر امام را حدث شد
و مسبوق را خلیفه گرفت مسبوق نماز امام را تمام کند
پستر خلیفه کند مدرک را تا سلام دهد با قوم و آن مسبوق
ستاده شود و نماز خود تمام کند **مسئله** اگر در رکوع یا سجود
حدث لاحق شود چون بنا کند آن رکوع و سجود را
اعاده کند و اگر در رکوع و سجود یاد آمد که یک سجده از
بالاتفاق ۱۲ طحطاوی
رکعت اولی فوت شده بود یا سجدهٔ تلاوت فوت
شده بود آن سجده را قضا کند و اعادهٔ این سجده مستحب
است واجب نیست و اگر امام را حدث شد و مقتدی
یک مرد است همان مرد بلا تعیین خلیفه میشود و اگر مقتدی

Marfat.com

یک زن یا یک طفل ست نماز هر دو فاسد شود و در روایتی
نماز امام فاسد نشود اگر زن و طفل را خلیفه نکرده باشد **مسئلہ**
اگر امام از قرارت بند شود او را خلیفه گرفتن جائز ست اگر
ما یجوز به الصلوة نخوانده باشد **مسئلہ** اگر شخصی امام را در نماز د
والا رکوع کند ۱۲
هر جا که امام را دریابد در همان داخل شود و اگر رکوع یافت
رکعت یافت والا رکعت نیافت پس هر گاه امام نماز خود
تمام کند مسبوق بعد فراغ امام انچه فوت شده آن نماز خود بخوا
و نماز مسبوق[۱] در حق قرارت حکم اول نماز دارد و در حق قعود حکم
آخر نماز دارد **مسئلہ** اگر مصلی بعد دو رکعت بفراموشی برای رکعت
ثالث برخاست و قعدهٔ اولی نکرد پس تا که قریب قعود ست بنشیند
و سجدهٔ سهو واجب نشود و اگر نزدیک قیام ست استاده شو
و از باز[۲] نشستن او نماز فاسد شود و سجدهٔ سهو کند و اگر بعد
چهار رکعت برخاست تا که رکعت پنجم را سجود نکرده است

وقت نوافل

وقت نماز مسبوق
وقت قرارت آوردنی مسبوق
در حق قرارت آوردن بعد سلام امام قضاے
چون بعد سلام امام نماز خود بکند باید
مفارقت از نماز خود بکند باید
در حق قرارت آوردن اول نماز مقتدی
در حق قرارت آوردن آخر پس شما
کند و در حق قعدهٔ اولی یک رکعت از
و چون خواند او را مسبوق یابد
فریاد و از مغرب یابد سه از
باقی یا امام یافته است یک
رکعت دیگر با فاتحه و سورة
و اگر یک رکعت از مغرب یافته است
خواند و تشهد خواند سلام دهد
و اگر یک رکعت از مغرب یافته است
با فاتحه و سورة خواند
یک رکعت با فاتحه و سورة خواند یک رکعت
تشهد بخواند باز یک رکعت با فاتحه و سورة
سورة خواند سلام دهد و اگر دو رکعت از
رکعت از رباعی یافته است
باقی یا امام یافته است دو رکعت دیگر با
فاتحه و سورة خواند قعده کند و
سلام دهد کذا

Marfat.com

بنشیند وقعدهٔ اخیره کرده سلام دهد وسجدهٔ سهو کند واگر رکعت پنجم
را سجده کرد فرض او باطل شد اگر خواهد رکعت ششم کرده سلام
دهد وسجدهٔ سهو کند واگر خواهد رکعت ششم نکند همانجا قعدهٔ اخیره
کند وسلام دهد درین صورت چهار رکعت نفل شد ویک
رکعت باطل شد **فصل** اگر نماز را وقت فوت شود قضا
کند با اذان واقامت مانند ادا پس اگر بجماعت خواند جهر در نماز
جهری بقرارت واجب ست واگر تنها خواند مخیر است قرارت بخواند
مسئله ترتیب در فوایت ووقتیه فرض ست وهمچنین در فرض
ووتر که واجب ست هم فرض ست نزد امام اعظم پس اگر
(یعنی ترتیب)
باوجودیکه فائته یاد باشد وقتیه بخواند نماز وقتیه فاسد شود
پس اگر قضا کرد فائته را پیش از ادا کردن وقتیهٔ ثانیه نماز وقتیهٔ
اولی باطل شد فرضیت او واگر پیش از قضا کردن آن فائته پنج
وقتیه ادا کرد آن وقتیات فاسد شد بفساد موقوف اگر بعد ازان

۵۵

Marfat.com

وقتیہ ششم پیش از ادا کردن فائتہ ادا کرد آن وقتیات

صحیح شد نزد امام اعظم رح نہ نزد صاحبین **مسئلہ** اگر عشا
بفراموشی بی وضو خواند و سنت و وتر با وضو خواند ہمراہ عشا
سنت باز خواند و اعادہ[1] وتر نکند نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح
وتر را ہم اعادہ کند **مسئلہ** ترتیب بسہ چیز ساقط شود یکی بسبب[2]
تنگی وقت دقتیہ دوم بفراموشی[3] سوم وقتیکہ در ذمہ او
شش فائتہ شود و نو باشد یا کہنہ پستر ہر گاہ فوائت ادا
کند باز ترتیب عود نماید و اگر شش نماز یا زیادہ فوت
شود و چند نماز قضا کرد تا کہ کم از شش در ذمہ او
باقی ماند نزد بعضی ترتیب عود کند و فتوی بر ان ست
کہ ترتیب عود نکند تا کہ تمام ادا نشود **فصل** در
مفسدات و مکروہات کلام[4] اگر چہ[5] سہوا باشد یا در
خواب مفسد نماز ست و ہمچنین[6] دعا بچیزی کہ طلب آن

Marfat.com

آدمیان ممکن باشد و ناله کردن و اوه گفتن و اُف
گفتن و گریستن بآواز از درد یا مصیبت نه از ذکر بهشت
و دوزخ و تنحنح بی عذر کردن و عاطس را یرحمک الله گفتن
جواب دادن خبر خوش به الحمد لله و خبر بد باسترجاع و خبر
عجب به سبحان الله یا لا حول و لا قوة الا بالله نماز را
فاسد کند و اگر بر غیر امام خود فتح کند نماز فاسد شود و از فتح
امام خود نماز فاسد نشود و سلام عمداً ورد سلام نماز را فاسد
کند نه سلام سهواً و خواندن از مصحف و خوردن و آشامیدن
عمل کثیر نماز را فاسد کند و عمل کثیر آنست که دران محتاج شود
هر دو دست و نزد بعضی انچه بیننده عامل او را داند
در نماز نیست و بعضی گفته انچه که مصلی آنرا کثیر داند و اگر
بر نجاست سجده کرد نماز فاسد شود و اگر نماز در نمازی بود و نمازی
دیگر شروع کرد بتکبیر نماز اول باطل شد و اگر در همان

باز شروع کرد تکبیر نماز اول باطل نشود و اگر طعام میکه
در دندان بود از زبان برآورده خورد اگر کم از نخود است
نماز فاسد نشود و اگر مقدار نخود است فاسد شود و اگر در
مکتوبی نظر کرد و معنیش فهمید نماز فاسد نشود و اگر بر زمین
یا دُکّان نماز میخواند و از پیش او کسی گذشت نماز
فاسد نشود اگرچه گذرنده زن باشد یا سگ یا خر
لیکن اگر عاقلی گذشته گذرنده عاصی شود مگر وقتیکه
دُکّان بلند باشد بقدمی که سر او مقابل پای مصلی نشود
و سُنّت آنست که پیش خود مصلی در صحرا بر سر راه سُتره
قائم کند بطول یک ذراع و پُری یک انگشت و قریب
خود مقابل ابروی راست یا چپ کند و نهادن سُتره
و خط کشیدن فائده ندارد و سُترهٔ امام قوم را کفایت میکند
و گذرنده را اگر سُتره نباشد مصلی از گذشتن دفع کند

Marfat.com

شارت یا تسبیح نہ بہر دو **مسئلہ** اگر نماز کند بر پارچۂ دو تہ
ستر آن نجس باشد اگر آن دو تہ مضرّب نباشد نماز صحیح باشد
اگر مضرّب باشد صحیح نباشد و اگر بر پارچہ گسترانیدہ نماز کند سوزن زدہ ۱۲
یکطرف ازان نجس باشد نماز روا باشد از حرکت دادن
رفی دیگر طرف متحرک شود یا نشود و اگر پارچۂ دراز باشد
ب طرفی ازان پوشیدہ نماز گزارد و طرفی دیگر نجس بر
مین باشد اگر از تحرک مصلّی طرف پارچۂ کہ نجس ست متحرک
شود نماز روا نباشد و اگر متحرک نمی شود روا باشد **مسئلہ**
روہ ست عبث کردن در نماز بپارچہ یا بدن اگر عمل قلیل
شد و اگر عمل کثیر ست مفسد ست و سنگریزہ از موضع سجود
سو کردن مگر در صورتیکہ سجود ممکن نباشد یکبار یا دو بار
سنگریزہ دفع کند و مکروہ ست انگشتان را مالیدہ و کشیدہ
از آوردن و دست بر تہی گاہ نہادن و بسوے

آ ہکذا فی المحیط ۱۲ جامع الرموز

راست یا چپ روآوردن اگر سینه از سوی قبله برنگردد
واگر برگردد نماز فاسد شود و مکروه ست اقعاء یعنی بر سرین
و پازانو برداشته و دست برزمین نهاده مثل سگ
نشستن و هر دو ذراع را در سجده برزمین فرش کردن
و جواب سلام بدست کردن و چهار زانو بی عذر در
فرض نشستن و پارچه را برای احتیاط خاک آلودگی
چیدن و دامن ثوب یعنی پارچه را بر سر و دوش
انداخته اطراف آن را جمع نکند فروگزارد و فاژه کردن
باید که فاژه را دفع کند و سر فه را تا مقدور دفع کند و
تمطی یعنی بدن را برای دفع ماندگی کشیدن
و چشم پوشیده داشتن بلکه نظر در سجده گاه دارد
و مکروه ست که موئی سر را بالای سر پیچیده گرد
داده نماز کردن بلکه سنت آنست که اگر موی سر

اشته باشد موی فرو هشته باشد تا موے هم
سجده کنند و هم مکروه ست نماز برهنه سر گزاردن
بسبب تکاسل ۱۲
گر بنا بر تذلل و انکسار و شمار کردن آیات و تسبیحات
بدست و نزد صاحبین رح مکروه نیست و مکروه است
امام تنها در طاق مسجد باشد و مردم بیرون یا امام بر بلندی
باشد و مردم همه زیر و مکروه است استادن پس
صف تنها در صورتیکه در صف فرجه باشد و اگر
فرجه نباشد یک کس را از صف کشیده با خود صف
کند و مکروه ست پوشیدن پارچه که دران تصویر آدمی
یا جانور باشد یا آنکه تصویر بالای سر باشد یا مقابلهٔ
رو یا بدست راست یا چپ باشد اگر زیر قدم یا پس
پشت باشد مضائقه ندارد و تصویر درخت و مانند
آن مضائقه ندارد و همچنین تصویر سر بریده و قتل مار و کژدم

در نماز مکروه نیست و نه آنکه امام در مسجد باشد و سجده
یعنی مکروه نیست ۱۲
در طاق مسجد کند و نیز مکروه نیست نماز خواندن
بطرف پشت مردی که سخن میکند و بسوی مصحف
یا شمشیر آویزان یا بسوی شمع یا چراغ

فصل

مریض اگر قدرت بر قیام نداشته باشد یا
خوف زیادت مرض بود نماز نشسته گزارد و رکوع
یا خوف درنگ در بهبود شدن مرض ۱۲
و سجود بجا آورد و اگر قدرت بر رکوع و سجود نداشته
باشد و قدرت بر قیام داشته باشد نزد امام اعظم رح
مفتی به آنست که نشسته نماز گزاردن او را بهتر است
از استاده گزاردن نشسته نماز گزارد و اشارهٔ
رکوع و سجود بسر کند اشارهٔ سجود پست تر کند از رکوع
و اگر استاده نماز گزارد و اشاره کند هم جائز ست و
نزد فقیر با وجود قدرت بر قیام قیام را ترک نه کند

واگر قدرت بر قیام و رکوع و سجود نداشته باشد
نشسته نماز گزارد و اشاره کند و اگر قدرت
نشستن هم نداشته باشد بر قفا نماز گزارد و سر دو پای
سوی قبله کند یا بر پهلو گزارد و روی بسوی قبله
کند و اشاره کند بسر و اگر اشاره بسر برای رکوع
و سجود مقدور نباشد نماز را موقوف دارد تا که قدرت
اشاره حاصل شود و اگر درین عرصه بمیرد عاصی نباشد
و اگر در میانهٔ نماز بیمار شد حسب مقدور خود نماز تمام کند

مسئله اگر مریض نماز نشسته میکرد بار کوع و سجود
در میانهٔ نماز قادر شد بر قیام استاده شده همان نماز را
تمام کند و نزد امام محمدؒ نماز را از سر گیرد و اگر مریض نماز
باشاره میکرد و در میانهٔ نماز بر رکوع و سجود قادر شد
باتفاق نماز از سر گیرد

مسئله هر که بیهوش شد

یا دیوانه گشت یک شبانه روز نماز قضا کند و اگر زیاده ا
شبانه روز یک ساعت هم گذشت قضا واجب نشو
و نزد محمد رح تا که نماز ششم را وقت در نیامده باشد قضا واجب
شود **فصل** شخصی که از خانهٔ خود برآید و از عمارات شهر
خارج شود به نیت سفر سه مرحله یا نزدیک کرده
هر کروه چهار هزار قدم آن شخص فرض چهار گانه را دو گانه
گزارد و اگر چهار رکعت کرد پس اگر بر دو رکعت قعده کرد
نماز ادا شود دو رکعت فرض و دو رکعت نفل شود
و بسبب آمیزش نفل با فرض بزه کار باشد و اگر سهو
اینچنین کرد بسبب تاخیر سلام سجدهٔ سهو کند و اگر بر دو
رکعت نشسته است فرض او تباه شد و هر چهار رکعت
نفل شد و سجدهٔ سهو کند **مسئله** حکم سفر باقی ست
تا که داخل وطن اصلی خود شود یا نیت اقامت

Marfat.com

نزده روز یا زیاده ازان کند در شهر یا در دهی و نیت

قامت در صحرا معتبر نیست و کسانیکه همیشه در صحرا

ے مانند و جای اقامت نمی کنند مگر چند روز آنها

یشه نماز اقامت میخوانده باشند مگر وقتیکه قصد کنند

فتهً واحدةً سفر چهل و هشت کروه را و مسافر اگر اقتدای

م کند در وقت بروی چهار گانه لازم شود و بعد

ای وقت ادا ۱۲

شتن وقت یعنی در قضا مسافر را اقتدای مقیم صحیح

ست و مقیم را اقتدای مسافر هم در وقت و هم بعد

ت در قضا صحیح ست امام مسافر دو گانه خوانده

لام دهد و مقتدی مقیم برخاسته چهار رکعت تمام کند

سئله وطن اصلی بوطن اصلی باطل شود نه بسفر

بوطن اقامت و وطن اقامت هم بوطن

ست باطل شود و هم بوطن اصلی و هم بسفر

مسئلہ فائتہ حضر را در سفر چہار گانہ گزارد و فا
سفر را در حضر دو گانہ گزارد **مسئلہ** در سفر معصیت
نزد ائمہ ثلثہ قصر روا نباشد و نزد امام اعظم رح
رواست افطار روزہ و واجب ست قصر نماز

مسئلہ در نیت اقامت و سفر نیت متبوع
معتبر ست یعنی امیر و سید و شوہر نہ نیت
تابع یعنے لشکری و عبد و زوجہ **فصل**
در نماز جمعہ برای صحت ادای جمعہ و سقو
ظہر از مصلی جمعہ شش چیز شرط ست **یکی** مص
یعنے شہری کہ دران حاکم و قاضی باش
یا نواح مصر کہ برای حوائج اہل مصر مہیا باش
پس در دہات نزد امام اعظم رح جمعہ جائز نیست
و نزد شافعی رح و اکثر ائمہ در دہات جمعہ جائز ست

در نواح مصر جائز نیست **دوم** حضور پادشاه
نائب او و این نزد اکثر ائمه شرط نیست **سوم**
وقت ظهر **چهارم** خطبه **مسئله** نزد ابی حنیفه رح خطبه
بقدر یک تسبیح کفایت میکند و نزد صاحبین رح فرض
آنست که ذکر طویل باشد و دو خطبه خواندن مشتمل بر حمد
و صلوة و تلاوت قرآن و وصیت مر مسلمانان را
و استغفار برای نفس خود و برای مسلمانان نزد اکثر
ائمه فرض ست و نزد امام اعظم رح سنت ست
و ترک آن مکروه **پنجم** جماعت ست و آن
نزد شافعی رح و احمد رح چهل کس میباید و نزد ابی حنیفه رح
سه کس سوای امام و نزد ابی یوسف رح دو کس سوای
امام **مسئله** اگر در میانه نماز مردم جماعت بگریزند و عدد جماعت
نماند جمعه امام و باقی ماندها فاسد شود ظهر از سر گیرند

ششم اذان عام مسئلہ نماز جمعہ بر طفل و بند

وزن و مسافر و مریض واجب نیست وہمچنین بر نابینا

نزد امام اعظم رح اگرچہ او را قائد میسر شود و نزد ائمہ ثلث

اگر قائد میسر شود جمعہ بر نابینا واجب باشد والا

و بر بندہ نزد احمد رح جمعہ واجب ست **مسئلہ** اگر بندہ

یا مریض یا مسافر نماز جمعہ در مصر بگزارند جمعہ ادا شود و

ظہر ساقط گردد **مسئلہ** کسی کہ خارج مصر میباشد

اگر اذان جمعہ می شنود بروی حضور جمعہ لازم ست

مسئلہ بندہ و مریض و مسافر را اگر در جمعہ امام گیرند

روا باشد **مسئلہ** اگر جماعت مسافران در مصر نماز

جمعہ گزارند و در آنہا مقیم کسی نباشد نزد امام اعظم رح

جمعہ صحیح باشد و نزد شافعی و احمد تا کہ چہل کس حر مقیم

صحیح نباشند جمعہ روا نباشد **مسئلہ** غیر معذور

Marfat.com

اگر پیش از جمعه ظهر گزارد ظهر ادا شود با کراهت تحریم
بهتر اگر برای جمعه سعی کرد و امام از جمعه هنوز فارغ
نشده بود ظهر باطل شد پس اگر جمعه را یافت بهتر والا ظهر
باز گزارد و نزد صاحبین رح اگر جمعه را در نیابد ظهر باطل نشود
مسئله معذور و مسجون را روز جمعه نماز ظهر بجماعت
گزاردن مکروه ست مسئله هر که امام را در جمعه در تشهد
در سجود سهو دریافت و داخل نماز شد بعد سلام
امام دو رکعت جمعه تمام کند و نزد محمد رح اگر از رکعت ثانیه
رکوع نیافته است چهار رکعت ظهر بر همان تحریمه تمام کند
مسئله چون جمعه را اذان اول گفته شود سعی
واجب گردد و بیع حرام شود و چون امام برآید برای خطبه
سخن گفتن و نماز گزاردن ممنوع باشد تا که
از خطبه فارغ شود و چون امام بر منبر نشیند

از ان دوم رو بروی او گفته شود و مردم بسوی او
متوجه شوند و چون خطبه تمام کند اقامت گفته شود
مسئله در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقون
خواندن مسنون ست و بروایتی سبح اسم و هل اتاک
مسئله در یک شهر چند جا جمعه جائز است
و بروایتی از امام اعظم رح سوای یک جا جائز نیست
واگر چند جا جمعه گزارده شود اول صحیح باشد نه بعد
آن و مروی از امام ابی یوسف رح آنست که در میا
شهر اگر نهر جاری باشد هر دو جانب آن دو جمع
خواندن جائز ست **فصل** در نمازهای واجبه سوای
نماز پنجگانه دیگر نماز نزد اکثر ائمه واجب نیست و نزد ا
اعظم رح و ترهم واجب ست و عید الفطر و عید اضحی
نیز واجب ست و نزد غیر او این هر سه نماز سنت ا

مسئلہ وتر سہ رکعت ست نزد امام اعظم رح بیک
سلام در ہر سہ رکعت فاتحہ وسورت خواند وبعد قرأت[1]
پیش از رکوع در رکعت سوم قنوت[2] خواند تمام سال
ونزد شافعی رح قنوت در نصف اخیر رمضان سنت ست
وقنوت نزد اکثر ائمہ بعد رکوع در قومہ مسنون ست
مسئلہ قنوت در نماز فجر بدعت ست[3] ونزد
شافعی رح سنت ومستحب آنست کہ در رکعت اُولیٰ از وتر
سَبِّحِ اسْمَ ودر رکعت دوم قُلْ یٰٓاَیُّهَا الْکٰفِرُوْنَ ودر رکعت
سوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ خواند **مسئلہ** نماز عید را
شرائط وجوب وادا مثل نماز جمعہ است مگر آنکہ
خطبہ[4] دران شرط نیست بلکہ دو خطبہ مثل جمعہ بعد
نماز عید مسنون ست دران خطبہ مناسب آن وزجہ احکام
صدقۂ فطر یا احکام اضحیہ وتکبیرات تشریق بیان کند

Marfat.com

Marfat.com

مسئلہ روز عید الفطر سنت آنست کہ اول چیزی
بخورد و صدقۂ فطر دہد و مسواک کند و غسل کند و احسن
ثیاب پوشد و خوشبو استعمال نماید و تکبیر گویان
بمصلّی رود لیکن جہر بہ تکبیر نہ کند و چون آفتاب
بلند شود و چشم خیرگی نماید از ان وقت تا پیش
از زوال وقت نماز عیدین ست و چون نماز عید
خواند بعد تحریمہ در رکعت اُولی سہ تکبیر
زوائد گوید و با ہر تکبیر ہر دو دست بردارد و بعد
تکبیرات ثنا خواند و در رکعت دوم بعد قراءت پیش
از رکوع سہ تکبیر زوائد گوید و با ہر تکبیر ہر دو دست
بردارد پستر تکبیر رکوع گوید این تکبیر رکوع در نماز عید
واجب ست اگر فوت شود سجدۂ سہو لازم گردد و نماز
عید اگر کسی ہمراہ امام در نیابد آن را قضا نیست و اگر

عذری نماز عید الفطر از امام و قوم فوت شود روز
وم ادا کنند نه بعد ازان و عید اضحٰے را
ا خیر تا دوازدہم جائز ست **مسئلہ** عید
ضحٰی مثل عید الفطر ست مگر آنکہ مستحب آنست کہ بعد
ماز از اضحیۂ خود بخورد و قبل نماز ہم خوردن مکروہ نیست
اضحیہ پیش از نماز عید جائز نیست و تکبیر در
راہ مصلی در عید اضحٰی بجہر میگفتہ باشد **مسئلہ**
کبیرات تشریق بعد ہر نماز فرض کہ بجماعت گزاردہ شود
ر مقیم بمصر واجب ست از صبح روز عرفہ تا عصر روز
عید نزد امام اعظم رح و تا عصر تاریخ سیزدہم نزد صاحبین رح
و فتوٰی بر آنست و اگر زن یا مسافر اقتدا بمقیم کند بر آنہا ہم
تکبیر واجب شود بگوید یکبار ربا و ازبلند اَللّٰہُ اَکْبَرُ اَللّٰہُ
اَکْبَرُ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ اَللّٰہُ اَکْبَرُ وَلِلّٰہِ الْحَمْدُ

Marfat.com

فصل اگر امام ترک کند تاہم مقتدی ترک نکند

در نوافل سنّت قبل نماز فجر دو رکعت ست سورۂ
مؤکدہ ۱۲
کافرون و اخلاص دران خواند و پیش از نماز
ظہر و جمعہ چہار رکعت ست بیک سلام و بعد ظہر
دو رکعت ست و بعد جمعہ چہار رکعت ست و
نزد ابی یوسف رح شش رکعت و مستحب آنست
کہ چہار رکعت بعد ظہر گزارد بدو سلام و پیش از نماز
عصر دو رکعت یا چہار رکعت مستحب ست و بعد
مغرب دو رکعت سنت ست و بعد ازان شش
رکعت دیگر مستحب ست آن را صلوٰۃ الاوّابین
گویند و بروایتی بعد نماز مغرب بیست رکعت آمد
و پیش از عشا چہار رکعت مستحب ست و بعد عشا
دو رکعت سنت ست و چہار رکعت دیگر مستحب ست و بعد

تر دو رکعت نشسته خواندن مستحب ست در رکعت
ولی اذا زلزلت الارض و در رکعت ثانیه
قل یا ایها الکافرون خواند و نماز تهجد سنت مؤکده
ست پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی ترک نفرموده
اگر احیانا فوت شده دوازده رکعت در روز قضا
رموده و نماز تهجد از چهار رکعت کمتر نیامده و از دوازده
رکعت زیاده هم بثبوت نه پیوسته پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماز وتر بعد تهجد میخواند سنت همین ست
هرکرا بر نفس خود اعتماد باشد وتر بعد تهجد آخر شب
بخواند که این بهتر ست و اگر اعتماد نباشد پیش از
خواب بخواند که احتیاط در انست پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گاهی تهجد مع وتر هفت رکعت خوانده و گاهی
یازده و گاهی سیزده و گاهی پانزده و گاهی دو گانه

Marfat.com

دوگانه وگاهی چهارگانه وگاهی مجموع بیک
سلام وگاهی هردوگانه بوضوی جدید ومسواک خوانده
وبعد هردوگانه بخواب رفته وباز بیدار شده وطول قیام
در تهجد بسیار میفرمود تا بحدیکه پاهای مبارک ورم کرده
ومنشق شده گاهی چهار رکعت گزارده در رکعت اولی
سورهٔ بقره ودر ثانیه سورهٔ آل عمران ودر ثالثه سورهٔ
نساء ودر رابعه سورهٔ مائده خوانده وبقدری قیام کرده
همان قدر رکوع وهمچنان قومه وهمچنان سجود وهمچنان
جلسه ادا فرموده وگاهی در یک رکعت این چهار سورة
جمع فرموده وحضرت عثمان رضی الله عنه در یک رکعت
وتر تمام قرآن ختم کرده لیکن مستحب آنست که هر روز آن
قدر بخواند که دوام بر آن توان کرد در ماهی یک
ختم کند یا دو ختم یا سه ختم واکثر صحابه رض در هفت شب

Marfat.com

تمم میفرمودند شب اول سه سوره بقره و آل عمران
شب دوم پنج سورهٔ باز هفت سورهٔ باز نه
یازده باز سیزده باز تا آخر قرآن و این ختم را ختم
شوقِ می نامند و قرآن بترتیل خواند و مستحب است
نماز صبح بجماعت خوانده تا بلند شدن آفتاب
ذکر مشغول باشد آن زمان دو گانهٔ نفل گزارد ثواب
یک حج و یک عمرهٔ کامل دریابد و اگر چهار رکعت اول
روز بخواند حق تعالی میفرماید که تا آخر روز او را کفایت
کنم و این را نماز اشراق گویند و چون آفتاب گرم شود
پیش از زوال نماز ضحی هشت رکعت از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مروی گشته و بعد زوال پیش از ظهر چهار رکعت
نفل مروی گشته و هرگاه وضو جدید کند تحیة الوضو
دو گانه سنت ست و هرگاه در مسجد در آید

نماز اشراق ۱۲

Marfat.com

دو رکعت تحیة المسجد سنت ست و بعد عصر تا بمغرب
در ذکر الٰہی مشغول ماندن سنت ست **مسئلہ** جماعت
در نفل مکروہ ست مگر در رمضان سنت ست کہ بست
رکعت بدہ سلام بگذارد با جماعت در ہر رکعت دہ آیت
خواند تا در تمام رمضان ختم قرآن شود و از کسل قوم ازین
کم نکند و اگر قوم راغب باشند در تمام رمضان دو ختم
یا سہ ختم یا چہار ختم کند و بعد ہر چہار رکعت بقدر
آن چہار رکعت جلسہ کند و بذکر مشغول باشد
و این را ترا ویح گویند و بعد ترا ویح وتر بجماعت
گزارد و سوای رمضان وتر بجماعت مکروہ است

نماز استخارہ اگر کاری در پیش آید سنت ست
کہ استخارہ کند وضو کند و دو گانہ نفل گزارد و بعد دو گ
حمد خدا و درود بر پیغمبر علیہ السلام و این دعا بخوا

اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ

بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ

فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ

وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللّٰهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ

أَنَّ هٰذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَعَاقِبَةِ أَمْرِي

فَاقْدُرْهُ وَيَسِّرْهُ لِي ثُمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ وَإِنْ كُنْتَ

تَعْلَمُ أَنَّهُ شَرٌّ لِي فِي دِينِي أَوْ دُنْيَايَ أَوْ عَاقِبَةِ

أَمْرِي فَاصْرِفْهُ عَنِّي وَاصْرِفْنِي عَنْهُ

وَاقْدُرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ

نماز توبه اگر معصیتی سرزند باید که زود

وضو کند و دو گانه نماز گزارد و استغفار

کند و از ان معصیت توبه کند و برگذشته ندامت

کند و آینده عزم بکند که باز مرتکب آن نشوم

نماز حاجت

اگر او را حاجتی پیش آید وضو کند و دو گانه نماز گزارد و حمد و صلوة گفته این دعا بخواند

لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيْمُ الْكَرِيْمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَسْأَلُكَ مُوْجِبَاتِ رَحْمَتِكَ وَعَزَائِمَ مَغْفِرَتِكَ وَالْغَنِيْمَةَ مِنْ كُلِّ بِرٍّ وَالْعِصْمَةَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَالسَّلَامَةَ مِنْ كُلِّ إِثْمٍ لَا تَدَعْ لِيْ ذَنْبًا إِلَّا غَفَرْتَهُ وَلَا هَمًّا إِلَّا فَرَّجْتَهُ وَلَا دَيْنًا إِلَّا قَضَيْتَهُ وَلَا حَاجَةً مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ هِيَ لَكَ رِضًا إِلَّا قَضَيْتَهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

نماز تسبیح

صَلٰوةُ التَّسْبِيْحِ برای مغفرت جمیع ذنوب صغیره و کبیره خطا و عمد سرّ و علانیه در حدیث آمده پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم عم خود

Marfat.com

عباس را رضی اللہ عنہ آموختہ بود چہار رکعت

در ہر رکعت بعد قراءت پانزدہ بار سُبْحَانَ اللّٰہِ

وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ وَلَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ خواندہ

در رکوع دہ بار و در قومہ دہ بار و در سجدہ دہ بار و در

بعد تسبیح رکوع ۱۲ ترجمہ مشکوٰۃ — بعد تحمید ۱۲ — بعد تسبیح سجدہ ۱۲ ترجمہ مشکوٰۃ

جلسہ دہ بار و در سجدۂ دوم دہ بار و بعد سجدہ دوم

شستہ دہ بار پس در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار و

در چہار رکعت سہ صد بار بخواند اگر مقدور

داشتہ باشد این نماز ہر روز خواندہ باشد و اگر نہ

در ہفتہ یک بار و الّا در ماہی یک بار و الّا در سالے

یک بار و الّا در تمام عمر یک بار و بہتر آن ست

کہ در چہار رکعت از مسبحات چہار سورۃ خواند و

مسبّحات ہفت سورۃ است سورۂ بنی اسرائیل

و حدید و حشر و صف و جمعہ و تغابن و اعلیٰ

Marfat.com

نماز کسوف چون آفتاب کسوف کند سنت

است که امام جمعه دو رکعت نماز گزارد در

هر رکعت یک رکوع کند مثل دیگر نمازها

و قرارت بسیار دراز خواند و آهسته و

نزد صاحبین جهر بقرارت کند و بعد نماز بذکر

مشغول باشد تا که آفتاب روشن شود و اگر

جماعت نباشد تنها خواند دوگانه یا چهارگانه همچنین

در خسوف ماه و ظلمت و شدت باد و زلزله و مانند آن

طلب باران برای استسقا گاهی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقط دعا فرموده و گاهی در خطبه

جمعه دعا کرده و عمر رضی الله عنه برای استسقا

برآمد و استغفار نمود و بس و لهذا نزد امام اعظم رح

در استسقا نماز سنت مؤکده نیست بلکه گفته که استسقا

Marfat.com

واستغفار ست واگر نماز گزارند تنها تنها جائز ست

لیکن از نبی صلی اللہ علیہ وسلم بروایت صحیح در

استسقا نماز بجماعت ثابت شدہ لہذا ابی یوسف رح

و محمد رح و اکثر علما گفتہ اند کہ امام ہمراہ جماعت مسلمین

بمصلی برآید و کفار ہمراہ نباشند و امام با جماعت

دو گانہ نماز گزارد و قراءت بجہر خواند و بعد نماز

مثل عید دو خطبہ خواند و استغفار کند و دعای

استسقا با دعیہ ماثورہ بخواند اَللّٰھُمَّ اسْقِنَا غَیْثًا مُّغِیْثًا

مَرِیْئًا مَّرِیْعًا نَافِعًا غَیْرَ ضَارٍّ عَاجِلًا غَیْرَ اٰجِلٍ دَائِمٍ

مُمْرِعَ النَّبَاتِ اَللّٰھُمَّ اسْقِ عِبَادَكَ وَ

بَھَائِمَكَ وَ انْشُرْ رَحْمَتَكَ وَ اَحْیِ بَلَدَكَ

الْمَیِّتَ وَ نَحْوِ ذٰلِكَ و امام چادر خود گرداند نہ قوم

مسئلہ نفل بشروع واجب شود اگر فاسد کند

دوگانه قضا کند و نزد امام ابی یوسف اگر نیت
چهارگانه کرده بود و پیش از قعدهٔ اولیٰ فاسد کرد
چهار رکعت قضا کند و همین خلاف ست در انکه
چهار رکعت نفل گزارد و در هر چهار رکعت
قراءت ترک کند یا در یک رکعت از شفعهٔ ثانیه
قراءت کند و بس و اگر قراءت کرد در دو رکعت
اولیین فقط یا در دو رکعت اخرین فقط یا ترک کرد
قراءت در یک رکعت از اولیین یا در یک رکعت از
اخرین درین چهار صورت باتفاق دوگانه قضا کند
و اگر قراءت کرد در یک رکعت از اولیین غیر آن یا در یک
از اولیین و یکی از اخرین درین دو صورت نزد محمد
دوگانه قضا کند و نزد شیخین چهارگانه و از ترک کردن قعو
اولیٰ نزد محمد نماز باطل شود و نزد شیخین باطل نشو

قولہ دوگانہ قضا کند الخ اگرچہ نیت چہار رکعت کردہ باشد و بعد از قعود اولیٰ یا قبل آن فاسد کردہ کذا فی الہدایۃ والکافی وہو الاصح کذا فی المضمرات والنہایۃ وفی الخلاصۃ وہو الصحیح کذا فی الذخیرۃ وفی الینابیع وہو الاظہر کذا فی التتارخانیۃ وفی الظہیریۃ وہو الاحوط کذا فی السراج الوہاج وفی الجوہرۃ النیرۃ وہو الاحوط کذا فی الکافی وفی الکفایۃ وہو الاحوط کذا فی العالمگیریۃ

قولہ چہار رکعت قضا کند الخ کذا فی الکافی والہدایۃ والکفایۃ وفی الخلاصۃ وہو الاصح کذا فی المضمرات والنہایۃ وفی الذخیرۃ وہو الاحوط کذا فی التتارخانیۃ وفی الظہیریۃ وہو الاحوط کذا فی السراج الوہاج وفی الجوہرۃ النیرۃ وہو الاحوط کذا فی الکافی وفی الکفایۃ وہو الاحوط کذا فی العالمگیریۃ

قولہ چہار رکعت نفل گزارد الخ کذا فی الکافی والہدایۃ والکفایۃ وفی الخلاصۃ وہو الاصح کذا فی المضمرات والنہایۃ وفی الذخیرۃ وہو الاحوط کذا فی التتارخانیۃ وفی الظہیریۃ وہو الاحوط کذا فی السراج الوہاج وفی الجوہرۃ النیرۃ وہو الاحوط کذا فی الکافی وفی الکفایۃ وہو الاحوط کذا فی العالمگیریۃ

Marfat.com

متعلق صفحه ۸۴

...ول احکام ترک قرأت در رکعات نوافل چهارگانه غیر مؤکد ق علامت قرادت و خ علامت خالی بودن رکعت ازان

...ت	اول	رکعت دوم	رکعت سوم	رکعت چهارم	بیان لزوم قضای رکعات
۱	خ	خ	خ	خ	اولین نزد طرفین هر چهار نزد ابی یوسف رح
۲	خ	خ	ق	خ	اولین نزد طرفین هر چهار نزد ابی یوسف رح
۳	خ	خ	خ	ق	اولین نزد طرفین هر چهار نزد ابی یوسف رح
۴	ق	ق	خ	خ	اخیرین بالاجماع
۵	خ	خ	ق	ق	اولین بالاجماع
۶	خ	ق	ق	ق	اولین بالاجماع
۷	ق	خ	ق	ق	اولین بالاجماع
۸	ق	ق	خ	ق	اخیرین بالاجماع
۹	ق	ق	ق	خ	اخیرین بالاجماع

...رین صورتهای نه گانه قضای دو رکعت باید کذا فی الدر المختار و علیه الفتوی

۱۰	ق	خ	خ	خ	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح
۱۱	خ	ق	خ	خ	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح
۱۲	ق	خ	ق	خ	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح
۱۳	خ	ق	خ	ق	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح
۱۴	ق	خ	خ	ق	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح
۱۵	خ	ق	ق	خ	هر چهار نزد شیخین اولین نزد امام محمد رح

...رین صورتهای شش گانه قضای چهار رکعت باید کذا فی الدر المختار و علیه الفتوی

فائدۂ عجیبہ

قضای چہار گانہ از ترک فرائض دیگر

Marfat.com

مسئلہ سجدۂ سہو لازم آید اگر سہو اترک کردہ

نذر کرد کہ فردا نماز نفل گزارم یا روزہ دارم پس حائضہ

(یعنی زن ۱۲)

شد قضا لازم آید **مسئلہ** نفل نشستہ خواندن بی عذر

با وجود قدرت بر قیام جائز ست لیکن نشستہ بی عذر خواندن

ثواب یک درجہ دارد و استادہ خواندن دو درجہ و اگر استادہ

شروع کرد و نشستہ تمام کرد ہم جائز ست لیکن باکراہت

اگر بعذر ماندگی و ہم جائز ست بسبب ماندگی تکیہ بر

دیوار کردن در نفل **مسئلہ** نفل گزاردن بر اسپ یا

(یا بر عصا و بر ستون ۱۲)

شتر یا مانند آن خارج مصر جائز ست باشارہ رکوع و سجود

کند بہر سو کہ رو کند مرکوب او **مسئلہ** اگر شروع کرد بر اسپ

پس بر زمین آمد ہمان نماز بہ رکوع و سجود تمام کند و نزد ابی

یوسف رح نماز از سر گیرد و اگر بر زمین نماز شروع

کرد پس تر سوار شد نماز ش باتفاق باطل شد بنا نکند

Marfat.com

فصل سجود تلاوت واجب شود بر کسی که آیت سجده بخواند یا بشنود اگرچه قصد شنیدن نکرده باشد

مسئله از خواندن امام اگرچه آهسته خواند بر مقتدی سجده واجب شود و از خواندن مقتدی بر کسی واجب نشود مگر بر کسی که خارج نماز باشد و از او بشنود و همچنین کسیکه در رکوع یا سجود یا قومه یا جلسه آیهٔ سجده خواند واجب نشود

مسئله اگر کسی خارج نماز آیهٔ سجده خواند و مصلی الشد بعد نماز سجده کند و اگر در نماز آن سجده کند روا نباشد لیکن نماز باطل نشود **مسئله** اگر امام آیهٔ سجده خواند و کسی خارج نماز آن را بشنید پیشتر با آن امام اقتدا کرد اگر پیش از

سجده کردن امام اقتدا کرد همراه امام سجده کند واگر
قصد سجده کردن امام در همان رکعت داخل شد
اصلا سجده نکند واگر در رکعت دیگر داخل شد
قصد نماز سجده کند مانند کسی که اقتدا نکرده

مسئله سجدهٔ تلاوت که در نماز[1] واجب شده
قصد نماز[2] قضا نشود **مسئله** اگر کسی آیهٔ
سجده خارج نماز خواند و سجده نکرد پس در
نماز شروع کرد و باز همان آیه خواند یک سجده
کفایت کند و اگر سجده کرد پس در نماز شروع کرد
باز همان آیه خواند باز سجده کند **مسئله**
شخصی در مجلسی یک آیهٔ سجده بارها خواند یک سجده
کفایت کند و اگر آیهٔ دیگر خواند یا مجلسی دیگر شد سجدهٔ دیگر کند
در مجلس[3] تلاوت کننده متحدست و مجلس سامع غیر متحد

Marfat.com

برتلاوت کنندہ یک سجدہ واجب شود و برسامع د
سجدہ و بعکس آن اگر مجلس سامع متحد باشد نہ مجلس تلاوت
یعنی برسامع یک سجدہ و برتلاوت کنندہ متعدد ۱۲
کنندہ **مسئلہ** کیفیت سجدہ آنست کہ باشرائط نماز
تکبیر گویان بسجدہ رود و تسبیحات گوید و تکبیر گویان
از سجود سر بردارد و تحریمہ و تشہد و سلام در سجدہ
تلاوت نیست **مسئلہ** مکروہ است کہ تمام سورہ
خواند و آیت سجدہ نخواند و بعکس مکروہ نیست و یک د
کہ دران قطع نظم قرآن ست ۱۲ در مختار
آیہ یا آیہ سجدہ ضم کردہ خواندن بہتر ست و بہتر آنست
آیۂ سجدہ آہستہ خواند تا برسامعان سجدہ واجب نشہ

کتاب الجنائز

موت را ہمیشہ یاد داشتن و وصیت نامہ بما وجب
بہ الوصیۃ ہمراہ داشتن مستحب ست و در وقت غلـ
ظن بموت واجب ست در حدیث ست کہ ہر کہ ہر رو

Marfat.com

بیست مرتبه موت را یاد کند درجهٔ شهادت یابد

مسئله چون مسلمان مُشرف بمرگ شود تلقین شهادتین

یعنی قریب ۱۲

کرده شود و سورهٔ یٰسین برسرش خوانده شود و چون بمیرد

دهن و چشم او پوشیده شود و در دفن او شتابی کرده شود

مسئله چون غسل داده شود تخته را به عود سوزسه بار

دغاسل قریب میت یا از اهل ورع باشد ۱۲ جامع الرموز

تجمیر کند و مرده را برهنه کرده عورت او پوشیده

خوشبو کردن ۱۲ از تارخانیه ۱۲

بروی بیارد و نجاست حقیقی پاک کرده بی آنکه آب

در دهن و بینی او کرده شود وضو کنانیده بآبی که اندکی

دران برگ کنار یا مانند آن جوش داده باشد غسل

هندی بیر ۱۲

داده شود و موی ریش و موی سر او را بگل خیر و مانند

آن بشویدا اول بر پهلوی چپ غلطانیده پشت بر پهلوی

راست غلطانیده بشویدتا که آب روان شود

و تکیه داده شکم او را آهسته بمالد اگر چیزی برآید پاک کند

تا کفن ملوث نشود ۱۲ ع

Marfat.com

واعادهٔ غسل ضرور نیست پس از پارچه خشک کرده خوشبو
دو صو ۱۲
بر سر و ریش و کافور بر اعضای سجدهٔ او بمالد و کفن
پوشاند مرد را سه پارچه مسنون ست بقول ابی حنیفة رح
یکی کفنے تا نصف ساق و دو چادر از سر تا قدم و در
حدیث صحیح آمده که نبی صلی الله علیه وسلم را در سه چاد
کفن داده شد قمیص دران نبود و دستار بستن بدعت ست
و اگر سه پارچه میسر نشود دو پارچهٔ کفن کفایت ست و
حمزه رضی الله عنه را در یک چادر دفن کرده شد که اگر سه
می پوشید پا برهنه می شد و اگر پا می پوشید از جانب سر کوتاه
میکرد آخر بحکم آن سرور علیه السلام بجانب سر کشیدند و بر
گیاه انداختند و زن را دو پارچه زیاده داده شود یکی
از آخر ۱۲
دامنی که موی سر بدان پیچیده بر سینه بندد و یکی
سینه بند از بغل تا زانو و اگر میسر نشود سه پارچه کفن

کفایت ست و عند الضرورة هرچه بهم رسد **مسئله**
مردهٔ مسلمان را غسل و کفن دادن و نماز جنازه خواندن
و دفن کردن فرض کفایت ست و بدون غسل و کفن
نماز جنازه صحیح نیست **مسئله** برای امامت
نماز جنازه پادشاه اولی ست پستر قاضی پستر امام محله پستر
ولی میت اقرب پس اقرب لیکن پدر میت برای امامت
از پسرش اولی ست **مسئله** نماز جنازه چهار
تکبیر ست بعد تکبیر اولی سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ تا آخر خواند
نزد امام اعظم رح سورهٔ فاتحه خواندن در نماز جنازه مشروع
نیست و اکثر علما بر آنند که فاتحه هم بخواند و بعد تکبیر دوم
درود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند و بعد سوم برای
میت و جمیع مسلمانان دعا خواند اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا
وَمَيِّتِنَا اِلٰى اٰخِرِهٖ و بر جنازهٔ طفل بخواند

اَللّٰھُمَّ اجْعَلْہُ لَنَا فَرَطًا اَللّٰھُمَّ اجْعَلْہُ لَنَا اَجْرًا وَّ ذُخْرًا

بفتحتین پیش رونده بر حوض تا آب را مهیا سازد ۱۲ درمختار

اَللّٰھُمَّ اجْعَلْہُ لَنَا شَافِعًا وَّ مُشَفَّعًا ۱؎ وبعد تکبیر چهارم

مقبول الشفاعة ۱۲

سلام گوید **مسئله** هرکه بعد تکبیر امام حاضر شود هرگا

امام تکبیر دیگر گوید همراه او تکبیر گفت داخل نماز شود و

بعد سلام امام تکبیرات اول که فوت شده قضا کند

و نزد ابی یوسف رح انتظار تکبیر دیگر امام ضرور نیست

مانند کسی که وقت تحریمهٔ امام حاضر باشد و همراه امام

تکبیر تحریمه نگفت و نماز جنازه سوار بر سپان جائز نیست

بی عذر و همچنین نشسته ۱۲ درمختار

مسئله نماز جنازه در مسجد مکروه است ۳؎ مسئل

برمردهٔ غائب و بر عضوی کمتر از نصف روا نیست

مسئله طفل بعد ولادت اگر آواز کرد بران

کرده شود والّا نه ۵؎ **مسئله** طفلی که از دار الحرب

بدون مادر و پدر بندی کرده شد و یا یکی از پدر و مادرش

Marfat.com

ہر کہ بردارد جنازہ را چہل قدم معاف کردہ شود چہل گناہ کبیرہ او را ۱۲

مسلمان شد یا خود عاقل بود و مسلمان شد درین ہر سہ ۳
صورت اگر آن طفل بمیرد نماز بروی کردہ شود

مسئلہ سُنّت آنست کہ جنازہ را چہار ۴ کس بردارند
و جلد ۵ روان ۶ شوند نہ پویان و ہمراہیانش پس جنازہ ۷
روان شوند و تا کہ جنازہ برزمین نہادہ نشود نہ نشینند ۸

مسئلہ لحد ۹ در قبر کردہ شود و میت ۱۰ را از جانب قبلہ
داخل قبر کردہ شود و وقت نہادن بسم اللہ و علی
ملۃ رسول اللہ گفتہ شود و روی بسوی قبلہ کردہ شود
قبر زن پوشیدہ شود و خشت ۱۱ خام یا نی نہادہ خاک
نپاشتہ شود و قبر مثل کوہان شتر کردہ شود و خشت
پختہ و چونہ و چوب دران کردن مکروہ ست **مسئلہ**
آنچہ بر قبور اولیا عمارتہای رفیع بنامی کنند و چراغان و روشن
می کنند و ازین قبیل ہر چہ میکنند حرام ست یا مکروہ

از غلاف و پردہ و سائبان ۱۲

Marfat.com

مسئلہ (۱) اگر بدون خواندن نماز جنازہ مُردہ دفن
کردہ شد بر قبر نماز جنازہ خواندہ شود تا (۲) سہ (۳) روز و بعد
سہ روز نماز بر قبر جائز نیست نزد امام اعظم رح و پیغمبر
صلی اللہ علیہ وسلم بعد ہفت سال قریب وفات خود
بر شہدای احد نماز جنازہ خواندہ شاید کہ این خصوصیت
شہدا باشد کہ بدن آنہا متفسخ نمی شود **فصل** در شہید
کسیکہ از دست اہل حرب یا اہل بغی یا قطاع (۴) الطریق
کُشتہ شد یا در جنگ گاہ یافتہ شد و بروی (۵) اثر قتل ست
یا او را مسلمانی بظلم کُشتہ و دیت (۶) از قتل او واجب
نشد و آن کس طفل یا دیوانہ یا مجنب یا زن (۷) حائض
نیست و پیش از مردن از خوردن یا آشامیدن (۸)
یا علاج کردہ شدن یا بیع یا شرا یا وصیت
کردن منتفع نشدہ و نمازی بعد زخمی شدن

روی فرض نشده آن کس شهید ست اورا غسل نباید داد
در پارچه بدنش دفن باید کرد لیکن بروی نماز باید خواند
گر این شروط نیافته شد و ظلماً کشته شد اگرچه
واب شهادت یابد لیکن غسل و کفن داده شود و
ر در حد یا قصاص کشته شد شهید نیست غسل
اده شود و بروی نماز خوانده شود و اگر قاطع طریق
باغی کشته شد غسل داده شود و نماز بروی نخوانده شود
غسل در ماتم اگر زنی را شوهر فوت شود بروی
تم کردن تا چهار ماه و ده روز ایام عدت واجب
ست زینت نکند و پوشیدن پارچه معصفر و
عفرانی و استعمال خوشبو و روغن و سرمه و حنا
ک کند مگر بعذر و از خانهٔ شوهر برنیاید مگر روزانه
ی ضرورت و شبانه همانجا باشد مگر در صورتیکه

بجبر از خانه بدر کرده شود یا خانه منهدم شود یا خوف
کند بر نفس یا بر مال خود و اگر سوای شوهر دیگرے
از اقربای زن فوت شود سه روز ماتم کردن جائز
است و زیاده از سه روز حرام ست مسئله عزم کردن
بدل و گریستن از چشم بر مرده جائز ست و آواز بلند کردن
در گریه و نوحه کردن و گریبان چاک کردن و بر سر و روی زدن
حرام ست مسئله اکثر احادیث صحاح دلالت
دارند بر آنکه میت بسبب نوحه کردن اهل او عذاب
کرده میشود و درین باب علما را اقوال مختلف ا
و مختار نزد فقیر آنست که اگر مرده در حالت حیات
خود بنوحه عادت داشته باشد یا بدان وصیت
کرده باشد یا بدان راضی باشد یا میدانست که اهل
من بر من نوحه خواهند کرد و آنها را از ا

منع نکرده درین صورت تهامیت عذاب کرده شود بنوحهٔ

اهل او والا عذاب نکرده شود **مسئله** سنت آنست

در مصیبت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ گویند و صبر کند

مسئله طعام فرستادن برای اهل میت روز مصیبت

سنت ست **فصل** زیارت قبور مردان را جائز ست نه

زنان را سنت آنست که در مقابر رفته گویند اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ

اَهْلَ الْقُبُوْرِ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُؤْمِنِیْنَ اَنْتُمْ لَنَا

سَلَفٌ وَّنَحْنُ لَکُمْ تَبَعٌ وَّاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ

لَاحِقُوْنَ یَرْحَمُ اللّٰهُ الْمُسْتَقْدِمِیْنَ مِنَّا وَالْمُسْتَاْخِرِیْنَ

نَسْاَلُ اللّٰهَ لَنَا وَلَکُمُ الْعَافِیَةَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَنَا وَلَکُمْ وَیَرْحَمُنَا

اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویست

از پیغمبر علیه الصلوة والسلام که هرکه بر مقابر گذرد و

قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ یازده بار خوانده ببردگان بخشد

Marfat.com

موافق شمار مردگان او را هم ثواب داده شود واز
ابی هریره رض مرویست مرفوعاً که هرکه فاتحه و اخلاص
و سورهٔ تکاثر خوانده برای مردگان ثواب آن گرد
مردگان برای او شفیع باشند و از انس رض است مرفوعاً
که هرکه سورهٔ یٰسٓ در مقابر بخواند آنها را تخفیف کن
حق تعالی و این را ثواب بعدد آنها باشد مسئلہ
اکثر محققین برآنند که اگر کسی مرده را ثواب نماز یا روز
یا صدقه یا دیگر عبادت مالی یا بدنی بخشد مے
مسئلہ سجده کردن بسوی قبور انبیاء و اولیا
طواف گرد قبور کردن و دعا از انها خواستن و نذر برا
آنها قبول کردن حرام ست بلکه چیزها ازان بکفر میرسا
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر آنها لعنت گفته و ازا
منع فرموده و گفته که قبر مرا بت نه کن

کتاب الزکوٰۃ

رکن دوم از ارکان اسلام زکوٰۃ ست چون بعضی قبائل عرب بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خواستند کہ زکوٰۃ ندہند ابو بکر صدیق رضؓ قصد جہاد بآنہا فرمود و بر آن اجماع منعقد شد منکر وجوب زکوٰۃ کافرست و تارک آن فاسق **مسئلہ** زکوٰۃ واجب ست بر حر مسلم عاقل بالغ کہ مالک نصاب باشد و فارغ باشد آن نصاب از حوائج اصلیہ و دین و نامی باشد و بر وی سال تمام گذشتہ باشد **مسئلہ** اگر بعد ملک نصاب پیش از تمام سال زکوٰۃ یک سال یا زکوٰۃ چند سال پیشگی ادا کرد ادا شود **مسئلہ** اگر مالک یک نصاب زکوٰۃ چند نصاب داد و بعد ادای زکوٰۃ مذکور مالک چند نصاب شد تاہم ادا جائز باشد

Marfat.com

مسئلہ زکوۃ در مال صبی و مجنون واجب نشود نزد ابی حنیفہ رح
و نزد ائمہ ثلثہ واجب شود و والی از طرف او ادا کند

مسئلہ و مال ضمار یعنی مالیکہ گم شدہ باشد یا در دریا
افتادہ باشد یا کسی غصب کردہ باشد و بران شہود
نباشند یا در صحرا مدفون بود و مکانش فراموش شدہ باشد
یا دین باشد بر کسی و مدیون مُنکر باشد و شہود بران
نباشند یا پادشاہ یا مانند آن یعنی کسیکہ فریاد او نزد
دیگری ممکن نباشد بمصادرہ گرفتہ باشند درین چنین
مال زکوۃ واجب نیست و اگر این مال باز بدست آید
بابت ایام گذشتہ زکوۃ واجب نشود و اگر دین باشد
بر مفلس اگرچہ مفلس باشد یا بران دین شہود باشند
یا در علم قاضی باشد یا در خانہ مدفون باشد و مکان
آن فراموش شدہ باشد درین چنین مال زکوۃ

واجب ست بابت ایام گذشته نیز مسئله

دین[1] هرگاه وصول شود زکوة آن داده شود و اگر دین

بدل تجارت باشد بعد قبض چهل درم زکوة دهد و اگر دین

بدل مال باشد نه بابت تجارت مثل ضمان مغصوب

زکوة آن بعد قبض نصاب داده شود و اگر دین بدل

غیر مال باشد چون مهر و بدل[2] خلع و مانند آن بعد قبض

مال نصاب و گذشتن سال زکوة داده شود نزد امام اعظم رح

و نزد صاحبین رح انچه قبض کند مطلقاً زکوة آن دهد مگر

دیت[3] و ارش جنایت و بدل[4] کتابت این را بعد

قبض نصاب و گذشتن سال بران زکوة دهد مسئله

برای ادای زکوة نیت[5] وقت ادا یا وقت جدا کردن

قدر زکوة از دیگر مال شرط[6] ست مسئله اگر بدون

نیت زکوة تمام مال را صدقه[7] کرد زکوة ساقط شود

Marfat.com

واگر بعض مال را صدقه کرد نزد ابی یوسف رح هیچ
ساقط نشود و نزد محمد رح هر قدر که صدقه کرد زکوة حصهٔ
آن ساقط شد **مسئله** اگر اول سال و آخر
سال نصاب کامل بود و در میان سال ناقص شود
زکوة تمام سال واجب شود و نقصان میانه معتبر نیست
مسئله مال نامی که دران زکوة واجب شود
سه قسم ست یکی نقد یعنی زر و سیم خواه مسکوک
بود یا نه یا زیور یا ظروف طلا و نقره نصاب زر
بیست مثقال ست که هفت و نیم تولہ باشد و نصاب
سیم دو صد درم ست که پنجاه و شش روپیه سکهٔ دهلی
وزن آن میشود و مقدار زکوة واجب از هر دو جنس
چهلم حصه است و اگر کم از نصاب زر باشد و همچنین سیم
نزد امام اعظم رح هر دو را باعتبار قیمت یک جنس کرده

نصاب اعتبار کرده شود و منفعت فقیر مرعی داشته شود
نزد صاحبین رح باعتبار اجزا نصاب کامل کرده میشود
پس اگر صد درم سیم و ده مثقال زر باشد باتفاق
زکوة واجب شود و اگر صد درم سیم و پنج مثقال
زر باشد و قیمت پنج مثقال زر برابر صد درم ست
زکوة نزد امام اعظم رح واجب شود نه نزد صاحبین رح
مسئله اگر زر یا نقره مغشوش باشد حکم زر و نقره
خالص دارد اگر غش در ان مغلوب باشد و اگر
غش غالب باشد حکم عروض دارد **قسم دوم از**
مال نامی مال تجارت ست مسئله هر مال که به نیت
تجارت خریده شود در ان زکوة واجب میشود و اگر کسی
اورا بخشیده باشد یا وصیت کرده باشد یا زن را
در مهر مالی بدست آمده باشد یا مرد را در خلع یا صلح

از قصاص مال بدست آمده باشد و وقت مالک
شدن نیت تجارت کرد نزد ابی یوسف رح وران زکوٰة
واجب شود نه نزد محمد رح مسئله اگر در میراث مالی بدست آمده باشد
اگرچه وقت مردن مورث نیت تجارت کرد مال تجارت
نشود و زکوٰة دران باتفاق واجب نشود مسئله اگر
غلامی را برای تجارت خرید کرد پستر نیت استخدام
کرد مال تجارت نماند و اگر برای استخدام خرید
کرد پستر نیت تجارت کرد مال تجارت نشود تا که
آن را نفروشد مسئله مال تجارت را بزر یا سیم
درانچه نفع فقرا باشد قیمت کرده شود پس اگر بمقدار
نصاب یکی از هر دو جنس رسد چهلم حصهٔ آن در زکوٰة
ادا کند **قسم سوم** از مال نامی سوائمه اند یعنی شتران
یا گاوان یا بزها مخلوط نر و ماده که اکثر سال بر چریدن

صحرا کفایت کنند و همچنین گلهٔ اسپان و تفصیل
نصاب اجناس سوائم و قدر واجب آن طول دارد
درین دیار این اموال بقدر وجوب زکوٰة نمی باشد
مذا مسائل زکوٰة آن مذکور نکرده شد و همچنین احکام
عشر زمین عُشری که درین دیار نیست و مسائل عاشر
بر طرق و شوارع باشد مذکور نکرده شد **مسئله**
گر مسلمان یا ذمی کان از زر یا نقره یا آهن یا مس
یا مانند آن در صحرا یافت پنجم حصه ازان گرفته شود
و چهار حصّه یابنده راست اگر زمین مملوک کسی نیست
و اگر مملوک ست چهار حصه مالک راست و اگر در خانهٔ خود
یافت نزد امام اعظم رح وران خُمس واجب نیست
و نزد صاحبین رح واجب ست و اگر در زمین زراعتی خود
یافت دران دو روایت ست **مسئله** اگر گنجی یافت اگر

وران علامت اسلام ست مثل سکهٔ اهل اسلام آن
حکم لقطه است مالکش را تلاش کرده باید رسانید و اگر او را
علامت کفر باشد خمس گرفته شود و باقی یا بنده را
پنجم حصه ۱۲
مسئله مصرف زکوٰة فقیر ست که مالک کم از نصاب
باشد و مسکینی که مالک هیچ نباشد و مکاتب ست برای
ادای مال کتابت و مدیون ست که مالک نصاب
است لیکن نصاب او فاضل از دین نیست
و غازی یکه اسباب غزوه ندارد از اسپ و یراق و کسی که
مال دارد در وطن و او در سفر ست بعید از وطن مال
همراه ندارد ازین اصناف یک صنف را بدهد یا هم
یا یک شخص را از ان اصناف الثمانیه
شان را لیکن زکوٰة دهنده مال زکوٰة باصول و فروع
زوج خود یا زوجهٔ خود و بندهٔ خود و مکاتب خود و مدبّره
اگرچه سه طلاق داده باشد تا در میان عدت بود ۱۲ الطحطاوی
ولد خود ندهد و غلامی را که بعض او آزاد باشد هم ند

کافر را ندهد و بنی هاشم و موالی آنها را ندهد مگر صدقهٔ نفل
در بنای مسجد و کفن میت و ادای قرض میت خرج
کند و بندهٔ غنی و پسر صغیر غنی را ندهد مسئله اگر
یعنی هرچه دران تملیک نباشد ۱۲
مصرف زکوة گمان کرده زکوة داد پستر ظاهر بود که غنی بود
یا هاشمی یا کافر یا پدر یا پسر زکوة دهنده نزد امام اعظم رح
اعادهٔ آن لازم نیست و نزد ابی یوسف رح اعاده
لازم ست و اگر ظاهر شد که بنده یا مکاتب او بود
اعاده لازم ست مسئله مستحب آنست که یک
بالاتفاق ۱۲
فقیر را آن قدر دهد که دران روز محتاج سوال نباشد
مسئله مقدار نصاب یا اکثر بیک فقیر غیر مدیون دادن
یا از شهری بشهری دیگر مال زکوة فرستادن مکروه است
مگر وقتیکه قریب او یا محتاج تر در شهری دیگر باشند مسئله
هر کرا قوت یک روز میسر باشد او را سوال نباید کرد

Marfat.com

فصل صدقهٔ فطر واجب ست بر ہر حر مسلم

مالک نصاب باشد و آن نصاب فاضل باشد از

دیون و حوائج اصلیه و نامی بودن نصاب شرط

نیست و بر مالک اینچنین نصاب گرفتن صدقه

حرام ست صدقهٔ فطر از نفس خود دهد و فرزندان

صغیر خود اگر مالک نصاب نباشند و اگر باشند از

مال آنها داده شود و از بندگان خدمتی خود

بدهد نه از بندگان تجارتی اگرچه بنده مدبر

یا ام ولد باشد نه از زوجهٔ خود و فرزندان بالغ

خود و مکاتب خود و نه از بندهٔ گریخته مگر بعد باز آمدن

و اگر یک بنده یا چند بنده در چند کس مشترک

باشند نزد امام اعظم رح صدقهٔ فطر آن بنده بر کسی

واجب نشود **مسئله** صدقهٔ فطر واجب می شود

Marfat.com

طلوع فجر روز عید پس کسیکه پیش از صبح عید بمرد
ثانی یعنی صبح صادق ۱۲
بعد صبح زائیده شد و یا اسلام آورد صدقهٔ آن
جب نشود و پیش از عید هم ادای صدقهٔ فطر
نرست لیکن مسنون آنست که پیش از خروج
نماز عید ادا کند اگر روز عید صدقهٔ فطر ادا نکرد هرگاه خواهد
ادا کند مسئله مقدار صدقهٔ فطر نصف صاع ست
گندم یا آرد گندم یا ستو می گندم یا یک صاع ست
خرما یا جو و کشمش مثل گندم ست نزد امام اعظم رح
در یک روایت ۱۲
و صاحبین رح صاع ظرفی باشد که دران هشت
رطل از عدس یا ماش یا مانند آن گنجد و نزد
امام یوسف رح پنج رطل و ثلث رطل و رطل بست
و چار باشد هر اشتار چهار و نیم مثقال پس بوزن
هفت رطل برابر سی و شش روپیه سکهٔ دهلی ست

Marfat.com

فصل در دادن قیمت عوض صدقهٔ فطر جائز ست

دیگر صدقهٔ نافله است صدقهٔ نافله بوالدین و اقربین و یتامی و مساکین و همسایه و سائلین وغیره بدهد لیکن بهتر آنست که انچه زائد از حوائج اصلی و دیون و نفقات و حقوق واجبه باشد بدهد در معصیت خرج نکند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد فتح خیبر نفقهٔ یک ساله پیشگی باز واج مطهرات می دادند و دیگر برای نفس خود هیچ ذخیره نمی کرد هرچه میسر می شد در راه خدا میدادند و فرمود اَنْفِقْ یَا بِلَالُ وَلَا تَخْشَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْلَالًا یعنی خرج کن انچه داری ای بلال واز مالک عرش اندیشهٔ فقر مدار و مال را بیهوده خرج نکند که مبذر حق تعالی برادر شیطان گفته خرج بیهوده آنست

دران ثواب نباشد و نه منفعتی در دنیا و حظ نفس
یاده از حق نفس معتبر نیست **مسئلہ** اول از
صدقۂ نافلہ بہ بنی ہاشم بدہد کہ زکوٰۃ بر آنہا
رام ست و بتواضع و احترام نظر بر قرابت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بگذارند **مسئلہ** صدقۂ نافلہ
می را دادن جائز ست نہ حربی را **مسئلہ** ضیافت
مان تا سہ روز سنّت مؤکدہ است و بعد از آن مستحب

کتاب الصوم

ی از ارکان اسلام روزۂ ماہ مبارک رمضان ست
رض ست قطعی بر ہر مسلم مکلّف منکر آن کافر بود و
ارک بی عذر فاسق در صحیحین ست کہ ابو ہریرہ رضہ
ز رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ کہ ہر عمل
صنۂ ابن آدم زیادہ دادہ می شود ثواب آن دہ چند

تا هفتصد چند حق تعالی فرمود مگر بدرستیکه روزه
برای منست و من خود جزای روزه هستم الحدیث
مسئله شرط ادای روزه نیت ست و طهارت
از حیض و نفاس مسئله روزه بر شش قسم ست یکی
روزهٔ رمضان **دوم** روزهٔ قضا **سوم** روزهٔ نذر معین
چهارم روزهٔ نذر غیر معین **پنجم** روزهٔ کفارت **ششم**
روزهٔ نفل نزد امام اعظم روزهٔ رمضان مطلق
نیت و نیت فرض وقت و نیت نفل ادا شود
واگر نیت قضا یا کفارت کرد اگر صحیح مقیم ست فرض
وقت ادا شود لاغیر و اگر مریض یا مسافر ست انچه
نیت کرد از قضا یا کفارت ادا شود و نزد صاحبین رح
تا هم فرض وقت ادا شود و نزد مالک رح و شافعی رح
احمد برای روزهٔ رمضان هم تعیین نیت فرض وقت

رورست و نذر معین نزد امام اعظم رح چنانچه به نیت
راداشود هم بمطلق نیت ادا شود و وهم به نیت نفل و
نیت واجب آخر کرده واجب آخر ادا شود و نزد آن
نه نذر معین بدون تعیین نیت نذر ادا نشود و نفل
نیت مطلق ادا شود بالاتفاق چنانچه به نیت
فل و نذر غیر معین و قضا و کفارت را باتفاق
عین نیت شرط است مسئله وقت نیت روزه از غروب
فتاب ست تا طلوع صبح و بعد طلوع صبح نیت
روا نباشد مگر در روزهٔ نفل تا پیش از زوال نزد شافعی رح
واحمد رح و نزد مالک رح بعد طلوع صبح نیت نفل هم
درست نیست و نزد امام اعظم رح نیت روزهٔ رمضان
و نذر معین و نفل تا پیش از زوال صحیح ست و نیت
قضا و کفارت و نذر غیر معین بعد طلوع صبح باتفاق

Marfat.com

جائز نیست و نزد ائمه ثلثه هر سی روزهٔ رمضان
را هر شب نیت علیحده شرط ست و نزد مالک رح
برای تمام رمضان شب اول یک نیت کافیست اگر
اول شب ماه نیت روزه کرد و درمیان رمضان
مجنون شد و چند روزه در جنون گذشت و مفطرات
صوم از و بوقوع نیامد نزد مالک رح روزهای او صحیح شد و نزد
ائمه ثلثه ایام جنون را روزه قضا کند برای فوت نیت
و اگر جنون تمام ماه رمضان را در گرفت روزه ساقط
شود قضا واجب نگردد و اگر یک ساعت از رمضان مجنون بر
افاقت شد ایام گذشته را قضا کند اگرچه در حالت بلوغ
مجنون بود یا بعد ازان مجنون شد **مسئله** میدین
ماه رمضان یا بتمام شدن سی روز شعبان روزه
واجب شود و برای شهادت ماه رمضان اگر

سمان ابر یا مانند آن دارد یک مرد یا زن عادل

افی ست حر باشد یا رقیق و برای شهادت شوال

رین چنین حال دو مرد حر عادل یا یک مرد و دو زن

حرار عدول با لفظ شهادت شرط ست و اگر مطلع

صاف باشد در رمضان و شوال جماعتی عظیم میباید

مسئلہ اگر رمضان بشهادت یک کس ثابت

شده باشد و روز سی ام ماه ندیده شد افطار جائز نیست

اگر بشهادت دو مرد ثابت شد و سی روز گذشت افطار

جائز شد اگرچه ماه ندیده شد **مسئلہ** اگر کسی ماه

رمضان یا شوال بچشم خود دید و قاضی شهادت او رد کرد

بهر دو صورت واجب ست که آن کس روزه دارد و اگر

فطار کند قضا واجب شود نه کفارت **مسئلہ** در روز

شک یعنی سی ام شعبان چون ماه ندیده شود و مطلع

یعنی شب سی ام شعبان ۱۲

صاف نباشد روزه ندارد مگر به نیت نفل اگر موافق افتد

روز صوم معتاد او را والا خواص روزه دارند و عوام بعد

زوال افطار کنند نزد امام اعظم رحمہ وآن روز به نیت

رمضان یا به نیت واجب آخر روزه داشتن مکروه است

وهمچنین مکروه ست به تردید نیت که اگر رمضان باشد

از رمضان ست والا از نفل یا واجب دیگر و بهر

تقدیر و هر نیت که روزه داشت چون رمضان

ثابت شود آن روزه نزد امام اعظم رحمہ از رمضان او

شود **فصل** در موجبات قضا و کفارت اگر کسی در روز

رمضان جماع کرد یا جماع کرده شد عمداً در قبل یا دُبر

خورد یا آشامید عمداً غذا یا دوا روزهٔ او فاسد شود و بر

قضا و کفارت واجب شود و برده آزاد کند و اگر

میسّر نشود دو ماه پی به پی روزه دارد که دران

Marfat.com

مضان وایام عیدین وتشریق نباشد واگر درمیانهٔ آن
روزه فوت شود بعذر یا بی عذر روزه از سر گیرد
مرض یا سفر ۱۲
گر بضرورت حیض و نفاس اگر افطار واقع شود
ضائقه ندارد واگر مقدور روزه نداشته باشد به شصت
مسکین طعام دهد هر یک را مثل صدقهٔ فطر ونزد شافعی رح
واحمد رح بدون جماع کفارت واجب نشود واز افساد
روزهٔ قضا یا کفارت یا نذر کفارت واجب نشود باتفاق
واگر در یک رمضان دو روزه یا چند روزه فاسد گردد
وجبیکه کفارت واجب شود اگر بعد افساد روزهٔ اول
کفارت داده شد روزهٔ ثانی را کفارت علی حده
دهد وهمچنین در ثالث ورابع وبعد آن واگر روزهٔ
اول را کفارت نداده باشد تا آخر رمضان برای
فساد چند روزه یک کفارت کافی ست ونزد مالک رح

وشافعی رح بر هر تقدیر چند روزه را چند کفارت میاید
واگر از دو رمضان دو روزه فاسد کرده و کفارت روز
اول نداده درین صورت باتفاق کفارت علیحده
واجب ست واگر بخطا یا باکراه افطار کرد گو بجماع یا
حقنه کرده شد یا در گوش یا در بینی دوا چکانیده شد
یا در زخم شکم یا در زخم سر دوا چکانیده شد پس دوا بدماغ
او یا در شکم او رسید یا سنگریزه یا آهنی یا چیزیکه از جنس
وغذا نیست از حلق فرو برد یا بقصد پری دهن قی کرد
یا بگمان شب طعام سحور خورد و ظاهر شد که صبح بود یا بگمان
غروب افطار کرد حال آنکه غروب نشده بود یا طعام بفراموشی
خورد و گمان کرد که روزهٔ من فاسد شد پس تعمداً خورد یا آب در
حلق خفته ریخته شد یا زنی خفته یا در حالت دیوانگی یا بیهوشی
جماع کرده شد درین صورتها قضا واجب شو

نه کفارت وهمچنین اگر در رمضان نه نیت روزه کرد و
نه نیت افطار و هیچ از مفطرات صوم ازو بوقوع نیامد
قضا واجب شود نه کفارت و اگر در رمضان نیت
روزه نکرد و طعام خورد نزد امام اعظم رح کفارت
واجب نشود و نزد صاحبین رح واجب شود و اگر روزه
را فراموش کرد و در حالت فراموشی طعام یا آب خورد
یا جماع کرد روزه فاسد نشود و قضا واجب نگردد و
همچنین احتلام و انزال بنظر شهوت و روغن بر بدن
مالیدن و سرمه در چشم کشیدن و غیبت کسی کردن
و حجامت کردن و بقصد قی آمدن اگرچه کثیر باشد
و بقصد قی اندک کردن و آب در گوش چکانیدن
روزه را فاسد نکند و اگر در ذکر روغن یا چیزی دیگر
چکانید نزد امام اعظم رح روزه فاسد نشود و نزد

Marfat.com

ابی یوسف رح فاسد شود و اگر بازن مرده یا چهارپایه
ورغیر سبیلین جماع کرد یا زن را بوسه کرد یا من شهوت
کرد اگر انزال شد روزه فاسد شود والا فاسد نشود
قضا لازم آید نه کفاره ۱۲
اگر در دندان چیزی از طعام باقی مانده و آنرا از دست
برآورده خورد روزه فاسد شود و کفارت واجب نشود
و قضا لازم گردد ۱۲ و هو الاصح ۱۲ اخلاص
واگر از نوک زبان برآورده خورد اگر مقدار نخود باشد
قضا واجب شود و اگر از نخود کمتر باشد روزه فاسد
نشود اگر دانهٔ کنجد در دهن انداخته از حلق فرو برد
روزه فاسد شود و اگر دانهٔ خائیده روزه
فاسد نشود تی پری دهن در دهن آمد و باز آن را
بقصد فرو برد روزه فاسد شود و اگر تی
بالاتفاق ۱۲
قلیل در دهن آمد و بقصد فرو رفت روزه
فاسد نشود و اگر پری دهن بی قصد فرو رفت
بالاتفاق ۱۲

Marfat.com

نزد ابی یوسف رح فاسد شود نه نزد محمد رح واگر قلیل بقصد

وهو الصحیح ۱۲ نهایه

و برد نزد محمد رح فاسد شود نه نزد ابی یوسف رح چشیدن

چراکه بقصد ست ۱۲

چیزی یا خائیدن چیزی بیعذر در روزه مکروه است

طعام برای طفل خائیدن در صورت ضرورت

یعنی عذر ۱۲

جائز باشد و مضمضه و استنشاق برای دفع گرمی

بدون کراهت ۱۲ بدون وضو ۱۲

همچنین غسل برای دفع گرمی و پارچهٔ تر پیچیدن نزد

امام اعظم مکروه ست تنزیهاً که بر جزع دلیل ست

نزد ابی یوسف رح مکروه نیست مسئله اگر بشب مجنب شد

و صبح کرد صائم در حالت جنابت روزهٔ او صحیح ست

لیکن مستحب آنست که پیش از طلوع صبح غسل کند

مسئله علما اتفاق دارند بر آنکه در روزه دروغ گفتن یا

غیبت کسی کردن یا بکسی ناسزا گفتن روزه را فاسد نمیکند

لیکن سخت مکروه ست و نزد اوزاعی رح روزهٔ او فاسد شود

Marfat.com

رسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ ترک نکرد سخن
دروغ و عمل معصیت پس حقتعالی محتاج روزۂ او نیست
یعنی روزۂ او مقبول نیست مسئلہ اگر شخصی طعام میخورد
یا جماع میکند و فجر طلوع کرد و بمجرد طلوع فجر طعام
از دہان انداخت و ذکر از جماع برکشید نزد جمہور روزۂ
او صحیح باشد و نزد مالک رح باطل شود مسئلہ
مریض کہ بصوم خوف زیادت مرض داشتہ باشد و
مسافر کہ بالا تفسیر آن گفتہ شد آنہا را افطار جائز ست
پس اگر مسافر را روزہ مضر نباشد بہتر آن ست کہ
روزہ دارد و اگر مسافر در جہاد باشد یا روزہ او را
مضر باشد او را افطار بہتر ست و اگر بہلاکت
رساند افطار واجب ست از روزہ عاصی شود
و مریض و مسافر کہ افطار کردہ بودند اگر

حالت همان مرض یا سفر مردند قضا واجب نشود
ر بعد صحت و اقامت مردند هر قدر ایام که بعد صحت و
مت دریافتند همان قدر روزه را قضا واجب شود
ن قضا نکردند بر ولی از ثلث مال آنها بشرط وصیت
جب ست که فدیه دهد عوض هر روزه طعام یک مسکین
ندر صدقهٔ فطر و بدون وصیت واجب نیست و
گر تبرع کند صحیح شود **مسئله** قضای رمضان اگر خواهد
ی به پی گذارد و اگر خواهد متفرق اگر تمام سال قضا
ر دو رمضان دیگر آمد روزهٔ رمضان دیگر ادا کند
پستر بابت ماه رمضان اول قضا کند و درین صورت
یچ فدیه واجب نیست **مسئله** شیخ فانی که از روزه
اجز باشد افطار کند و عوض هر روزه بقدر صدقهٔ فطر طعام
ند پستر اگر قدرت روزه بهم رسید قضا بروی واجب شود

مسئلہ زن حاملہ یا شیر دہندہ اگر بر نفس خود یا بچہ خود ترسد کند افطار کند و قضا کند و فدیہ واجب نیست

فصل

روزہ نفل بشروع واجب شود مگر روزہ ایام منہیہ و افطار روزہ نفل بی عذر روا نیست و بعذر روا است و ضیافت ہم عذر است افطار کند و قضا کند

مسئلہ اگر در روز رمضان طفل بالغ شد یا کافر مسلمان گشت یا مسافر مقیم شد یا حائضہ پاک شد امساک باقی روز واجب شود و امساک کرد یا نکرد در ہر صورت قضا واجب نشود مگر بر مسافر و حائض

مسئلہ روز عید الفطر و عید اضحی و ایام تشریق روزہ حرام ست از شروع دران روز روزہ واجب نشود لیکن اگر نذر کرد روزہ این ایام را یا روزہ تمام سال در ہر دو صورت درین روزہا افطار کند و قضا کند

Marfat.com

گر روزه داشت عاصی شود لیکن نذر از ذمه ساقط
باکراهت ۱۲
ردو قضا نیاید **فائده** در حدیث آمده هر که بعد رمضان
شوال شش روزه دارد گویا که تمام سال روزه
شته باشد بعضی علما گفته اند که شش روزه
شوال متفرق دارد متصل عید الفطر ندارد تا شبه
صاری نشود لهذا متصل را مکروه داشته اند و فتوی
نست که مکروه نیست و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شعبان
شر روزه داشتی و در بعضی احادیث بعد نصف شعبان از
روزه نهی آمده بجهت آنکه ضعف مانع صوم رمضان نشود
مسئله در ماه سه روزه داشتن مسنون ست
ای پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزهٔ ایام بیض سیزدهم
سار دهم پانزدهم داشته و گاهی اول ماه و گاهی آخر ماه
گاهی در هر عشره یک روزه و گاهی پنجشنبه و دوشنبه

و پنجشنبه یا دوشنبه و پنجشنبه و دوشنبه و گا
در یک ماه شنبه یکشنبه دوشنبه و در ماه د
سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه روز عرفه هر ک
یعنی نهم ذیحجه ۱۲
روزه دارد دو ساله گناه او بخشیده شود سا
گذشته و سالی آینده و اگر روز عاشورا روزه د
یکساله گذشته گناه او بخشیده شود و مستحب آنست
که با عاشورا یک روز اول یا یک روز بعد از ان ر
داشته باشد و روزهٔ روز جمعه تنها نزد بعض
علما مکروه ست و نزد ابی حنیفه رح و محمد رح مکروه نیست
مسئله صوم دهر و صوم وصال مکروه است
و بهترین صیام صیام داود ست که یک روز روزه دارد و یک ر
افطار کند بشرطیکه مداومت بران تواند کرد که عباد
ادوم بهترست مسئله زن را بدون اذن ش
عبادتیکه آنرا مدام کرده باشد ۱۲

بنده را بدون اذن مالک روزهٔ نفل نباید داشت

فصل

اعتکاف در مسجد عبادت ست و در مسجد جامع
ولی و واجب میشود اعتکاف بنذر و آن عبارتست
ای مطلق اعتکاف ۱۲
زماندن در مسجد به نیت اعتکاف و اقل آن یک روز ست
نزد امام اعظم رح و اکثر روز نزد ابی یوسف رح و یک ساعت
نزد محمد رح و اعتکاف عشرهٔ اخیرهٔ رمضان سنت مؤکده
ست و روزه در اعتکاف واجب شرط است
و همچنین در نفل در روایتی و زن در مسجد خانه
اعتکاف کند **مسئله** معتکف از مسجد برنیاید مگر
صبح جمعه
برای بول یا غائط یا نماز جمعه در وقتیکه جمعه را با سنت
یا طهارت غسل یا وضو ۱۲
توان یافت و در مسجد جامع زیاده ازان درنگ نکند
کند ۱۲ بغداد قبل سمنانی که جموم
اگر درنگ کرد اعتکاف فاسد نشود **مسئله** اگر
معتکف بی عذر یک ساعت از مسجد برآمد اعتکاف فاسد شد
خواه عمداً یا سهواً ۱۲ ع

ونزد صاحبین رح تا اکثر روز بیرون مسجد نباشد فاسد
نشود و خوردن و نوشیدن و خفتن و بیع و شرا بدون
احضار متاع معتکف را جائز ست نه غیر معتکف
مسئلہ معتکف را وطی و دواعی وطی حرام ست و
از وطی اگرچہ بشب باشد یا بفراموشی باشد اعتکاف
فاسد شود و از مس و قبلہ اگر انزال کند اعتکاف
فاسد شود و آلانہ در اعتکاف سکوت بالکلیہ مکروہ
است و کلام بیہودہ مکروہ تر کلام بخیر کند مسلما
اگر اعتکاف چند روز را نذر کرد شبہای آن روز
ہم اعتکاف لازم شود و ہمچنین در نذر اعتکاف
دو روز اعتکاف دو شب لازم و نزد ابی یوسف
اعتکاف یک شب میانہ دو روز و اگر اعتکاف یکماہ
نذر کرد اعتکاف متصل یکماہ لازم شود اگرچہ متصل نگفتہ

مسئله اعتکاف[1] بشروع لازم شود مگر نزد محمد رح

کتاب[2] الحج

حج از ارکان اسلام حج ست وآن فرض عین ست
بشرائط[3] وجوب آن یافته شود ومنکر آن کافرست
تارک آن باوجود شرائط وجوب فاسق لیکن ازبسکه
چرین دیار شرائط کمتر موجود میشود ودر عمر یکبار واجب ست
نوع آن بار بار نمیشود عند الحاجة مسائل آن میتوان آموخت
ذا مسائل حج درین رساله مختصر ذکر نکرده شود والله اعلم

کتاب[4] التقوی

عدا یتیان ارکان اسلام دانستن حرام[5] ومکروه ومشتبه پرهیز از
شتبهات بنابر احتیاط ازوقوع در حرام ومکروه از ضروریات
سلام ست **فصل** در خوردن خوردنی[6] میته یعنی جانوریکه
خود مرده باشد وجانوریکه آن را کافر غیر کتابی ذبح

Marfat.com

کرده باشد حرام ست وهمچنین جانوریکه آنرا مسلمان
کتابی ذبح کرده باشد وعمداً بسم الله ترک کرده باشد
حرام ست واگر بنسیان ترک کرده باشد نزد مالک رح
حرام ست ونزد امام اعظم رح حلال ست مسئله خوردن
درنده از چهار پائگان وپرندگان اگرچه کفتار وروباه
باشد وفیل وخرواشتر وخزندهای زمین مثل موش
اهلی ودشتی وابن عرس وغیره حشرات چون زنبور
وسنگ پشت ومانند آن وجانوریکه غالب قوت وی
نجاست باشد حرام ست وزاغ که دانه ونجاست هر دو
میخورد مکروه ست واسپ حلال ست ونزد امام اعظم رح
مکروه وزاغ زراعت که فقط دانه میخورد وخرگوش
ودیگر حیوانات بری حلال اند واز حیوانات دریائی
امام اعظم رح سوای ماهی بجمیع اقسام خود هیچ جانور حلال نیست

Marfat.com

ماهی اگر در دریا مرد و بر روی آب آمد حرام ست نزد
امام اعظم رح و ماهی و جراد را ذبح شرط نیست مسئله خوردن
بقدریکه قوام زندگی باشد فرض ست و بقدریکه بدان نماز
ایستاده توان خواند و قوت بر روزه حاصل شود
مستحب ست و تا نصف شکم مسنون و تا پری شکم
مباح ست و اگر به نیت قوت بر جهاد و تحصیل علوم دینی
خورد مستحب باشد و زیاده از پری شکم حرام ست مگر
بقصد روزهٔ فردا یا بخاطر مهمان مسئله در حالت
مخمصه یعنی در وقت اندیشهٔ مرگ از گرسنگی اگر ماکولی حلال
نیابد میته و مانند آن از محرمات حلال شود بلکه فرض شود
خوردن آن نزد امام اعظم رح اگر نخورد و بمیرد آثم شود
لیکن بقدر سد رمق خورد شکم سیر نخورد نزد ابی حنیفه رح
و در قولی از شافعی رح و احمد رح و نزد مالک رح شکم سیر خورد

١٣٣

ع نزد بعضی بقدری که بدان نماز ایستاده توان خواند و بعضی آنقدر را که نماز بدان ایستاده توان خواند فرض گفته اند کذا فی الدر المختار ١٢

ش قوله زیاده از پری شکم ... که گمان غالب باشد که معده را فاسد خواهد ساخت ... الدر المختار ١٢

و درین چنین حالت اگر مال غیر مقدار سدِ رمق خورد نه بنیت
ادای قیمت آن روا باشد لیکن اگر احتیاط کرد و بمرد
ماجور شود و آثم نشود **مسئله** دوا خوردن در بیماری
جائز ست واجب نیست اگر دوا نخورد و بمرد آثم نشود
مسئله خوردن انواع فواکه و اطعمهٔ لذیذه جائز
است لیکن اسراف دران و افراط ممنوع ست **مسئله**
استعمال ظروف طلا و نقره بر مرد و زن حرام ست
مسئله شراب انگوری از آب خام انگور که مسکر
شود و کف آرد نجس ست بنجاست غلیظه و حرام ست قطعی
منکر آن کافر ست و شرابی که از خرمای تر سازند یا
از کشمش که مسکر شود و کف آرد و طلا که آب انگور
بپزند چون کمتر از دو ثلث خشک شود بگذارد
تا مسکر شود و کف آرد این هر سه قسم نجس ست

بجاست[1] خفیفه وهمچنین دیگر اشربه از تمر یا زبیب بعد
ختن یا از عسل یا انجیر یا گندم یا جو یا جوار و غیر آن
نچه مسکر باشد و همچنین مثلث عنبی که آب انگور بعد
ختن یک ثلث باقی مانده باشد این همه مُسکرات
زد امام محمد رح حرام ست اگرچه یک قطره ازان خورد
جس ست بنجاست[2] خفیفه رسول فرمود صلی الله
ملیه وسلم هرچه کثیر آن سکر آرد قطرهٔ ازان حرام ست
هرچه مسکر ست خمر ست یعنی همچو[3] خمر ست در حرمت
نجاست و نزد امام ابی حنیفه رح سوای چهار شراب
سابقه از اشربهٔ لاحقه انچه بقصد لهو خورد حرام ست
اگر بقصد قوّت خورد جائز باشد لیکن این[4] قول امام
نزدک ست و فتوی بر قول محمد رح است مسئله
خمر هیچ نفع گرفتن جائز نیست پس چهارپایه را هم ازان

Marfat.com

تداوی نباید کرد و طفل را هم داده نشود و در مرهم زخم
هم نینداخته شود **مسئله** وقت خوردن طعام و آن
سنت آنست که اول بسم الله گوید و آخرش الحمد لله
اول و آخر دست بشوید و آب بسه کرت بنوشد
هر بار بسم الله و الحمد لله گوید **مسئله** شیر اسپ بسبب سگ
بول ماکول اللحم حرام ست **مسئله** گوشت که از مسلمان
یا کتابی خریده شود حلال ست و آنکه از بت پرست
خریده شود حرام ست **مسئله** بر قبول هدیه قول
و امانت و طفل مقبول ست **مسئله** اگر عادل بطهارت
یا نجاست آب خبر دهد قبول کرده شود و اگر فاسق
مستور الحال نجاست آب خبر دهد تحری کند و
بغالب رای عمل کند پس اگر در غلبهٔ ظن صادق و
آب را نیافته تیمم کند و اگر در غلبهٔ ظن کاذب و

تیمم هر دو اگر کند بهتر باشد والّا وضو کند **مسئله**
بندهٔ تاجر قبول ضیافت جائز باشد و گرفتن پارچه یا
نقد یا غله بدون اجازت مولی جائز نیست **مسئله**
ول ضیافت و هدیه از امرای ظالم و زن رقاصه
مغنّیه و نائحه که اکثر مال او از حرام باشد جائز نیست
اگر داند که اکثر مال او از حلال ست جائز ست
فصل در لباس پارچه پوشیدن بقدر ستر عورت
دفع سرما و گرمای مهلک فرض ست و زیاده ازان
ای زینت مامور و اظهار نعمت خدا و ادای شکر
تحب ست و مسنون آنست که لباس انگشت نما
شد و دامن دراز تا نصف ساق باشد و
امن تا شتالنگ جائز ست و فروتر ازان حرام ست
یک واجب به نیت سنت مستحب ست و زیاده

تکلف در لباس بنا بر اسراف و تکبر حرام ست یا مکروه
و بدون آن مباحست **مسئلہ** معصفر و مزعفر مردان را
حرام ست نہ زنان را و بروایتی رنگ سرخ مردان را
مطلقاً مکروہ ست مگر مخطط مثل سوسی **مسئلہ** پارچہ
کہ تار و پود آن ابریشم باشد زنان را حلال ست و مردان را
حرام ست مگر مقدار چہار انگشت چون علم و انچہ
پود آن ابریشم و تار آن از پنبہ یا صوف باشد
در حرب جائز ست و انچہ پود آن از پنبہ است
و تار آن ابریشم مشروع ست در ہر حال جائز ست
مسئلہ از پارچہ ابریشمی خالص فرش و تکیہ ساختن
جائز ست نزد امام اعظم رح و نزد صاحبین رح جائز نیست
مسئلہ زنان را زیور زر و نقرہ پوشیدن
جائز ست و مردان را جائز نیست مگر انگشتری نقرہ

وکندن زرگردنگینه **مسئله** بستن دندان شکسته بنقره

جائزست نه بنقره نزد صاحبین جائزست

مسئله انگشتری از آهن و سنگ و روئین جائزنیست

مسئله پادشاه و قاضی را انگشتری برای مهر داشتن

سنت ست و دیگران را ترک آن افضل ست **مسئله**

طعام خوردن در ظرفی که کوفت نقره بران باشد

و نشستن برین چنین کرسی جائزست بشرطیکه از

موضع نقره احتیاط کند و نزد ابی یوسف رح

مکروه ست و از محمد رح دو روایت ست **مسئله**

طفل نرا پوشانیدن حریر و زر حرام ست

فصل

در وطی و دواعی آن جماع کردن با زن

منکوحه یا مملوکهٔ خود در دُبر یا در حالت حیض حرام ست

مسئله لواطت حرام ست قطعی منکر حرمت آن کافر ست

مسئلہ دیدن زن اجنبیہ را یا امرد را بشہوت حرام
است و ہمچنین دست باجنبیہ بشہوت رسانیدن و از پا حرکت
تا مشروع کردن در حدیث آمدہ کہ زنای چشم نظرست
و زنای دست گرفتن و زنای قدم راہ رفتن و زنای
زبان سخن گفتن و فرج تصدیق و تکذیب آنہا میکند

مسئلہ نظر کردن بعورت دیگری حرام ست مگر
یعنی ستر[۱۲]
عند الضرورۃ بقدر ضرورت بہ بیند چون طبیب
یا ختنہ کنندہ یا قابلہ یا حقنہ کنندہ و مرد را[۱] از مرد سوای
عورت دیدن جائز ست یعنی از ناف تا زانو[۲] نہ بیند
و زن را ہم از زن از ناف تا زانو دیدن جائز
نیست و دیگر بدن دیدن جائز ست و ہمچنین[۳] زن را
از مرد اگر شہوت نباشد و در حالت[۴] شہوت اصلا نہ بیند
و مرد را از زن اجنبیہ اصلا دیدن جائز نیست مگر زنی کہ

Marfat.com

رای حوائج بیرون می آید روی و دو دست او دیدن
جائزست اگر شهوت نباشد والا جائز نیست در قرآن
آمده بگو ای محمد مردان مسلمانان را که از زنان چشم بپوشند
صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲
فروج را نگاه دارند و بگو زنان مسلمانان را که از مردان
چشم بپوشند و فروج را نگاه دارند و در حدیث آمده
هر که زن اجنبیه را بشهوت به بیند سرب در چشم او
روز قیامت ریخته شود مسئله از زن منکوحه و مملوکه خود
تمام بدن دیدن جائزست لیکن مستحب آنست که
شرمگاه را نه بیند و از زن محرمه خود و از کنیز
اجنبی سر و روی و ساق و بازو به بیند و مس کردن
هم جائزست اگر از شهوت مامون باشد و شکم و
پشت و ران نه بیند و بنده از مالکه خود مثل
اجنبی ست مسئله دیدن بسوی زن اجنبیه

Marfat.com

وقت ارادهٔ نکاح یا شرای آن با وجود شهوت هم
جائزست و همچنین شاهد را نزد تحمل شهادت و ادای آن
و حاکم را نزد حکم جائزست ۱۲ مسئله خوجه و آخته را حکم مرد است
مسئله عزل از منکوحهٔ حرّه یعنی منی بیرون انداختن
تا علوق نشود بی اذن او جائز نیست و اگر مملوکهٔ غیر
منکوحهٔ او باشد بغیر اذن سیّد او جائز نیست و از مملوکهٔ
خود بی اذن جائزست مسئله اگر کسی کنیز را
بشرا یا هبه یا ارث یا مانند آن مالک شد وطی آن
جائز نیست و نه دواعی وطی تا که در ملک او یک حیض
کامل یافته شود و اگر صغیره یا آئسه باشد بعد
یک ماه وطی جائزست مسئله اگر دو کنیز
ملک کسی باشند که نکاح آن هر دو جمع نتوان کرد
آن کس اگر با یکی وطی کرد دیگر بروی حرام باشد

که آن را از ملک خود خارج کند یا نکاح کرده دهد

فصل در کسب و تجارت و اجاره در حدیث آمده که

طلب حلال فرض ست بعد فرائض و بهترین کسب

مل دست خود ست داؤد علیه السلام عمل از دست

ود می کرد و می خورد زره می ساخت دیگر بیع مبرور

هترست یعنی بیع که پاک باشد از فساد و کراهیت

مسئله اگر مبیع مال نباشد مثل میته یا خون

حر بیع آن باطل ست و همچنین اگر مال باشد لیکن

متقوم نباشد مانند پرنده در هوا یا ماهی در دریا و مانند

خمر و خوک **مسئله** مال غیر متقوم اگر عوض مبلغ

فروخته شود بیع باطل گردد و اگر عوض رخت فروخته

شود بیع عرض فاسد باشد و بیع خمر و مانند

ان باطل ست **مسئله** از بیع باطل مشتری

Marfat.com

مالک نشود و از بیع فاسد بعد قبض مالک شود
لیکن فسخ آن واجب ست مسئلہ بیع شیر در پستان
باطل ست کہ مشکوک الوجود ست احتمال ست کہ
ریح باشد مسئلہ بیع کہ انجام آن بمنازعت کشد
فاسد ست چنانچہ بیع پشم بر پشت گوسپند یا چوب
در سقف یا یک ذراع در پارچہ یا با جل مجہول پس اگر
مشتری فسخ بیع نکرد و چوب از سقف جدا کرد و ذراع
از ثوب یا اجل را مشتری ساقط کرد بیع صحیح
و لازم شد مسئلہ بیع بشرط فاسد فاسد ست
و شرط فاسد آنست کہ مقتضای عقد نباشد و در ان
منفعت باشد بائع را یا مشتری را یا مبیع را کہ مستحق
نفع باشد مسئلہ شرط کردن ملک مشتری مقتضای
عقد ست پس فاسد نیست و شرط آنکہ مشتری این جامہ

نفروشد اگرچه مقتضای عقد نیست لیکن دران منفعت
سنی نیست پس فاسد نیست و شرط آنکه مشتری این اسپ را
فربه کند درین منفعت مبیع ست لیکن ببیع انسان
نیست که مستحق نفع باشد پس فاسد نیست چنین
شرائط لغوست و بیع صحیح و شرط آنکه بائع یکماه
در خانهٔ مبیعه سکونت کند درین نفع بائع ست
پس شرط فاسد ست و آنکه بائع این پارچه را
جامه دوخته دهد دران نفع مشتریست نیز فاسد ست
و شرط آنکه عبد مبیع را مشتری آزاد کند درین نفع
مبیع ست نیز فاسد ست ازین چنین شروط بیع
فاسد شود زیاده تفصیل[۱] مسائل بیع باطل و فاسد
در کتب فقه است ازین موضع اجتناب واجبست مسئله
ربوا حرام[۲] ست[۳] در بیع و قرض گناه کبیره است منکر حرمت

Marfat.com

آن کافرست بدانکه ربوا دو قسم ست یکی ربوا نسیه یعنی قرض ۱۲
نقدرا به نسیه فروختن دوم ربوا فضل یعنی اندک را
به بسیار فروختن نزد امام اعظم رح اگر دو چیز یافته شود
هر دو قسم ربوا حرام باشد یکی اتحاد جنس ۱ دوم اتحاد
قدر قدر ۲ عبارتست از کیل یا وزن و اگر ازین دو چیز
یکی یافته شود ربوا نسیه حرام باشد نه ربوا فضل پس اگر
گندم را عوض گندم یا نخود را عوض نخود یا جو را عوض
جو یا زر را عوض زر یا آهن را عوض آهن فروخته
شود فضل و نسیه هر دو حرام باشد که هر دو چیز اتحاد جنس
واتحاد قدر موجود ست و اگر گندم را عوض نخود یا زر را موجب ربوا ۱۲
عوض سیم یا آهن را عوض مس فروخته شود فضل حلال
باشد لیکن نسیه حرام که گندم و نخود هر دو بیک کیل فروخته
می شوند و آهن و مس بیک میزان و شنجات ۳

Marfat.com

وزر و نقره بیک میزان و سنجات فروخته میشوند اما
جنس متحد نیست واگر پارچهٔ گزی را بپارچهٔ گزی یا اسپ
را عوض اسپ فروخته شود نیز فضل حلال ست و نسیه
حرام که اتحاد جنس موجود ست و کیل و وزن نیست
واگر هر دو چیز نیافته شود هم فضل حلال باشد و هم
نسیه مثلاً گندم را عوض زر یا آهن فروخته شود
فضل و نسیه هر دو جائز ست که اینجا نه اتحاد جنس ست
و نه اتحاد قدر که گندم کیلی ست و زر و آهن وزنی
و همچنین اگر زر را عوض آهن فروخته شود هم هر دو چیز
منتفی ست نه اتحاد جنس ست و نه اتحاد قدر که میزان
و سنجات زر دیگر ست و میزان و سنجات آهن دیگر
و همچنین اگر گندم را عوض چو نه فروخته شود که کیل
گندم دیگر ست و کیل چو نه دیگر و نزد شافعی رح

ربوٰ در مطعومات و در اثمان بشرط اتحاد جنسیت جاریست
نه در غیر آن از آهن و چونه و امثال آن و نزد مالک رح
طعم واد خار علت ست پس در فواکه تر نزد او ربوٰ نیست
مسئلہ بیع گندم بآرد گندم برابر کیل و خرمای تر
بخرمای خشک برابر کیل و انگور عوض کشمش برابر
نزد امام اعظم جائزست و نزد غیر او جائز نیست اگر
خرما و انگور خشک شده کم شود **مسئلہ** جید و ردی
در مال ربوٰ برابر باید فروخت یا مقابلہ جنس یا غیر جنس
بضم غیر جنس با ناقص باید کرد **مسئلہ** در حدیث آمده
هر قرض که قرض دهنده را موجب نفع باشد حکم ربوا
دارد پس مقرض از مقروض قبول ضیافت نکند مگر
بعادت قدیم بلکه در سایۂ دیوار او نشستن هم مکروه
است **مسئلہ** هندوی برای خطرۂ راه هم مکروه است

هنڈاون درمیان نباشد واگرباشد دران صورت

م ست وربوا مسئلہ چنانچہ از بیع فاسد وربوا

تراز باید کرد از اجارۂ فاسدہ ہم احتراز واجب ست

الت معقود علیہ کہ بمنازعت رساند اجارہ را فاسد

دو شرط فاسد نیز اگر اجارہ کرد کہ امروزدہ سیر آرد

دم بیک درم نان بپزم اجارہ فاسد شود

مسئلہ چیزیکہ از عمل اجیر حاصل شود بعضے

ان اجرت مقرر کردن مفسد اجارہ است چنانچہ

ن من گندم بخراسیان دہد تا از آرد آن ربع در اجارہ

ائیدگی دہد و سبوسی آنرا رسیدہ بگیرد یا ریسمان خام

سفید باف داد باین شرط کہ سوم حصۂ پارچہ در

جرت بافتن بدہد یا یک من گندم برخربار کرد تا دہلی

ین شرط کہ از ان غلہ چہارم حصہ در دہلی

در اجورهٔ حمالی بدهد این اجاره فاسدست مس
در اجارهٔ فاسده اجورهٔ مثل واجب شود لیکن ز
مسمی نداده شود مسئله کم کردن بائع در وزن
یا مشتری در ثمن حرام ست حق تعالی وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِ
فرموده مسئله در ادا کردن ثمن مبیع وغیره دیون
و مزدوری مزدور بیعذر تاخیر کردن حرام ست
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود و رنگ کردن غنی
است و مزدور را اجرت دهید پیش از انکه عرق
خشک شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون دین ادا کر
زیاده از قدر واجب دادی بجای نیم وسق یک و
و بجای یک وسق دو وسق دادی و میفرمود که اینق
حق تست و اینقدر افزونی از من ست این ز
دادن بی شرط ربوا نیست جائزست بلکه مستحب

مسئلہ غدر و فریب و کذب کسب حلال را حرام

دیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در بازار تودۂ گندم دید چون
ت مبارک دران گندم فرو کرد اندرون تودہ گندم
ود فرمود کہ این چیست بائع گفت کہ باران بوی
یدہ بود فرمود کہ گندم تر بالای تودہ چرا نکردی
ہ فریب دہد مسلمانان را از مانیست **مسئلہ** سماحت
ی از حق خود در گذر کردن در بیع و شرا و ادای دین
قاضای آن مستحب ست **مسئلہ** اگر مشتری بعد تمام
د بیع از خریدن پشیمان شد و بائع بخاطر او اقالہ
ع کند حق تعالی گناہان بائع را بیامرزد **مسئلہ**
بیع مرابحہ کہ بائع از خریدن سابق باضافۂ سوایہ مثلا
فروشد و بیع تولیہ کہ بہمان قیمت سابق بفروشد
ت سابق بلا تفاوت گفتن واجب ست و اگر در مبیع

سوای قیمت مانند اجرت حمالی یا قصّاری خرج
شده باشد آن را با قیمت ضم کند و بگوید که اینقدر زر
برین رخت خرج شده است و نگوید که باینقدر
خریده ام تا کاذب نباشد **مسئله** اگر شخصی یک پارچه
بده درم فروخت و هنوز مبلغ ثمن مشتری بایع نداده با
همان پارچه را از مشتری به پنج درم خرید یا آن پارچه
با پارچهٔ دیگر بده درم خرید این بیع صحیح نباشد که در
روایت **مسئله** بیع منقول پیش از قبض
نیست اگر کیلی بشرط کیل خرید و مشتری از بائع گ
کرده گرفت پیش از بدست دیگرے بشرط کیل فروخ
مشتری ثانی را ازان طعام مبیع خوردن یا بدس
کسی دیگر فروختن جائز نیست تا که باز کیل نکند
کیل اول کافی نیست احتیاطاً برای آنکه مبادا چیزی د

Marfat.com

زیاده برآید و مال بائع باشد مسئلہ نجش حرام است

نجش آنست کہ کسی بدون قصد خرید خود را خریدار

بوده قیمت مبیع زیاده گوید تا کسی دیگر مشتری فریب خورد

مسئلہ اگر مسلمانی خرید میکند و نرخ مشخص می کند

یا پیام زنی داده دیگری بر آن آمده پیغام خود دهد یا نمیعنی

مکروه ست تا وقتیکه معاملۂ خریدار اول درست شود

یا موقوف ماند مسئلہ کاروان غله را اگر کسی از شهر

برآمده ملاقات کند و تمام غله را خرید نماید این را تلقی جلب

گویند اگر یا نمیعنی اهل شهر را مضر باشد ممنوع باشد و اگر

مضر نباشد جائز باشد مگر در صورتیکه نرخ شهر را بر

کاروان پوشیده دارد که این فریب و مکروه است

مسئلہ اگر شهری متاع کاروان را نرخ گران کرده

بفروشد و در شهر قحط و تنگی باشد یا نمیعنی مکروه است

مسئلہ بیع وقت اذان جمعہ مکروہ ست **مسئلہ**
اگر در مملوک صغیر باہم قرابت محرمیت داشتہ باشند
فروختن آنہا علیحدہ علیحدہ مکروہ ست وممنوع وہمچنین
اگر یکی از انہا صغیر باشد ودوم کبیر ونزد بعضی این
بیع جائز نباشد **مسئلہ** بیع چربی میتہ جائز نیست
مسئلہ بیع روغن نجس نزد ابی حنیفہ رح جائز ست
ونزد دیگر ائمہ جائز نیست **مسئلہ** بیع گندگی انسان
اگر مخلوط نباشد نزد امام اعظم رح مکروہ است واگر
مخلوط باشد بخاک ومانند آن نزد امام اعظم رح جائز ست
وبیع سرگین ہم نزد او جائز ست ونزد اکثر ائمہ بیع
ہیچ چیز ازان جائز نیست **مسئلہ** ہر چہ بیع آن جائز
نیست انتفاع بدان جائز نیست **مسئلہ** احتکار
یعنی بند کردن ونفروختن قوت آدمیان وچہارپایگان

Marfat.com

در شهر یکه برای اهل آن مضر باشد مکروه است ونزد
امام ابی یوسف رح در هر جنس که ضرر احتکار آن بعامه باشد
احتکار آن ممنوعست حاکم محتکر را امر کند که زیاده
از حاجت خود بفروشد **مسئله** اگر کسی غلهٔ زراعت
خود را بند کرد یا از شهری دیگر خریده آورد و بند کرد
احتکار نیست **مسئله** پادشاه وحاکم را نرخ
کردن مکروه ست مگر وقتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی
نمایند دران صورت بمشورت دانایان نرخ کنند

فصل در متفرقات وآداب معاشرت وحقوق الناس

وگناهان مسابقت در تیراندازی یا در دوانیدن
اسپان یا شتران یا خران یا استران جائزست و
اگر برای پیش رونده چیزی مقرر کرده اگر از یک جانب
باشد جائزست واز جانبین حرامست مگر آنکه

یک شخص ثالث درمیان باشد و گفته شود که اگر یکی
دو کس پیش رود انقدر باو داده شود و اگر دو کس
پیش روند درین صورت از ثالث هیچ نگرفته شو
و ازان دو کس هر که پیش رود از دیگر بگیرد درین صورت
این مسابقه و این مقرر کردن انعام جائزست
حلال لیکن انچه برای پیش رونده مقرر کرده اند واج
نمی شود و مواخذهٔ آن نمی رسد و همچنین جائزست
امیر مردم لشکر را بگوید که هر که پیش رود انقدر بو
بدهم و همچنین حکمست در انکه دو طالب علم در مسئ
اختلاف کنند و خواهند که باستاد رجوع آرند و برا
کسیکه حکم او موافق حکم استاد افتد چیزی مقرر کند

مسئله ولیمهٔ نکاح سنت ست و کسیکه دعو
کرده شود باید که قبول کند و اگر بعذر قبول نکند آثم ست

مسئلہ از طعام دعوت چیزی بخانۂ خود نیارد و هم
بسائل ندهد مگر باجازت مالک و اگر داند که آنجا لهو یا سرود است
حاضر نشود و دعوت قبول نکند و اگر بعد آمدن لهو ظاهر شد
اگر قدرت منع دارد منع کند و اگر نه پس اگر مقتدا باشد
یا لهو در مجلس طعام باشد نه نشیند امام اعظم رح فرموده که بدان
مبتلا شدم پس صبر کردم یعنی پیش از مقتدا شدن

مسئلہ سرود حرام ست که بازدارنده است از
ذکر الٰهی و مهیج شهوت ست بسوی معاصی و اگر در حق
کسی اینچنین نباشد مثلاً درویشی صاحب نفس مطمئنہ
که غیر از عشق و محبت الٰهی در سر او هیچ میلی و رغبتی
بسوی شهوات نبود از زبان مردی که قابل شهوت
نباشد کلامی موزون با وازی موزون شنود او را
مانع از ذکر الٰهی نباشد بلکه هیجان محبت الٰهی کند

Marfat.com

در حق آن کس انکار نتوان کرد خواجهٔ عالیشان
بهاء الدین نقشبند رضی الله عنه که کمال اتباع سنن
داشت فرموده[۱] نه این کار میکنم چراکه مسنون نیست
و نه انکار میکنم و ملاهی و مزامیر و طنبور و دهل و نقا
رود وغیره باتفاق حرام ست مگر طبل غازی یعنی
نقارهٔ هنگام جنگ یا دف[۲] برای اعلان نکاح مسا
شعر[۳] کلام ست موزون حسن[۴] او حسن ست و قبیح او
قبیح ست لیکن بیشتر اضاعت وقت دران مکروه
است **مسئله**[۵] ریا و سمعه در عبادت ثواب عبادت
را باطل کند بلکه معصیت شود یعنی هرکه عبادت
کند برای دیدن و شنیدن مردم نزد خدا
ثواب آن نباشد پیغمبر علیه السلام آن را شرک
خفی فرموده **مسئله**[۶] غیبت یعنی عیب کسے

بانہ گفتن اگرچہ موافق نفس الامر باشد حرام ست

اہ عیب در دین او گوید یا در صورت یا در نسب

یر آن انچہ او را ناخوش آید مگر غیبت ظالم حرام نیست

سئلہ غیبت نیست مگر شخص معین معلوم را

ختن اگر اہل شہری را غیبت کند غیبت نہ باشد

سئلہ نمیمہ یعنی سخن یکی بدیگری رسانیدن

موجب ناخوشی فیما بین آنہا باشد نیز حرام ست

سئلہ دشنام دادن دیگری بزبان یا باشارۂ

ر یا چشم یا دست یا مانند آن یا خندیدن

وی بر نہجی کہ موجب ہتک حرمت او باشد

رام ست رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ

رمت مال و آبروی مسلمان مثل حرمتِ خون

ست و کعبہ را فرمودہ کہ حق تعالی ترا چہ قدر

حرمت داده لیکن حرمت مسلمان و حرمت خون ا
و مال او و آبروی او از تو زیاده است **مسئله** دروغ
حرام ست مگر برای صلح میان دو کس یا برای راضی
کردن اهل خود یا برای دفع ظلم ظالم درین چنین
مقام تعریض بکذب بهتر ست و بی حاجت تعریض
بکذب هم مکروه ست **مسئله** تجسس حال مسلمانا
قال الله تعالی ولا تجسسوا
برای عیب جوئی آنها حرام ست و بدترین درو
شهادت دروغ ست و قسم دروغ که بد
مال مسلمانی را بناحق تلف کند حق تعا
دروغ را برابر شرک شمرده و فرموده که پ
کنید از بت پرستی و پرهیز کنید از سخ
دروغ در حالی که مسلمان راه راست رونده با
نه مشرک **مسئله** رشوت دهنده و رشوت خ

Marfat.com

ردو زخ باشند مگر آنکه دادن رشوت برای

فع ظلم جائزست **مسئله** ۱ هر که حکم نکند موافق

تاب اللہ حق تعالی آن را کافر گفته **مسئله** ۲

ضیه و مناقشه که درمیان افتد واجب ست

ه آنرا بشرع رجوع کند و انچه شرع دران حکم کند

گرچه خلاف طبع خود باشد و اجب ست که آن را

طیب خاطر قبول کند مکروه داشتن آن

فرست و مستلزم انکار شرع **مسئله عجب** ۳

تکبر کردن و نفس خود را از دیگران بهتر

دانستن و غیر را حقیر دانستن حرام ست حقتعالی

می فرماید نفس خود را تنبت ۴ بپاکی مکنید بلکه خدا

هر کرا میخواهد پاک می کند و اعتبار مر خاتمه راست

و خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود در حدیث ۵ آمده

Marfat.com

که حق تعالی بعضی کسان را بهشتی نوشته است و تمام
عمر عمل دوزخ میکند و آخر کار تائب می شود و عمل
بهشت میکند و بهشتی میشود و بعضی کسان را دوزخی
نوشته و تمام عمر عمل بهشت می کند آخر کار
نوشتهٔ ازلی غالب می آید و عمل دوزخ میکند
و دوزخی میشود شیخ سعدی رح میگوید نظم

مرا پیر دانای روشن شهاب	دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش	دوم آنکه بر غیر بدبین مباش

مسئله تفاخر بانساب حرام ست و نیز تکاثر بمال
و جاه حرام ست کریم تر نزد خدا متقی تر ست
مسئله بازی کردن بشطرنج یا نرد یا چوپڑ یا
مانند آن حرام ست و اگر دران مال مشروط باشد
قمار باشد و حرام قطعی و گناه کبیره باشد

منکر حرمت آن کافر باشد و نیز لعب بپرانیدن کبوتر
جنگانیدن مرغ و مانند آن حرام ست مسئله
دست کنانیدن از خوجه مکروه ست مسئله موی
پیوند کرده دراز کردن حرام ست خصوص
پیوند کردن بموی انسان مسئله اجرت
رفتن براذان و اقامت و تعلیم قرآن و فقه
غیره عبادات جائز نیست نزد امام اعظم رح
نزد دیگر ائمه رح جائز ست و درین زمانه فتوی
بران ست که بر تعلیم قرآن و مانند آن
اجرت گرفتن جائز ست مسئله اجرت
نوحه کننده و سرود کننده و دیگر معاصی
اجرت جهانیدن جانور نر بر ماده حرام ست
مسئله قاضیان و مفتیان و علما و غازیان را

Marfat.com

از بیت المال رزق داده شود بقدریکه کافی باشد

بلا شرط **مسئلہ** حرہ راسفر کردن بدون محرم

یا شوہر جائز نیست وکنیز وام ولد را جائز ست

وخلوت با اجنبیہ حرہ باشد یا امۃ یا ام ولد حرام

است **مسئلہ** غلام وکنیزک را عذاب کردن

یا طوق در گردن آنہا انداختن حرام ست پیغمبر

صلی اللہ علیہ وسلم در وقت وفات آخر کلام

بنماز و نیکی با غلام وکنیزک وصیت کردہ با

کہ مملوک خود را انچہ خود بخورد باندو انچہ

خود بپوشد بپوشاند و بکاری زیادہ از طاقت

او امر نفرماید واگر بکاری شاق امر کند باید

خود ہم شریک او شود **مسئلہ** بندہ کہ اندیشہ

گریختن او باشد زنجیر در پای او انداختن جائز ست

Marfat.com

مسئله بنده را از خدمت مولی گریختن حرام ست

مسئله تراشیدن ریش پیش از قبضه حرام ست

و چیدن موی سفید از ریش و مانند آن مکروه است

مسئله گذاشتن ریش و تراشیدن سبلت

و ناخن و موی بغل و موی نهانی سنت ست

مسئله داخل شدن مردان و زنان در حمام

جائز ست لیکن با پرده و ازار مسئله امر معروف

و نهی منکر واجب ست از منکرات اگر مقدور

داشته باشد از دست منع کند و اگر نتواند از زبان

منع کند و اگر نتواند یا مفید نداند از دل مکروه دارد

و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر

هم نکند در وبال آنها شریک باشد هم در دنیا

و هم در آخرت مسئله حب فی الله و بغض فی الله

Marfat.com

مسئلہ فرض ست مسئلہ کسی کہ بروی احسان کند
شکر او کردن و مکافات او نمودن مستحب ست
یا واجب و انکار آن کردن و کفر آن نمودن
معصیت ست ہر کہ شکر بندہ نکردہ شکر خدا نکرد

مسئلہ نشستن در مجلس علما و صلحا افضل ست
اگر میسر شود و اگر میسّر نشود عزلت بہتر ست
تنہائی ۱۲

مسئلہ کثرت درود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ
وسلم مستحب ست و خالی بودن مجلس از ذکر خدا
درود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مکروہ ست **مسئلہ**
مرد را تشبّہ بزنان و زن را تشبّہ بمردان و مسلم
را تشبّہ بکفار و فسّاق حرام ست **مسئلہ** قتل
کردن جانور ماکول نہ برای خوردن حرام ست
مسئلہ قتل جانور موذی جائز ست

Marfat.com

مسئلہ حقوقِ مسلمانان بر مسلمانان شش چیز

ست عیادت[۲] مریض و حضور جنازہ و قبول
عوت و سلام و تشمیت عاطس و خیر خواہی
ر حضور و ہم در غیبت **مسئلہ** باید کہ دوست
ردو برای مسلمانان انچہ برای نفس خود دوست
ارد و مکروہ دارد و در حق آنہا انچہ برای خود
پسندد و رد سلام واجب ست **مسئلہ** بدانکہ
بائر بر سہ[۳] مرتبہ است مرتبۂ اول اکبر کبائر کفر ست
و قریب آن عقائد باطلہ مرتبۂ دوم انچہ دران
حقوق بندگان تلف شود یعنی **ظلم** بر خون و مال
و آبروی مسلمانان حق تعالی حقوق خود بخشد
و حقوق بندگان نبخشد بغوی[۴] از انس[۵] رضی روایت
کردکہ رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم

روز قیامت منادی از عرش آواز دهد که ای امت محمد علیہ السلام حقتعالی شما همه مرد و زن مومنین را بخشیده با هم حقوق بندگان را بخشید و داخل بهشت شوید حافظ گوید ف

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

یعنی برابر این نیست مرتبه سوم حقوق الله خالص

مسئله انچه در احادیث کبائر وارد شد

بشمار یم شرک و نافرمانی والدین و قتل نفس بناحق و

قسم دروغ و شهادت دروغ و دشنام محصنه

و خوردن مال یتیم و خوردن ربوا و گریختن از جنگ

کفار و سحر کردن و قتل فرزند کردن چنانکه کفا

دختران را قتل می کردند و زنا خصوصا با زن

همسایه و سرقه و قطع طریق که محاربه باحق

و رسول است و یعنی بر امام عادل و در حدیث آمد

نا باده زن کمتر ست از زنا با زن همسایه و در
یث آمده که بزرگتر کبائر آنست که کسی پدر
ا در خود را دشنام دهد گفتند والدین را
صحابه رض ۱۲
و نه کسی دشنام دهد فرمود والدین دیگری را
آنحضرت ص ۱۲
شنام دهد او والدین این را دشنام دهد

مسئله مدح فاسق حرام ست در حدیث ست
ق تعالی بدان غضب شود و عرش بران بلرزد

مسئله اگر کسی دیگری را لعنت کند و آنکس
ل لعنت نباشد لعن بروی باز گردد **مسئله**
حدیث ست علامات منافق دروغ گوئی و
لاف وعدگی و خیانت در امانت و غدر بعد عهد
دشنام در منازعت **مسئله** رسول فرمود
لی الله علیه وسلم شرک مکن بخدا اگرچه قتل

کرده شوی و سوخته شوی و نافرمانی والدین مکن

اگرچه امر کنند که از زن و فرزند و مال خود بدر شو مسئله

حق شوهر بر زن آنقدر است که رسول فرمود صلی الله

علیه وسلم که اگر برای سجدهٔ غیر خدا امر میکردم

زن را امر میکردم که شوهر را سجده کند اگر شوهر

زن را امر کند که سنگهای کوه زرد بکوه سیا

واز کوه سیاه بکوه سفید برسان باید که همچنان

کند مسئله در حدیث آمده که بهترین ش

کسی ست که با زن خود خوب باشد و من برای

اهل خود خوبم و زن از پهلوی چپ آفریده

شده است راست نتوان شد بر کجی آنها صبر

باید کرد و نیکی باید نمود باید که او را دشمن ندارد اگر

از و راضی نباشد طلاق ندهد مسئله گناه صغیره

Marfat.com

سل انگاشتن و بران اصرار کردن گناه کبیره است
علال دانستن گناه صغیره قطعی کفرست بخاری از
نس روایت کرده که فرمود انس رض که شما کارها
ی کنید و از موی باریکتر و سهل تر میدانید و ما آنرا
ر عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مهلکات میدانستیم
انکه سخن در شرائع بسیارست و مطولات ازان مشحون
پر ۱۲
در کفایت درین اوراق برای فارسی خوان نوشته شد
ده ازین اگر احتیاج افتد بعلما رجوع میتوان کرد

کتاب الاحسان

ان اسعدک الله تعالی این همه که گفته شد
صورت ایمان و اسلام و شریعت ست و مغزو
قیقت او در خدمت درویشان باید جست و
خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت ست

که این سخن جهل و کفرست بلکه همین شریعت ست
درخدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و
که بماسوی الله داشت پاک شود و رذائل نفس بر ط
گشته نفس مطمئنّه شود و اخلاص بهمرساند شریع
درحق او با مغفرشود نماز او عند الله تعلق
بهمرساند و دو رکعت او بهتر از لک رکعت دیگ
باشد و همچنین صوم او و صدقهٔ او و رسول ف
صلی الله علیه وسلم اگر شما مثل اُحد زر در را
خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که
درراه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلا
شان ست نور باطن پیغمبر صلی الله علیه و س
را از سینهٔ درویشان باید جست و بدان نور
خود را روشن باید کرد تا هر خیر و شر لفراست

نام کوه ۱۲

دریافت شود ولی در قرآن متقی را فرموده
و در حدیث علامت اولیاء الله فرموده که
در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا در صحبت
او کم شود و محبت حق زیاده گردد والله اعلم و کسی که
متقی نباشد او ولی نباشد **مثنوی**

ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس بهر دستی نشاید داد دست

حضرت عزیزان علی رامتینی قدس سره می فرماید

رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرمید صحبت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان میباش
ورنه نکند روح عزیزان بحلت

۱۲ مناسب باشد مراد گیرند ازان جناب اگر درینجا رحمه الله است علی رامتینی لقب حضرت چون عزیزان

تمت

Marfat.com

ترجمۂ باب کلمات الکفر از فتاوای برہانی

در دستور القضاۃ از فتاوای خلاصہ آوردہ کہ در مسئلہ اگر چند وجہ کفر باشد و یک وجہ کفر نباشد فتویٰ بکفر نباید داد فقیر گوید لیکن باید کہ خود از اندیشۂ یک وجہ کفر احتراز نماید **مسئلہ** از سب شیخین رضی اللہ عنہما کافر شود نہ از تفضیل علی رضی اللہ عنہ بر آنہا کہ بدعت ست **مسئلہ** از محال دانستن یعنی بر شیخین ۱۲ دیدار خدا کافر شود **مسئلہ** خدا را جسم گفتن و دست و پا ورو گفتن کفرست **مسئلہ** اگر کلمۂ کفر باختیار خود گوید و نداند کہ این کلمۂ کفرست اکثر علما بر آنند کہ کافر شود معذور نباشد و اگر بی قصد بزبان رود کافر نشود **مسئلہ** اگر ارادۂ کفر کرد اگرچہ بعد مدتے مدید فی الفور کافر شود **مسئلہ** اگر حرام قطعی را حلال گوید

یا حلال قطعی را حرام یا فرض را فرض نداند کافر شود

مسئله اگر گوشت مردار میفروشد و گوید که این مردار
نیست از حلال ست کافر نشود **مسئله** مردی دیگری را
گفت که از خدا نمی ترسی گفت نه کافر شود و نزد محمد رح
بن فضیل رح اگر در معصیت باشد کافر شود الّا آنه **مسئله**
اگر گفت که وی اگر خدا شود من حق خود از وی بستانم
کافر شود **مسئله** اگر گوید که خدا با تو بس نیاید
من چگونه با تو بس آیم کافر شود **مسئله** اگر گوید
که مرا بر آسمان خدا ست و بر زمین تو کافر شود **مسئله**
اگر پسر کسی مرد گفت که خدا را بایسته بود کافر شود
حاجت او بود ۱۲
و اگر دیگر گفت که خدا بر تو ظلم کرد کافر شود
مسئله اگر شخصی بر دیگری ظلم کرد و مظلوم گفت
ای خدا تو از وی مستان را گر تو از وی بپذیری

Marfat.com

من نه پذیرم کافر شود **مسئله** اگر گوید من از ثواب
و عذاب بیزارم کافر گردد **مسئله** اگر کسی بدون
شهود نکاح کرد و گفت که خدا و رسول خدا را گواه
کردم یا فرشته را گواه کردم کافر شود **مسئله** و
از مجمع النوازل آورد که اگر گفت که فرشته دست راست
و دست چپ را گواه کردم کافر نشود اگرچه نکاح
صحیح نباشد **مسئله** اگر جانوری آواز کرد
پس گفت که بیمار بمیرد یا غله گران شود یا جانور آواز
کرد از سفر باز گشت در کفر او اختلاف ست **مسئله**
ای بشنیدن آواز جانوری ۱۲
اگر گفت که خدا میداند که من همیشه پیوسته ترا یاد می کنم
بعضی گفته که کافر شود اگر گفت که خدا می داند که بغمی
و شادی تو چنانم که بغمی و شادی خود بعضی گفت
کافر شود و بعضی گفته که اگر بر نیکی و بدی آن کس بمال

ن قیام می کند چنانچه بر نیکی و بدی خود کا فر نشود

سئلہ اگر گفت کہ قسم بخدا و بپای تو کا فر شود

سئلہ اگر گفت کہ رزق از خدا ست لیکن از

رہ جستن خواہد کا فر شود سئلہ اگر گفت فلانی

نبی باشد بوی ایمان نیارم یا گفت اگر خدا مرا بنماز

لند نماز نگذارم یا گفت اگر قبلہ باین سو باشد نماز

زارم کا فر شود سئلہ اگر آہانت کسی از پیغمبران

کا فر شود سئلہ اگر کسی گفت کہ آدم علیہ السلام

رچہ می بافت دیگری گفت پس ما ہمہ جولاہگانیم

فر شود این دوم سئلہ اگر گوید آدم علیہ السلام

رگندم نمی خورد ما پدخت نمی شدیم کا فر شود

سئلہ مردی گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ین میکرد و دیگری گفت کہ این بی ادبی ست کا فر شود

Marfat.com

مسئلہ اگر کسی گفت ناخن تراشیدن سنت ست
دیگری گفت اگرچہ سنت باشد منی کنم کافر شود اگر گوید
سنت چہ کار آید کافر شود **مسئلہ** اگر کسی امر معروف
کرد دیگری گفت چہ غوغا آوردی اگر این سخن بروجہ رد
گفت کافر شود در فتاوای سراجی گفتہ طالبدین
اگر گوید اگر خدای جہان ست بستانم کافر شود اگر گفت
یعنی بدلون ۱۲
اگر پیغمبر ست کافر نشود **مسئلہ** اگر کسی گوید حکم خد
چنین ست آن کس گفت حکم خدا را من چہ دانم کافر ش
مسئلہ اگر بسوی فتوی دید و گفت کہ این چہ بازنا
فتوی آوردی اگر شریعت را سبک دانستہ گفت کافر شو
مسئلہ اگر کسی گفت کہ حکم شرع چنین ست
این کس بزور آروغ آورد و گفت اینک شریعت را کافر
شود اگر کسی را گفتند کہ با فلان کس صلح کن آنکس گفت

Marfat.com

ت را سجده کنم و با وی آشتی نکنم کافر نشود چرا که
ادهٔ او بعید دانستن صلح ست اگر فاسقی مر صلحا را بگوید
بیائید مسلمانی به بینید و بسوی مجلس فسق اشاره کند کافر شود
مسئله اگر میخوار میگوید شاد باد آنکه بر شادی ما
ما دست ابوبکر طرخان رح گفته کافر شود **مسئله** اگر زنی گوید
منت بر شوی دانشمند باد کافر شود **مسئله** اگر کسی گفت تا حرام
یم گرد حلال چرا گردم کافر نشود **مسئله** اگر کسی در بیماری گفت
گر خواهی مر مسلمان بمیران و اگر خواهی کافر بمیران کافر شود
مسئله در فتاوای سراجی آورده که اگر گفت که زوری
بر من فراخ کن یا بر من ظلم مکن ابو نصر رح در کفر او توقف کرده و
ظاهر آنست که کافر شود که اعتقاد ظلم بر خدا کفر ست **مسئله**
شخصے اذان میگوید دیگری گفت دروغ گفتی کافر شود
مسئله اگر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را عیب کرد یا موی

کذا فی العالمگیریہ ۱۲

مبارکش را مو یک گفت کافر شود مسئلہ اگر کسی پادشا
ظالم را عادل گوید امام ابو منصور ماتریدیؒ گفتہ کافر شو
و امام ابو القاسمؒ گفتہ کافر نشود چرا کہ البتہ گاہی عدل
کردہ باشد مسئلہ در حمادیہ و سراجی گفتہ اگ
کسی اعتقاد کند کہ خراج وغیرہ خزانۂ پادشاہی
ملکِ پادشاہ ست کافر شود مسئلہ در سراجی گف
اگر کسی گفت کہ تو علم غیب داری گفت دارم کافر شو
مسئلہ اگر کسی گفت کہ اگر خدا مرا بی تو در بہشت
نخواہم رفت اصح آنست کہ کافر نشود مسئلہ اگ
کسی گفت من مسلمانم دیگری گفت لعنت بر تو و بر مسلمانی آ
کافر شود و در جامع الفتاوی آوردہ اظہر آن ست کہ
کافر نہ شود و در سراجی گفتہ اگر کسی گوید کہ اگر فرشتگا
یا پیغمبران گواہی دہند کہ ترا ایمان نیست باور ندارم کافر شو

Marfat.com

مسئلہ اگر شخصی دیگری را گفت ای کافر او گفت اگر
اینچنین نمی بودم با تو صحبت ندا شتم بعضی گویند کافر شود و بعضی
گویند نه **مسئلہ** اگر کسی گوید کافر شدن به که با تو بودن
کافر نشود چرا که مراد او دوری جستن ست **مسئلہ** اگر
شخصی دیگری را گفت که نماز کن او جواب داد که تو چندین
نماز کردی چه بر سر آوردی یا چندین گاه نماز کردم چه
بر سر آوردم کافر شود **مسئلہ** اگر کسی دیگر را گفت
که تو کافر شدی او جواب داد که کافر شده گیر کافر شد
مسئلہ اگر گفت مرا زن از حق تعالی محبوب تر ست
کافر شد و او را توبه باید داد اگر توبه کرد تجدید نکاح باید کرد
مسئلہ اگر کافری مسلمانی را گفت که مسلمانی مرا
بیا موز تا نزد تو مسلمان شوم او جواب داد که باش تا که بروی بسوی
فلان عالم یا قاضی او ترا آموزد آن زمان مسلمان شو نزد او

اصح آنست که کافر نشود اگر واعظ گفت بباش تا فلان

روز در مجلس من اسلام آری فتوی بر آنست که کافر شود

مسئله اگر گفت مرا بازی از نماز و روزه شتاب گرفت

کافر شود **مسئله** اگر گوید تو چند گاه نماز مکن تا حلاوت

بی نمازی بینی کافر شود **مسئله** اگر گفت کار دانشمندان

همان بست و کار کافران همان کافر شود و اگر این سخن عالمی معین را گوید

کافر نشود **مسئله** اگر در دعا گفت ای خدا رحمت خود

از من دریغ مدار از الفاظ کفر است **مسئله** اگر شخصی

زنی را گفت که مرتد شود درین صورت از شوهر خود جدا شوی گوید

کافر شود **مسئله** رضا بکفر برای خود و برای غیر خود کفر است

و صحیح آنست که اگر کفر را قبیح دانسته دشمن خود را خواهد که کافر شود

این کس ازین رضا کافر نشود **مسئله** اگر در مجلس شراب خواری

بر مکانی مرتفع مثل واعظان بنشیند و سخن خندگی بگوید

هکذا فی السراجیة ۱۲ عالمگیریه

اهل مجلس ازان نجنند همه کافر شوند **مسئله** اگر آزو کند

ويد کاشکی زنا یا قتل ناحق حلال بودی کافر شود و اگر آرزو کند

یا ظلم ۱۲ عالمگیریه

ويد کاشکی خمر حلال بودی یا روزهٔ ماه رمضان فرض نبودی

یا نکاح درمیان اخ واخت روا بودی ۱۲ عالمگیریه

ا کافر نشود اگر کسی گوید که خدای داند که من این کار نکرده ام

حال آنکه آن کار کرده است در اصح قولین کافر شود واز

مام سرخسی رح منقول ست که اگر آن قسم خورنده اعتقاد میکند که

ین کلام بدروغ گفتن کفر ست دران صورت کافر شود

گر نه نه شود و فتوی احسام الدین بر آنست **مسئله** امام طحاوی رح

فته که از ایمان خارج نکند مگر چیزیکه انکار باشد بدانچه ایمان

وردن بدان واجب ست **مسئله** امام ناصر الدین رح گفته که

نچه رد تقنیدیست از ظهور آن حکم برد کرده شود و انچه برد بودن

یعنی ۱۲ عدد

ن شک ست ازان حکم برد نباید کرد که ثابت از شک زائل

شود حال آنکه الاسلام یعلو ولا یعلی و در حکم بکافر گفتن

اہل اسلام جلدی نباید کرد حال آنکہ بصحت اسلام مکرہ علماء حکم
مجبور ۱۲
کردہ اند مسئلہ در تاتارخانی از ینابیع گفتہ کہ ابو حنیفہ رح
فرمودہ کہ کفر کفر نباشد تا کہ اعتقاد نکردہ شود بر کفر مسئلہ در محیط و
ذخیرہ گفتہ کہ مسلمان کافر نشود مگر وقتیکہ قصداً کفر کند مسئلہ
در مضمرات از نصاب و جامع اصغر گفتہ کہ اگر کسی کلمہ کفر عمداً گفت لیکن
اعتقاد بکفر نکرد بعضی علما گفتہ اند کہ کافر نشود کہ کفر از اعتقاد
تعلق دارد و بعضی گفتہ اند کہ کافر شود کہ رضاست بکفر
مسئلہ اگر جاہلی کلمہ کفر گفت و نمیداند کہ این کلمہ کفر
است بعضی علما گفتہ اند کہ کافر نشود و جہل عذر ست و بعضی گفتہ
کافر شود جہل عذر نیست مسئلہ از مرتد شدن احد الزوجین
ہکذا فی قاضیخان ۱۲
نکاح فی الحال باطل شود بر قضای قاضی موقوف نیست این روایت
منتقی ست مسئلہ اگر کسی کلاہ مثل آتش پرستان یا جامہ
مثل ہنود پوشد بعضی علما گفتہ اند کہ کافر شود و بعضی گفتہ

کافر نشود و بعضی متاخرین گفته که اگر بضرورت پوشد
فر نشود **مسئلہ** اگر کسی زُنّار بست قاضی ابو حفص گفته
اگر برای خلاصی از دست کفار کرده باشد کافر نشود و اگر برای
رده در تجارت کرده باشد کافر شود **مسئلہ** مجوس روز نوروز
ع شوند یا همنو در روز هولی یا دوالی شادی نمایند و مسلمانی گوید
خوب سیرت نهاده اند کافر شود **مسئلہ** از مجمع النوازل
رده مردی ارتکاب گناه صغیره کرد پس گفت مرا و را
ری که توبه کن او گفت که من چه کرده ام که توبه کنم کافر شود
مسئلہ اگر صدقه کرد از مال حرام و امیدواری ثواب کرد
فر شود **مسئلہ** اگر فقیر میداند که از حرام داده است و برای
دعا کرده و صدقه دهنده آمین گفت کافر شود **مسئلہ** فاسق
مے خورد و اقربای او آمده بر و در او هم نثار کردند یا مبارکباد دادند در هر دو
ت همه کافر شوند **مسئلہ** از حلال دانستن لواطت با زن خود

کافر نشود و با غیر زن خود کافر شود **مسئلہ** حلال دانستن جماع در حالت
حیض کفر ست و در حالت استبراء بدعت ست کفر نیست **مسئلہ**
در خسروانی گفته که مردمی بر مکانی مرتفع ننشیند و مردم ازوی بطریق استهزا
مسائل بپرسند او بطریق استهزا جواب گوید کافر شود و بر مکانی
بلند نشستن شرط نیست استهزا العلوم دینی کفر ست **مسئلہ** اگر
گفت که مرا با مجلس علم چه کار یا گوید نچه علما میگویند که میتواند کرد کافر شود
مسئلہ اگر گوید ز میباید علم بچه کار می آید کافر شود **مسئلہ**
اگر گوید اینها که علم می آموزند اینها ست یا تزویر ست یا گوید من
حیلهٔ دانشمندان را منکرم کافر شود **مسئلہ** اگر کسی گوید همراه این
بشرع بیا او گفت پیاده بیارکافر شود و اگر گفت با لیسوی قاضی و گفت
پیاده بیارکافر نشود **مسئلہ** اگر گفت نماز بجماعت بگذار او گفت
ان الصلوٰة تنهی کافر شود **مسئلہ** مری آیت قرآن را در قدح نهاد
قدح را پر آب کرده گوید کاسادها کافر شود **مسئلہ** اگر در حق ما

در دیگ بگوید والباقیات الصالحات کافر شود مسئله اگر مردی
بسم الله گفته شراب خورد یا زنا کرد کافر شود و همچنین اگر بسم الله گفته حرام خورد
مسئله اگر رمضان آمد و گفت که چه رنج بر سر آمده کافر شود مسئله اگر
گفته شد که بیا فلان را امر معروف کنیم وی در جواب گفت که وی مرا چه کرده
است که امر معروف کنم کافر شود مسئله مردی مدیون را گفت زر
من در دنیا بده که در آخرت زر نخواهد بود او در جواب گفت که ده دیگر بده در
آخرت از من بگیری آنجا خواهم داد کافر شود مسئله پادشاه را اگر
سجدهٔ عبادت کند باتفاق کافر شود و اگر بقصد تحیت مثل سلام کند
علما را دران اختلاف ست در ظهیریه گفته کافر نشود و در مؤید الدرایه
شرح هدایه گفته که سجود باجماع جائز نیست و خدمت کردن بوضع
دیگر از استادن پیش او یا دست بوسیدن یا پشت خم کردن جائز
است مسئله هر که ذبح کند بنام بتان یا بر چاهها یا بر دریاها یا بر نهرها
و خانها و چشمها و مانند آن پس ذبح کننده مشرک ست و زن وی

از وی جدا ست و مذبوحه مردار ست **مسئله** در دستور القضاة از امام
زاهد ابو بکر نقل کرده که هر که در روز عید کافران چنانچه نوروز مجوس و همچنین در
دوالی و دسهره کفار هند برآید و با کافران موافقت کند در بازی کافر شود
مسئله ایمان یاس مقبول نیست و توبه یاس اصح آن ست
که مقبول ست **مسئله** در شرح مقاصد گفته که هر که حدوث
عالم یا حشر اجساد یا علم بجزئیات و مانند آن را که از ضروریات دین
است انکار کند باتفاق کافر شود و اگر در مسائل عقائد که روافض و
خوارج و معتزله و غیره فرقهای مدعیه اسلام دران خلاف دارند بر خلاف
اهل سنت اعتقاد کند در کافر گفتن او علما اختلاف دارند در منتقی از
ابی حنیفه مرویست که کسی را از اهل قبله کافر نمیگویم و ابو اسحق اسفرائنی
گفته که هر که اهل سنت را کافر داند او را کافر میدانم و هر که نداند او را کافر
ندانم **مسئله** علامه علم الهدی در بحر المحیط گفته که هر ملعون که در
جناب پاک سرور کائنات صلی الله علیه وسلم دشنام دهد یا اهانت کند

رامری از امور دین او یا صورت مبارک او یا در وصفی از اوصاف

لفهٔ او عیب کند خواه مسلمان بود یا ذمی یا حربی اگرچه از راه

زل کرده باشد آن کافر است واجب القتل توبهٔ او مقبول نیست

جماع است بر آنست که بی ادبی و استخفاف هر کس از انبیاء کفر است

راه فاعل او حلال دانسته مرتکب شود یا حرام دانسته

مسئله انچه روافض میگویند که پیغمبر صلی الله علیه

سلم از خوف دشمنان بعضی احکام الٰہی را تبلیغ نکرده کفر است

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى مَا هَدَانِيْ لِلْاِسْلَامِ وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ

لَوْلَا اَنْ هَدٰنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ صَلَّى

اللّٰهُ تَعَالٰى وَسَلَّمَ عَلٰى اَجْمَعِهِمْ خُصُوْصًا عَلٰى سَيِّدِهِمْ

وَخَاتِمِهِمْ شَفِيْعِ الْعَالَمِيْنَ وَخَطِيْبِ الْاَنْبِيَآءِ يَوْمَ

الدِّيْنِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَاَتْبَاعِهٖ اَجْمَعِيْنَ ۝

Marfat.com

وصیت نامه جناب قاضی محمد ثناء الله صاحب پانی پتی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي خلقني من اصلاب المسلمين وارحام المسلمات و
علينا ببعثة سيد الانبياء وافضل الرسل والايمان بمن
الاية الكبرى لمعتبر ومن هو النعمة العظمى لمغتنم صلى الله تعا
عليه وعلى اله واصحابه واتباعه اجمعين واشكره على ما هد
للاسلام واحياني عليه ووفقني لاقتباس انوار علماء
الصالحين واوليائه الكاملين خلفاء الشيخ احمد الفاروقي
النقشبندي المجدد للالف الثاني والسيد السند محي الدين عبد
الجيلاني غوث الثقلين وسيد الفاضل الكامل معين الدين
حسن السنجري رضي الله عن اسلافهم واخلافهم اجمع
وارجو من فضله تعالى ان يميتني على اتباعهم ومحبتهم
ويلحقني بهم في دار القرار وما ذلك على الله بعزيز

بعد از حمد و صلوة فقیر حقیر محمد ثناء الله عثمانی حنفی مجددی پانی پتی می نویسد که
این عاصی بهشتاد سال رسیده و یقین که عبارت از مرگ ست بر سر آمده فرصتی نگذا
کلمه چند بطریق وصیت برای اولاد و احباب مینویسد که رعایت بعضی از ان برای
فقیر مفید و ضرورست و برخی از ان برای دوستان و فرزندان ضرور و مفید ست اگر نوع ا
رعایت خواهند کرد روح فقیر از انها خوشنود خواهد شد و حق تعالی جزای خیر خوا

در عاقبت دامنگیر خواہم شد واگر نوع ثانی را رعایت خواہند کرد ثمرۂ آن در دنیا و عقبیٰ
خواہند دید وگرنہ نتیجۂ بد خواہند دید **نوع اول** آنست کہ در تجہیز و تکفین و غسل و دفن
سنت کنند و دو چادر رزائی[1] کہ حضرت[2] ایشان شہید رضی اللہ عنہ عنایت فرمودہ
دوران تکفین نمایند و عمامہ خلاف سنت ست ضرور نیست و نماز جنازہ بجماعت کثیر و
صالح مثل حافظ محمد علی و یا حکیم[3] سکھوا یا حافظ پیر محمد بجا آرند و بعد تکبیر اولیٰ سورۂ فاتحہ
(مصنف راہ نجات ۱۲)
خوانند و بعد مردن من رسوم دنیوی مثل دہم و بستم و چہلم و ششماہی و برسینی ہیچ نکنند کہ
(یعنی سالانہ ۱۲)
صلی اللہ علیہ وسلم زیادہ از سہ روز ماتم کردن جائز ندانستہ اند حرام ساختہ اند و از
یہ وزاری زنان را منع بلیغ نمایند در حالت حیات خود فقیر از ین چیزہا راضی نبود
اختیار خود کردن ندادہ و از کلمہ[4] (ای کلمہ طیبہ ۱۲) و درود و ختم قرآن و استغفار و از مال حلال صدقہ بفقرا
خفا امداد فرمایند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ[5] اَلْمَیِّتُ فِی الْقَبْرِ کَالْغَرِیْقِ الْمُتَغَوِّثِ
تَنْتَظِرُ دَعْوَۃً تَلْحَقُہٗ مِنْ اَبٍ اَوْ اَخٍ اَوْ صَدِیْقٍ و بعد مردن من مرا دامنی دیون
(دوستی ۱۲)
ن کوشش بلیغ نمایند فقیر در حیات خود نصف موضع[6] نگلہ و املاک قصبہ در ملک خود داشت
ن را ہشت سہام قرار دادہ سہ سہام بوالدۂ کلیم اللہ و دو سہام بصفوۃ اللہ و یک سہام بفلانہ و
یک سہام بفرزندان فلانہ و یک بفرزند فلانہ فروختہ مبلغ ثمن بخشیدہ ہر یک را مالک حصۂ او
ساختہ بود لیکن تا دم زیست خود محصول پنجم حصہ باولاد ہر دو دختر میدادم و مابقی را سہ حصہ
کردہ یک حصہ برای خرج خود میداشتم و یک حصہ بفلان و یک حصہ بفلان میدادم بعد مردن من
ن ہم تا وقتیکہ دین من ادا شود ہمین قسم محصولات تقسیم کردۂ حصۂ من بقرضخواہان
ن میدادہ باشند و از مبلغ عیدین قرضخواہان را دادہ مرا دو دتر فارغ الذمہ سازند
تفصیل قرضہا کہ در ذمۂ من ست در بند چٹھۂ اخراجات روزمرہ اکثر نوشتہ ام و چٹھیای

Marfat.com

مُهری من نزد قرضخواهان ست در ادای آن تهاون ننمایند وصیّه شریفه حضرت شیخ رضی اللہ
را هریک بمقدور خود خدمت کردن لازم و واجب دانند علی الموسع قدرہ و علی المقتر
قدرہ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا فقیر در سال تمام ده من گندم و پنج شش ر
نقد بایشان میدادم ازین قصور نشود و ده بیگهه زمین چاه سیدانی والا والدهٔ دلیل اللہ از طرف خو
برای میرزا لالکن وصیت کرده بود بایشان میرسد و من از طرف خود بست بیگهه خام
زمین چاهی مزروع از موضع نگله برای ایشان مقرر نموده بودم لیکن ایشان بران قبضه نکرد
اند یکمن گندم و یکروپیه نقد در ماهه بایشان میدهم درین هم قصور نشود موضع نگله میراث جدیدی
و جدهاوری من نیست محض تصدق حضرت میرزا صاحب شهید ست رضی اللہ عنه در ادای
خدمت ایشان تقصیر ننمایند نو عدیگر که برای پس ماندگان مفید ست آن ست که دنیا را
چندان معتبر ندارند اکثر کسان در طفلی و اکثر در جوانی می میرند و بعضی به پیری میرسند
تمام عمر شان هم در اندک فرصت مثل باد صبا می رود و نمیدانند که کجا رفت و معامله آخرت
انقطاع پذیر نیست بر سر میمانند حق تعالی میفرماید اذا السماء انفطرت الی قوله علمت
نفس ما قدمت و اخرت ابهی باشد که باین لذت قلیل که آنهم بی رنج کشی میسر نمیشود لذات
قوی دائمی را برباد دهد و بآلام ابدی گرفتار شود نعوذ باللہ منها پس جائیکه مصلحت دینی
و مصلحت دنیوی باهم متعارض شود مصلحت دینی را مقدم باید داشت کسیکه مصلحت دینی را
مقدم میدارد دنیا هم موافق تقدیر بوی میرسد رسول فرمود صلی اللہ علیه وسلم من جعل الهموم
هما واحدا هم آخرته کفی اللہ هم دنیاه یعنی کسیکه مقاصد خود در یک مقصود منحصر سازد مقصود
آخرت منظور دارد کفایت کند اللہ تعالی مقصود دنیای او را و کسیکه مصلحت دنیا را مقدم دارد گاه باشد
که دنیا هم او را دست ندهد چنانچه بیشتر درین زمانه همچنین ست پس خسر الدنیا والآخرة شود

گر دنیا دست دهد در اندک فرصت زوال پذیرد باز خسران ابدی لاحق شود فقیر
شم خود هزارها مردم را دیده که بدولت رسیدند باز از انها اثری نمانده فقیر و برادر فقیر و
ز فقیر و جد فقیر سخدمت قضا مبتلا شدند هر چند انچه میباید حق این خدمت از ما ادا نشده
صوصاً ازین فقیر بر تقصیر که مبشر عمر در زمانهٔ فاسد تر یافته از غیبت نادم و مستغفر اما بجول
شد و قوهٔ طمع ازین خدمت نکرده ام و از اکثر ابنای روزگار نوعی بخوبی کردم
علی ذلک از نجبت از فضل الٰهی امید مغفرت دارم مقصود اصلی در نیت فقیر همین است
ابرکت همین عمل جمله مسلمانان بلکه خود هم هر کسیکه ملاقات کرده معزز داشته و عظیمت
مرده وگرنه علما بهتر از من موجود اند کسی نمی پرسد و از باطن کسی دیگران را چه خبر است
ین دلیل ست بر آنکه اگر مصلحت دینی را بر دنیا مقدم داشته شود دنیا هم از وی
روگردان نمیشود ع میدهد یزدان مراد متقی ✤ پس از فرزندان من کسیکه خدمت
قضا اختیار کند طمع و خاطرداری ناحق را دخل ندهد و بروایت معتبر مفتی به عمل نماید
و از جملهٔ تقدیم مصلحت دینی بر مصلحت دنیوی آنست که در مناکحت دیندار ے را
منظور دارد چون درین زمانه درین شهر مذهب روافض بسیار شیوع یافته است
و شرفا بیشتر بر علو نسب یا رفاهیت معیشت نظر میدارند اول رعایت دین باید کرد و دختر
بسی را فضی یا متهم بر فض اگرچه صاحب دولت و عالی نسب باشد نباید داد
روز قیامت سوای دین و تقوی هیچ بکار نخواهد آمد و نسب را نخواهند پرسید
ع که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ✤ و دولت اعتبار نمیدارد که
مشتق از تداول ست اَلْمَالُ غَادٍ وَّ رَائِحٌ و دیگر باید دانست که اکمل الاکملین
از نوع بشر بلکه از ملائکه هم سید المرسلین محمد ست صلی اللہ علیہ وسلم هر کس هر قدر
بآن سرور مشابهت بیشتر رساند در باطن و ظاهر و صفات جبلی و کسبی و علم و اعتقاد
و عمل در عادات و عبادات آن کس را همان قدر کامل باید دانست و هر کس
در مشابهت در چیزی ازان قاصرست همان قدر وی را ناقص باید دانست
و لهذا محبت کمال اتباع سنت سنیه که اولیای نقشبندیه اختیار کرده اند گوے

Marfat.com

مسابقت برده اند و همین کمال مشابهت بجهت کمال متابعت دلیل ست بر افضلیت
شان و اگر همت ما قاصر همتان از کمال متابعت آن جناب کوتاهی کند در ادای
واجبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتبهات در عبادات و عادات و معاملات
خصوصاً در معاملات قناعت کند آن هم بسیار غنیمت ست گو کثرت نوافل
ایتان مستحبات و کمال اشتغال بسنن در عبادات و عادات از و میسر نشود در حدیث
فرمود صلی الله علیه وسلم مَنِ اتَّقَى الشُّبُهَاتِ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ وَعِرْضِهِ وَمَنْ
وَقَعَ فِي الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ الْحَدِيثُ فِي الصَّحِيحَيْنِ حق تعالے
میفرماید اِنْ اَوْلِيَآؤُهٗ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ پس نیستند دوستان خدا مگر متقیان تقوی عبارت
از ادای واجبات و ترک محرمات و مشتبهات ست نه از کثرت نوافل و ایتان
مستحبات اقبح محرمات رذائل نفس ست از نفاق و عجب و کبر و حقد و حسد و ریا و سمعه
و طول امل و حرص بر دنیا و مانند آن و بعد ازان محرمات که با فعال جوارح تعلق دارد
و در کتب فقه مبین اند و اگر همت ازین مرتبه هم کوتاهی کند و از شومی نفس و شر شیطان
مرتکب محرمات شود پس در انچه اتلاف حقوق العباد باشد ازان اجتناب باید کرد که حق
تعالی کریم ست و رسول و پیران عظام شفیع اند انجا امید عفو ست و حقوق العباد
درنبخشش نمی آید آیات و احادیث درین باب بسیار اند این رقیمه متحمل آن نتواند
شد حدیث اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ لِسَانِهٖ وَيَدِهٖ و حدیث اَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَاكْرَهْ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ لِنَفْسِكَ درینجا کافی ست شعر
مباش در پے آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
یعنے غیر ازین مثل این گناهی نیست دیگر از نصائح که برای دین و دنیا مفید
آنست که از اتباع خود زن و فرزند و نوکر و غلام و کنیزک در عشیت با هر یک
چنان معاشرت باید کرد که آنها راضی باشند و دوست دارند و از کثرت اختلاط
و غمخواری و عدم تکلیف مالا یطاق در عاتیها بجان گردیده باشند مگر آنکه بعضے
از انها از حسد یکدیگر اگر ناخوش باشد آن معتبر نیست و متبوعان خود را از ادب

یا بزرداری وخدمتگزاری راضی دارند مگر در انچه به معصیت امر کنند رسول فرمود صلی
الله علیه وسلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق وبا اقران خود از اقربا و برادران و
دوستان وهمصحبتان وهمسالگان باخلاص ومحبت وغمخواری وتواضع باشند دنیا
جای سهل ست برای معاملات دنیوی باهم تقاطع نکنند هیچ خانه برباد نشده مگر
بجهتیکه باهم منازعت ومخاصمت کردند واز کسانیکه اندیشهٔ دشمنی باشد آنهارا
بحسان ونکوئی شرمنده وسرنگون باید کرد بمیت آسایش دو گیتی تفسیر این
دو حرف ست ✤ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ✤ قال الله تعالی ادفع
بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقاها الا الذین
صبروا وما یلقاها الا ذو حظ عظیم وامّا ینزغنک من الشیطان
نزغ فاستعذ بالله انه هو السمیع العلیم یعنی دفع بدی کن
بخصلتی که نیکوتر ست یعنی بدی دشمنان به نیکوئی کردن با آنها از خود دفع کن پس
ناگاه شخصی که درمیان تو واو دشمنی ست دوست ومحب خواهد شد ومی گفتند انچنین
مگر کسانیکه صبر میکنند دیگر کسانیکه صاحب نصیب بزرگ اند واگر وسوسهٔ شیطان ترا درین کار مانع شود
پس عوذ بخوان وپناه جوی بخدا بدرستیکه خدا سمیع وعلیم ست این حکم درحق کسی ست
که با وی برای دنیا دشمنی وناخوشی باشد اما با کسی که خالصاً لله با وی دشمنی باشد
مثل روافض وخوارج ومانند آن ازانها موافقت نکنند تا که از عقائد فاسده
توبه نکنند اگرچه پدر یا پسر باشد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
عدوی وعدوکم اولیاء الی قوله لن تنفعکم ارحامکم ولا اولادکم یوم القیمة یفصل بینکم
در خاندان فقیر همیشه علما شده آمده اند که در هر عصر ممتاز بوده اند از فرزندان فقیر
بحمد الله این دولت بهم رسانیده بود خدایش بیامرزد در حلت کرد دلیل الله
وصفوة الله را هرچند خواستم در تحصیل این دولت تن ندادند حسرت ست
واین قدر عبارت فتادی که فهمیدند اعتبار ندارد باید که خود هم درین امر اگر توانند
کوشش کنند وفرزندان خود را سعی کنند که این دولت لازوال کسب نمایند که هم

در دنیا و هم در عقبی ثمر برکات ست علم عبارت ست از دانستن حسن و قبح عقا
و اخلاق و احوال و اعمال که علم عقائد و علم اخلاق و علم فقه متکفل آنست و این عل
بدون دریافتن ادلّه از قرآن و حدیث و تفسیر و شرح احادیث و اصول فقه
دریافتن اقوال صحابه و تابعین خصوصاً ائمه اربعه رحمهم الله و لغت و صرف و نح
صورت نمی بندد و در اکثر فتاوی البعضی روایات بی اصل نوشته اند در یافت
حال صحیح و تقسیم مسائل بدون اینهمه علوم نمی شود درین علوم سعی باید کرد و خواند
حکمت فلاسفه لاشی محض ست کمال دران مثل کمال مطربان ست در علم
موسیقی که موسیقی هم فنی ست از فنون حکمت ریاضی مگر منطق که خادم همه علوم ست
خواندن آن البته مفید ست

خلاصه حال حضرت مصنف علیه الرحمة

جناب مستطاب حضرت مولانا قاضی محمد ثناء الله صاحب از اولا
حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی قدس سره ا
زبدهٔ علمای پرهیزگار و عمدهٔ اتقیای روزگار بودند بعمر هفت سالگی حفظ قرآن
شریف نموده تا زمان شانزده سالگی از تحصیل علوم فراغ یافتند و در ایام
تحصیل سی صد و پنجاه کتاب سوای کتب تحصیلیه بمطالعهٔ خود در آوردند بخشتر
بیعت بخدمت حضرت شاه محمد عابد صاحب سامی قدس سره نمودند بعد وفات
حضرت ممدوح بخدمت جناب میرزا مظهر جان جانان شهید قدس سره الحمید کسب
کمالات کردند و بر زبان حضرت ایشان بلقب علم الهدی سرفراز گشتند
حضرت جناب مولانا شاه محمد عبد العزیز قدس سره بلقب ببقی وقت یاد میفرم
مدة العمر در افاضهٔ فیض ظاهر و باطن و اشاعت علوم و تفصیل خصومات
افتای سوالات مستدعی حل معضلات مصروف می بودند در علم تفسیر و فقه و کلا

Marfat.com

صوف ید طولی میداشتند چندین کتب و رسائل درین علوم تصنیف فرموده و
کاتیب بسیار در جواب اسولهٔ مشکله تحریر نموده اند تفسیر مظهری کتابی ست بس
ضخیم در هفت مجلد کلان و السیف المسلول و ارشاد الطالبین و رسالهٔ ما لابد منه
تذکرة الموتی و القبور و تذکرة المعاد و حقوق الاسلام که بحقیقة الاسلام شهرت
یافته و رسالهٔ در حرمت و اباحت سرود و رسالهٔ در حرمت متعه و رسالهٔ شهاب ثاقب
و دیگر کتب و رسائل که از سی عدد متجاوز خواهد بود از تصانیف حضرت ایشان ست
وفات حضرت قاضی صاحب غرهٔ ماه رجب سال یکهزار و دو صد و بیست و پنج ۱۲۲۵
هجری ست چنانچه جناب مولوی محب الله صاحب موصوف در تاریخ رحلت شریف
فَهُمْ مُّكْرَمُوْنَ فِيْ جَنّٰتِ النَّعِيْمِ یافته اند

خاتمة الطبع

الحمد لله المفضل المنعام والصلوٰة والسلام علی سید الانام محمد و آله العظام
و اصحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد رسالهٔ مختصرهٔ ما لابد منه که بر عقائد
ضروریهٔ اسلامیه و مسائل فقهیه و احکام اخلاق و طریقت شامل ست و بر مسائل
معتمده و مستنده مفتی بها مشتمل تصنیف لطیف عالم باعمل فاضل اجل حقائق آگاه
جناب مولانا قاضی محمد ثناء الله صاحب پانی پتی رحمه الله العلی چند مرتبه
حلیهٔ طبع پوشیده و متحلی بحشیه مولانای علامه و مفتی فهامه مفتی محمد سعد الله صاحب
مبرور و مغفور گردیده و در سنه ۱۲۸۰ هجریه مکرمی و معظمی جناب محمد عبد الرحمن خان
صاحب مالک مطبع نظامی نقل نسخهٔ مذکوره از اصل نسخهٔ دستخطی مصنف مرحوم
برداشته و برای انتخاب حواشی او بجناب معارف آگاه مولوی حافظ محب الله
پانی پتی و فضائل شعار مولوی حافظ حاجی محمد عبد الغفار لکهنوی و برای
نظر ثانی فاضل گرامی مولوی حافظ سید محمد عبد الله بلگرامی و فاضل اوحد

جناب مفتی
محمد عنایت احمد
تکلیف داده چنانچه
باضافهٔ اکثر حواشی ضروریه ومحو بعض غیر
ضروریه مزیّن شده مع تتمّهٔ ترجمهٔ کلمات کفر
ووصیّت نامه از افادات قاضی صاحب ممدوح
بمطبع نظامی خود طبع فرموده از چندین رسالهٔ ہذا
کمیاب بلکه نایاب وطلبه تبلاش او پر اضطراب لہٰذا
نیاز آگین عاجز وکمترین احمد علی بنظر افادهٔ خاص و
عام اہل اسلام نقلش بعد تصحیح تام وتنقیح مالا کلام در
مطبع مجیدی کان پور حسب فرمایش عالیجناب
الحاجّ المولوی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته
خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵ ومالک مطابع مجیدی ورزاقی بماہ محرم
سنه ۱۳۲۷ ہجری بحلیهٔ طبع آراسته وبزیور
حسن کتابت پیراسته نموده ہدیه
معلمین ومتعلمین گردانید فقط
راقم کمترین ازلی محمد احمد علی
مهتمم مطبع مجیدی کانپور

مسئلہ رسالہ مالابدّ منہ در بیان احکام اضحیہ و وجوب آن

بدانست کہ قربانی واجب ست بر ہر مسلمان آزاد مرد باشد یا زن مقیم بمصر
شد یا بادیہ یا قریہ بشرطیکہ مالک نصاب باشد بروز عید قربان موجب آن
قت ست وَرکن آن ذبح جانوری کہ چارپایہ باشد وحکم آن خروج از عہدہ واجب ست
ر دنیا وحصول ثواب ست در عقبیٰ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شخصی راکہ حاصل
شود توانائی ونداد قربانی پس نزدیک نشود مصلای مارا **مسئلہ** واجب نیست قربانی
رغلام وکنیز وکافر وفقیر ومسافر ونیز بر حاجی مسافر سوای اہل مکہ وبقولی بر
حرم اضحیہ نیست اگرچہ از اہل مکہ باشد **مسئلہ** قربانی واجب ست از ذات خود نہ از
طفال صغار بروایت امام محمدؒ از امام ابی حنیفہؒ وبروایت حسنؒ واجب ست مثل
صدقۂ فطر **مسئلہ** اگر صغیر مالدار باشد قربانی کند پدر او از مال او وبعدم او جد او یا وصی
د وعلیہ الفتویٰ ونزد شافعیؒ وزفرؒ جائز نیست از مال او بلکہ پدر از مال خود نماید درکافی
وہاب الرحمٰن فتویٰ برین قول ست **مسئلہ** یک گوسفند برای یک نفر ویک گاؤ ویک شتر
برای ہفت نفر وکمتر ازان کافی ست وبرای زیادہ ازان جائز نہ **مسئلہ** جائز نیست قربانی
مگر از چہار چیز گوسفند وبز گاؤ وشتر اما گاؤمیش از جنس گاؤست وجانور یکہ از وحشی
واہلی پیدا شود تابع مادر خود ست وشرط ست کہ گاؤ وجاموش کم از دو سال نباشد وشتر
کم از پنج سال نباشد واز گوسفند وبز آنکہ از وحشی واہلی متولد بود اولیٰ انیست کہ از

یکسال کم نباشد و جائز ست ششماهه دنبه که شروع بماه هفتم کرده باشد و نزد زعفرانی هفت
ماهه باشد و با اینهمه شرط است که در قد و قامت چنان باشد که اگر با یکساله مختلط شود تمیز
ممکن نباشد مسئله جائز نیست قربانی کور چشم و یک چشم و لنگ که تا مذبح نمیتوان رفت
و گوش بریده و دم بریده و بی دم و بی گوش و مجنونه که کاه نخورد و خارشتی و خنثی و لاغر محض و
اکثر گوش یا دم بریده و اکثر نور چشم زائل شده و آنکه دندان ندارد و ازین سبب کاه نمیتوان خورد
و آنکه سر پستانش مقطوع یا خشک شده یا بخیال قوت باستعمال ادویه شیر او منقطع کرده باشد
و آنکه سوای ناپاکی چیزی دیگر نخورد مسئله قربانی خصی و شاخ شکسته و آنکه بغیر شاخ ست
و مجنونه که کاه میخورد و خارشتی فربه و آنکه دندان ندارد بعضی مگر کاه میتواند خورد و آنکه اکثر
دندانش باقیست و آنکه گوش یا دم او باقی و آنکه حافر ندارد و الا رفتن میتواند و آنکه خلقی گوش
خرد دارد جائز ست تنبیه در تقدیر اکثر از امام اعظم روایات مختلف ست در روایت جا
صغیر تا ثلث اقل ست و زیاده ازان اکثر و در بعض کتب تا ربع و نزد صاحبین اگر زیاده
از نصف باقی باشد اکثر ست و همین ست مختار فقیه ابو اللیث مسئله اگر خرید کند غنی گوسفند
را صحیح و بعدش عیب پیدا کند پس واجب ست دیگر و فقیر را جائز ست اول مسئله اگر حصه
احدی کم از حصه سبع باشد از هیچکس قربانی جائز نیست مسئله اگر دو کس یک گاو بالمناصفه
خریده قربانی کنند جائز ست بروایت صحیح و تقسیم نمایند گوشت را بوزن نه بتخمین مگر آنکه
با گوشت چیزی از کله و پائچه و پوست باشد مسئله اگر گاوی را برای قربانی مردم دو سه خانه
که علیحده اند و از هفت زیاده نباشند خریده ذبح سازند جائز ست و نزد امام مالک از اهل
یکخانه جائز ست گو زیاده از هفت باشند و از اهل دو خانه جائز نیست اگرچه کمتر ازان
باشند مسئله اگر خریدند دو کس شتری را و یکی ازان صرف طالب گوشت ست پس قربانی
آن جائز نیست مسئله اگر زید مثلاً خرید کرد گاوی را بنا بر اضحیه و بعدش شش کس دیگر را
شریک ساخت مکروه است مسئله اگر از جمله شرکا یک کس نصرانی باشد پس از جمله قربانی
جائز نباشد مسئله اگر اضحیه غنی بمیرد واجب ست دیگر و بر فقیر نه و اگر گم شود یا بدزدی رود
پس از خرید دیگر یافته شود در ایام اضحیه پس غنی مختار ست هر یکی را که خواهد ذبح سازد و

ور ا ذبح نماید مسئله اگر اضحیه وقت ذبح عیب دار شده گریخت و بفور گرفتار شد پس قربانی
جائزست نزد ابی حنیفه و نزد امام محمد اگر به درنگ هم گرفتار گردد جائزست و اگر غلطانیده
و سفندی بنابر ذبح و اضطراب کرد تا اینکه پایش بشکست پس قربانی آن جائزست
مسئله اگر شرکا خرید کردند هفت کس گاوی از انجمله چهار کس به نیت قربانی و سه کس بقصد
ع پس جائزست اتفاقاً مسئله اول وقت ذبح برای شهریان بعد نماز عید ست و برای
قریه طلوع فجر یوم عید و وقت آخر قبل غروب آفتاب روز سوم ست و نزد شافعی تا سیزدهم
جائزست پس اهل شهر را لاریب قبل نماز امام قربانی جائز نه و اهل قریه را جائز مسئله
رید نمودند هفت کس گاوی را بنابر قربانی و بمرد یکی از انها قبل قربانی و وارثان میت
زت دادند جائزست و الا لا و نزد ابی یوسف بروایتی جائز نه و اگر از طرف خود ها وارث
ت و ام ولد آن ذبح سازند جائزست تنبیه برای فقر و غنا و ولادت و موت آخر وقت
رست پس اگر شخصی اول وقت فقیر بود و آخر وقت غنی شد بر و اضحیه واجب ست و اگر
وقت فقیر شد و اول وقت غنی بود و بسببی ادا ننمود واجب نیست و اگر پیدا شد آخر وقت
ب ست و چون بمیرد واجب نه مسئله اگر کسی ذبح کرد اضحیه و بعد از ان ظاهر شد که امام
عید بلا طهارت خوانده است اعاده نماز لازم ست نه قربانی مسئله اگر قبل خطبه و بعد
ذبح کنند جائزست الا ترک افضل لازم آید مسئله اگر روز عید بوجهی نماز عید خوانده
و پس شهریان را بروز دوم و سوم قبل از نماز هم ذبح قربانی جائزست مسئله اگر امام
روز عید تاخیر نماید پس سزاوارست که تا وقت زوال در ذبح هم تاخیر نماید مسئله اگر در شهری
سبب فتنه و نبودن والی نماز عید نشود پس جائزست اضحیه بعد طلوع فجر و علیه الفتوی مسئله
نماز در عیدگاه نشده باشد و اهل مسجد فراغت کرده باشند یا بالعکس قربانی روا بود قربانی
نده در نماز شریک شده باشد یا نه مسئله اگر گواهی داده شود پیش امام بهلال عید و
طابق آن نماز خوانده شود و مردمان قربانی نمایند بعد از ان ظاهر شود که یوم عرفه بود پس
اده نماز و اضحیه لازم نیست تنبیه معتبر در قربانی مکان اوست نه مکان مضحی پس اگر قربانی
ردیه باشد و قربانی کننده در مصر ذبح آن وقت صبح جائزست و بعکس آن جائز نه مسئله

اگر شهری خواهد که پیش از نماز صبح ذبح سازد پس حیلہ آنست که گوسفند قربانی را ببرد
فرستد تا بعد طلوع فجر ذبح کرده شود و این صحیح ست **مسئلہ** افضل ست دنبہ از میش و
از بز نر اگر در قیمت و گوشت برابر باشند و گوسفند از حصہ سبع گاؤ در صورتیکہ مساوی با
در قیمت با لاتفاق و نزد بعضی مادۂ شتر و مادۂ گاؤ نیز افضل ست از نر آن **مسئلہ** قر
کردن بروز اول افضل ست و مکروہ ست در شہا و جائز نیست در شب نحر و آن شب او
زیرا کہ شب ہمیشہ تابع روز گذشتہ میباشد اتفاقاً و اگر شک واقع شود در یوم اضحیہ پس مستحب
کہ تا یوم سوم تاخیر در قربانی ننمایند و قربانی کردن درین ایام افضل ست از انکہ فوت کر
آنرا درین ایام و تصدق نماید بہای آن بعد الانقضا **مسئلہ** اگر قربانی نکند شخصی حتی کہ
ایام آن پس اگر واجب کردہ است بر خود و معین کردہ است گوسفند معین را مثلاً پس واجب
است کہ تصدق نماید زندہ و اگر فقیر خرید نماید گوسفند نبا بر قربانی نکند و وقت آن گ
پس ہمین ست حکم نزد علما رحمۃ اللہ علیہم و اگر غنی خرید نکردہ است گوسفندی و ایام اضحیہ
پس واجب ست کہ تصدق کند بہای آنرا **مسئلہ** کسی ذبح کرد اضحیہ را از میت بلا اجا
او پس ثواب برای میت ست و اضحیہ از مضحی **تنبیہ** واجب نمیگردد اضحیہ بمجرد نیت گ
نذر نماید یا بہ نیت اضحیہ خرید نماید آن را غنی باتفاق روایات اما فقیر پس البتہ در ب
اختلاف ست مختار این ست کہ اگر خرید نماید بہ نیت قربانی در ایام آن واجب می ش
قربانی کردن آن اگرچہ از زبان چیزی اقرار نکردہ باشد و علیہ الفتوی و اگر نیت مقار
بشراء نباشد پس واجب نیست بالاجماع **مسئلہ** اگر کسی قربانی کرد باذن میت پس و
میشود و جائز نبود تناول گوشت آن و اگر بلا اذن کردہ است جائز **مسئلہ** اگر چہار
دو ہا شتر با لاشتراک قربانی نمایند جائز ست **مسئلہ** اگر کسی گوسفند خود را از غیر بلا
بہ نیت اضحیہ ذبح نماید کفایت نکند از غیر **مسئلہ** افضل ست کہ اضحیہ خود را خود ذبح نماید
واقف باشد از طریق ذبح والّا استعانت جوید از دیگر و خود حاضر باشد بر مکان ذ
مسئلہ مکروہ ست ذبح نصرانی و یہودی و حرام ست ذبیحہ مجوسی و بت پرست
تنبیہ از شرائط فرایج انیست کہ صاحب توحید باشد اعتقاداً ہمچو اہل اسلام دارد یا

Marfat.com

ی مثل اہل کتاب باشد و واقف باشد بہ تسمیہ و ذبیحہ یعنی بداند کہ بتسمیہ حلال میشود و قادر
ہ بر بدین رگہا مرد باشد یا زن صبی باشد یا مجنون اقلف باشد یا مختون و ہر کسیکہ
داند تسمیہ و ذبیحہ را پس ذبیحۂ او حلال نیست و اہل کتاب ذمی باشد یا حربی اگر نام خدا
ت ذبح بگیرد و نام حضرت عزیر و عیسیٰ علیہما السلام بر زبان بیاورد جائز ست ذبیحۂ وی
لا مسئلہ اگر قبل غلطانیدن اضحیہ یا بعد ذبح بگوید اللّٰھم تقبل من فلان جائز ست اما
الت ذبح مکروہ ست زیرا کہ شرط ذبح آنیست کہ صرف بتسمیہ گوید خالی از معنی دعا حتی کہ اگر
ہ وقت ذبح اللّٰھم اغفرلی حلال نمیشود و اگر عطسہ آید و گوید الحمد للّٰہ و ارادۂ تسمیہ کند صحیح نیست
یت صحیح و اگر بجای بسم اللّٰہ الحمد للّٰہ و سبحان اللّٰہ گوید و ارادۂ تسمیہ کند صحیح ست و آنچہ مشہور ست
یویند بسم اللّٰہ و اللّٰہ اکبر منقول ست از ابن عباس رض **تنبیہ** موضع ذبح میان حلق و لبہ است
بح عبارت ست از بریدن رگہا کہ در جانب بالای گلو و زیر فک اسفل ست رگہائی کہ بریدن
شرط ست چہار اند اول حلقوم دوم مری کہ بفارسی آنرا سرخ رودہ میگویند و سوم و چہارم
دو شہ رگ و این ثابت ست بحدیث و نزد شافعی اگر حلقوم و مری بالکل بریدہ شد حلال ست
لا و نزد امام ابی حنیفہ اکثر شہ رگ ازین چہار ہر کدام کہ بریدہ شد حلال ست و نزد امام
اکثر ہر رگ بریدہ نشود و تخر عبارت ست از بریدن رگہا کہ پائین گلو و نزدیک سینہ ست
ح ست و ذبح در گاؤ و گوسفند مستحب ست و نحر در شتر و مکروہ ست نحر دران ہر دو و ذبح در شتر
مسئلہ اگر قصداً تسمیہ در ذبح ترک کند ذبیحہ حرام ست و اگر سہواً ترک شود حلال ست نزد
شافعی رح در ہر دو صورت حلال ست و نزد امام مالک رح در ہر دو صورت حرام و مسلمان
اہل کتاب در ترک تسمیہ برابر اند **مسئلہ** اگر دو کس غلطی کنند باین طور کہ یکی قربانی دیگری را ذبح
د جائز ست و او میشود از ہر دو و بر ہیچکس تاوان لازم نمی آید بلکہ خواہد گرفت ہر کس اضحیۂ خود را
علمای ما رحمۃ اللّٰہ علیہم **مسئلہ** اگر بعد ذبح یکی گوشت قربانی دیگری را بخورد و بعد ش واضح گردد
لائق ست کہ حلال گرداند یکی مر دیگری را و اگر نزاع و خصومت نماید پس تاوان قیمت گوشت
ر تصدق نماید و ہمین حکم ست اگر تلف کند گوشت قربانی دیگری را **مسئلہ** اگر کسی اضحیۂ خود را
انت دیگری ذبح نماید پس واجب ست تسمیہ بر معین و ذابح و اگر یکی ازان ہم ترک نماید حرام گردد

کذا فی الدر المختار و خزانة المفتیین **مسئله** اگر کسی امر کند دیگری را برای ذبح و او ذبح کند ظاهر نماید که من تسمیه عمداً ترک کرده ام پس حرمت آنچه بر مامور لازم آید اگر ایام نحر باقی باشد دیگر خریده ذبح کند و تصدق نماید و هیچ از گوشت آن نخورد و اگر ایام نحر باقی نباشد قیمتش تصدق بر فقرا نماید **مسئله** اگر بچه زائید آنچه قبل ذبح پس ذبح کرده شود و نزد بعضی بلا ذبح تصدق کرده شود و بگروه ست ذبح شاة حاملة که قریب الولادة ست و اگر جنین مرده یافته شود در شکم آنچه پس حلال نیست مگر داشته باشد یا نه نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین و شافعی اگر تمام شده باشد خلقت آن حلال ست **مسئله** اگر غصب کند کسی گوسفندی قربانی نماید از نفس خود جائز ست و ضمان قیمتش لازم و همین ست حکم مرهونه و مشترکه و امانت سپرد کسی گوسفندی را پس ذبح کند آنرا امانت دار کافی نیست و همین ست حکم عاریت **مسئله** متاع خرید گرد گوسفندی را از عمرو و ذبح کرد آنرا بعد ازان مستحق آن ظاهر شد بکر پس اگر بکر اجازت به بیع آن بدهد شده والا **مسئله** اگر خرید نمودند سه کس سه گوسفند یکے ازان بقیمت ده درم و دوم بقیمت بیست درم و سوم بقیمت سی درم بعد ازان چنان اختلاط واقع شد که کسی از انها آنچه خود را شناختن نمیتواند لهذا با هم بخوبی کردند یک گوسفند قربانی کردند پس رواست این قربانی و لازم ست که مالک سی درم به بیست درم و مالک بیست درم بده درم بقصد نماید و مالک ده درم هیچ تصدق نماید و اگر اجازت داد یکی از ایشان بصاحب خود پس کفایت کند و هیچ لازم نه **مسئله** اگر ذبح کند کسی بناخن و دندان و شتر که از مواضع خود ها برکنده باشد مکروه ست الا خوردن آن مضائقه ندارد و نزد شافعی حرام ست و بناخن غیر منزوع حرام ست بالاتفاق زیرا که حکم منخنقه دارد **مسئله** جایز ست ذبح به پوست نی و سنگ تیز و هر چیز که تیز باشد و ببرد رگها و جاری کند خون **مسئله** مستحب ست که ذابح او لا تیز کند کارد را و مکروه ست که اول بغلطاند گوسفند را بعد ازان تیز نماید کارد خود را و مکروه ست جدا کردن سر و رسانیدن کارد تا حرام مفرد نکروه ست آنکه بگیرد پای گوسفند را و بکشد آنرا تا موضع ذبح و آنکه بشکند گردن ذبیحه یا بکشد پوست آنرا پیش از انکه از اضطراب ساکن شود و مکروه ست ذبح از قفا بلکه اگر گوسفند پیش از بریدن رگها حرام ست **تنبیه** کلیه این آنست که هر چیز که دران الم

تعذیب بهست و بآن حاجت نیست در باب ذبح کرده است **مسئله** هر جانور یکه مانوس ست از انسان و رم
میکند پس طریق ذبح آن بریدن رگهای مذکورست و هر جانور یکه وحشت دارد از انسان و رم و گریز میکند
پس طریق ذبح آن انیست که بی زخم کند آنرا و زخمی کند و مردنیست از امام محمد که اگر گوسفند رم کند بصحرا پس
ذبح اضطراری آن جائزست و اگر رم کند میان شهر پس جائز نیست ذبح اضطراری در گاؤ و شتر صحرا
و شهر هر دو برابرست **مسئله** مکروه ست سوار شدن بر شتر قربانی و اجاره دادن آن و دوشیدن
شیر آن و بریدن پشم آن بنا بر انتفاع **مسئله** جائزست صاحب قربانی را که بخورد گوشت و ذخیره
کند یا بخوراند هر کسی را که خواهد غنی باشد یا فقیر و مستحب ست که صدقه از ثلث کم نکند مگر آنکه صاحب
عیال باشد **مسئله** جائزست که تصدق کند پوست قربانی را یا جراب و غربال و مشک و غیره
چیزیکه بکار خانه داری در آید طیار سازد یا تبدیل کند بچیزیکه بذات آن بلا استهلاک آن انتفاع
ممکن باشد مثل پارچه و موزه و غیره نه سرکه و آرد و مصالح گوشت و غیره که از اشیای مستهلکه است
دانیست حکم گوشت اضحیه **مسئله** جائز نیست فروختن گوشت و پوست اضحیه بدراهم و دنانیر زیرا که
این گونه تصرف بقصد تمول میباشد و آن در مال وقف جائز نیست **مسئله** اگر قربانی گرده شود
از مال صبی پس بخورد از آن صغیر و ذخیره کرده شود گوشت بقدر حاجت او و از باقی پارچه و موزه
و غیره تبدیل کرده شود نه باشیای مستهلکه همچو آرد و سرکه و شیرینی **مسئله** اگر بفروشد کسی گوشت
یا پوست اضحیه را بدراهم یا تبدیل کند از سرکه و غیره پس واجب ست که تصدق کند قیمت آنرا **مسئله**
جائز نیست که چیزی از اضحیه باجرت قصاب داده شود چنانچه در عوام رواج ست که پوست
قربانی را بقصاب عوض اجرت او میدهند **تمت بالخیر** چون مسائل اضحیه از جمله مالابد منها
بود جناب قاضی ثناء الله صاحب قدس سره معلوم نمیشود که بکدام سبب در رساله مالابد منه
بیان نفرموده لهذا فقیر حسن بن حسین بن محمد العلوی الحنفی که از تلامذه مولانا محمد حسن علی
هاشمی ست در ماه محرم الحرام سنه ۱۲۶۰ هجری بطور تکمله نوشته شامل رساله مالابد منه نمود

اللهم اغفر لمؤلفه ولقاریه ولمن دل علی خیر لک ولمن نظر فیه واشهد ان لا الٰه الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه اجمعین

تمت

رسالۂ احکام عقیقہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حامداً و مصلیاً بدانکہ عقیقہ نزد امام مالکؒ و شافعیؒ و احمدؒ سنت مؤکدہ ست و بروایتی از امام احمدؒ واجب و نزد امام اعظمؒ مستحب و قول بہ بدعت بودنش افترست بر امام ہمام کذا فی العاجلۃ الدقیقۃ و در صحیح بخاری از سلمان ضبیؓ مرویست کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم با طفل عقیقہ ست پس بریزید از جانب او خون (یعنی ذبح جانور کنید) و دفع کنید از و ایذا دہندہ را (یعنی موی سرش را تراشید) و از انس بن مالکؓ روایت ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد نبوت عقیقۂ خود نمود و در ابوداؤد و ترمذی و نسائی از سمرۃ بن جندبؓ مرویست کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر طفل مرہون ست بعقیقہ ذبح کردہ شود از جانب و بروز ہفتم و نام نہادہ شود و سرش تراشیدہ شود فرمود امام احمدؒ کہ معنی مرہون آنست کہ چون عقیقۂ طفل نکردہ شود شفاعت والدین خود نخواہد کرد بروز قیامت چنانکہ شئ مرہون نفع بمالک خود نمیدہد **مسئلہ** بر ہر کسیکہ نفقۂ مولود واجب باشد او را عقیقۂ او ہم از مال خود باید کرد نہ از مال مولود ورنہ ضامن خواہد شد و اگر پدرش محتاج باشد مادرش عقیقہ نماید اگر میسر بود **مسئلہ** در ابوداؤد از ام کرزؓ روایت ست کہ فرمود رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم کہ از جانب پسر دو گوسفند ذبح کردہ شود و از جانب دختر یک گوسفند و ہیچ مضائقہ نیست کہ گوسفند نر باشد یا مادہ لہذا مختار اکثر علماؒ و شافعیؒ ہمین ست کہ از پسر دو بر ذبح کردہ شود و نزد بعضی یک کافی ست چرا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در عقیقۂ امام حسن علیہ السلام یک گوسفند ذبح نمودہ و فرمود ای فاطمہ سر او بتراش و برابر وزن مویش سیم تصدق کن پس وزن مویش یک درم بود یا بعض

درم رواه الترمذی و در عقیقه ذبح گوسفند یا میش یا دنبه یک ساله کامل نر و ماده جائز ست
و در گاو و شتر شرکت تا هفت کس جائز ست بشرطیکه نیت همه شرکاء قربت باشد مسئله
در شرح مقدمه امام عبد الله وغیره مرقوم ست وَهِیَ کَالْاُضْحِیَّةِ یعنی حکم جانور عقیقه مثل حکم جانور
قربانی ست فِیْ سِنِّهَا در عمر او که بز کم از یک سال و گاو کم از دو سال و شتر کم از پنج سال
نبود وَفِیْ جِنْسِهَا و در جنس او مثل شتر و گاو و بز و میش و دنبه وَسَلَامَتِهَا و سلامتی اعضا
که هیچ عضو او زیاده از ثلث مقطوع نباشد وَفِیْ اَفْضَلِهَا و در فضیلت او که فربه و قیمتی
افضل ست وَالْاَکْلِ مِنْهَا و در خوردن از و که خوردن گوشت عقیقه همه فقیر و غنی و صاحب
عقیقه و والدین او را جائز ست مثل گوشت قربانی و همچنین شکستن استخوانش جائز ست وَ
الْاِهْدَاءِ وَالْاِدِّخَارِ و در هدیه فرستادن اگرچه اغنیا باشد و ذخیره نمودن وَامْتِنَاعِ بَیْعِهَا و در
منع بیع او وَالتَّعَیُّنِ بِالتَّعَیُّنِ و در مقرر شدن به نیت تعیین وَاعْتِبَارِ النِّیَّةِ وَغَیْرِ ذٰلِکَ و در
اعتبار نیت وغیره مسئله مستحب ست که سر جانور عقیقه بحجام و یک ران بقابله یعنی دائی
جنائی و یک ثلث گوشت بفقرا بدهند و باقی خود خورند یا باعزه و احباب تقسیم نمایند و جلد
ذبیحه تصدق نمایند یا بصرف خود آرند و در زمین دفن ننمایند که تضییع مال ست مسئله موی سر
مولود تراشیده برابر وزنش زر یا سیم خیرات نمایند و مو و ناخن او را دفن نمایند و همچنین
همیشه آنچه جسم انسان از مو و ناخن و دندان وغیره جدا شود آنرا دفن باید کرد و بر سر مولود زعفران
یا صندل بمالد مسئله بعد ولادت هفتم روز یا چهاردهم یا بیست و یکم و بهمین حساب یا بعد
هفت ماه یا هفت سال عقیقه باید کرد الغرض رعایت عدد هفت بهتر ست مسئله وقت ذبح
جانور عقیقه این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ هٰذِهٖ عَقِیْقَةُ ابْنِیْ فُلَانٍ دَمُهَا بِدَمِهٖ وَلَحْمُهَا بِلَحْمِهٖ
وَعَظْمُهَا بِعَظْمِهٖ وَجِلْدُهَا بِجِلْدِهٖ وَمَحْرُهَا بِشَرِّهٖ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا فِدَاءً لِّابْنِیْ مِنَ النَّارِ بعده
اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اِنَّ
صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ
وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ ۝ اَللّٰهُمَّ مِنْکَ وَلَکَ بخواند بِسْمِ اللّٰهِ اَللّٰهُ اَکْبَرُ گفته ذبح نماید و اگر
ذابح غیر والد طفل باشد بجای ابنی نام پسر و والد او بگوید و اگر عقیقه دختر بود بجای ضمائر مذکر

ضمائر مونث بگوید یعنی اللّٰهُمَّ هٰذِهٖ عَقِيْقَةُ بِنْتِيْ فُلَانَةَ دَمُهَا بِدَمِهَا وَلَحْمُهَا بِلَحْمِهَا تا آخر بگوید
مسئله هرگاه طفل پیدا شود نافش بریده غسل داده پارچه سفید پوشانند و از پارچه زرد احتراز نمایند
و مسنون ست که بگوش راست او اذان و بگوش چپ اقامت مثل اذان و اقامت نماز بگویند و بوقت
حَيَّ عَلَى الصَّلٰوةِ وَحَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ هر دو جانب رو بگرداند و بعده بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُعِيْذُهَا بِكَ
وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ و بعد ازان خرما یا شئی شیرین خائیده در کلام اولیسند و این را
تحنیک گویند و اولی برای تحنیک تمر ست پس رطب پس شهد مسئله و نام نیک مولود مقرر کنند
و در حدیث ست که بهترین اسماء آنست که بر عبودیت دلالت کند مثل عبد الله و عبد الرحمن و
عبد الرحیم و غیرها یا بر حمد مثل محمود و حامد احمد و غیرها یا باسمای انبیا بود مثلاً محمد ابراهیم و محمد اسمعیل و غیرهما
و مرویست از عبد الله بن عباس رض که هر کسی را که سه پسر زائیده شد و نام یکی باسم محمد نکرد پس
بتحقیق نادانی نمود یعنی ثواب و برکت این ندانست و در روایت ابو نعیم رض ست که خدای تعالی
میفرماید که مرا قسم عزت و جلال خود ست که هرگز عذاب نخواهم کرد مر کسی را که نامش مثل
نام تو باشد در آتش یعنی مثل نام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم مثلاً محمد احمد محمد علی احمد حسن
و غیرها والله اعلم و علمه اتم حررها العبد العاصی الراجی غفران الله القوی محمد عبد الغفار
اللکهنوی عفا الله الولی عنه و عن والدیه و احسن الیهما و الیه فقط تمام شد

خاتمة الطبع

الحمد لله رب العلمین و الصلوٰة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین
اما بعد این مجموعه رسائل فقهیه مشتمل بر مسائل معتمده ضروریه یعنی مالابد منه و ترجمه باب
کلمات الکفر و وصیت نامه از افادات جناب فیض مآب مولانا قاضی ثناء الله
صاحب پانی پتی رحمه الله العلی و خلاصه حال حضرت مصنف علیه الرحمة و رساله احکام اضحیه و
رساله احکام عقیقه بعد تصحیح و تحشیه تام و تنقیح مالا کلام در مطبع مجیدی واقع کانپور
حسب فرمایش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاجر کتب کلکته خلاصی ٹوله نمبر ۸۵
و مالک مطبع رزاقی و مجیدی بماه محرم سنه ۱۳۲۷ حلیه طبع پوشیده منظور نظر دیده مشتاقان گردید فقط

Marfat.com

138304

چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار

حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار

مطلع انوار مورد بدائع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش برند

چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمثابه ایست

که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف او اعجمی اند و این

در دقت معانی و لطافت اشارات بمرتبه ایست که نادر گویان

عالم در معرض جواب آن معترف بابکمی اند اما امیدوارے

چنانست که چون این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی

رسیده و این غنچه ناتمام از خارستان فروتنی و زیردستی

دمیده بحکم من تواضع لله فقد رفع الله قدره خورای

خوان کرم اخوان الصفا افتد و نافه کشائی قبول مشام

خلان الوفا گردد نظم

زدی جامی بدین چنگ شکسته — بمضراب فنا تارش گسسته

نوائی از مقام بیمقامی — بلند آوازه در پی نیکنامی

درین وحشت سرای پر علایق — سماع این نوا را نیست لایق

جز آنکس کز نوائی بینوای — کند فهم رموز آشنائی

بسمع مکرمت مسموع بادا — بحسن مغفرت مشفوع بادا

خطبه

در مقدمهٔ سخن

در افتتاح سخن

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله که نه آغاز کلید گنج حکیم است و نه انجام سرخوان کریم

هست صلای سرخوان کریم — آوازه ۱۲

فیض کرم خوان سخن باز کرد — بیدار شدن چیزے یا نیمه در عربی مراد فعال است ۱۲

بانگ صریر از قلم سحر کار — آواز قلم که بار تیغ باشد ۱۲

مایدهٔ تازه برون آمدست — طعام قرآن مجید ۱۲ از همین عنیبه ظهور آمده ۱۲

در و نخستی نگهت آن بس ترا — بوی تلاوت ۱۲

خاک به اینجا همه جانهای پاک

هر که بود بر سر اینخوان رهش — اهل کعبه ۱۲ بمعنی راه و راج

دیو که غارتگر اینمرحله است — شیطان ۱۲ مراد دنیا ۱۲

بی که زپی بین بود و شش اینخطاب — آغاز بیان اسرار مخفیه نسبت ۱۲

تا تو زپستانش سوی طفل وش — تغییر یم بیت سابق است ۱۲

بسم سده هر دو زتر کیب میم — ادبین ۱۲

شکل چمن بین که چمن در چه است — الصورت لفظ چمن و کیفیت در چه صفت شکل ۱۲

مژده دهد کز خط عنبر سرشت — حامل هدهد شکل ان بین ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر ۱۲

پرده زدستان کهن باز کرد

خاست که بسم الله دستی بیار — بمعنی دست ۱۲

چاشنی گیر چو آن مائدست — مائده ۱۲

بوی خوش طعمهٔ جان بس ترا — همان قرائت ۱۲

بوکه فتد ریزه انیخوان بخاک — شاید ای اثر انوکی قبول ۱۲ کلام الله ۱۲

به بود آغاز زبسم تعوذش — بهتر است که آغاز بسم الله کنند ۱۲

بسملش از خنجر زرین بسمله است — کشتن دیو ۱۲

چون سر پستانست زام الکتاب — مراد از قرائت ۱۲

بهر غذای دل و جان شیر کش — نوشیدنی شیر ۱۲

گفت بسم حرز تو از تیغ بیم — صفت نانے ۱۲

کز چمن خلد نشان آورد است — همین ۱۲

بسمله باشد چمنے از بهشت — بهشت ۱۲

در فتح باب سخن

باکه دو باشد درش آمد و دلخت
بسم الله الرحمن الرحیم ۱۲ یعنی دروازه مراد در مصحف ۱۲

سین دمی از باد پر جبرئیل
سین ۱۲ بسم ۱۲

چشم گشا چشمهٔ هر سینهٔ مین
چشم ۱۲ خورشید ۱۲

هر الف از دی شجر میوه ناک
الف ۱۲ درخت ۱۲

طره حور است در و لاها
طره ۱۲ در بسم الله ۱۲

ها که چو حلقه ست پی صید دل
ها ۱۲ زلف ۱۲

را که بود غائیت سور و سرور
را ۱۲ خوشی ۱۲

حا که بهشت ست اشارت نما
حا ۱۲ بهشت ۱۲

نون کالفش های بود میم فرق
نون ۱۲ در لغت های نگویند ۱۲

یا که دهد یاد ز یای ندا
یا ۱۲

نه بتامل قدم اهتمام
نه ۱۲ ایدر معنی قرآن کنون ۱۲

کایتی آمد ز سور مختصر
کایتی ۱۲ جمع صورت ۱۲

صورت یاسین بود شان و سنیز
صورت ۱۲ یاسین ۱۲ بختیش خطی ۱۲

نعت نخستینش نخوت شکن
نعت ۱۲ نخستینش ۱۲

کرده متعلم که تعلیم او
متعلم ۱۲ او استاد ۱۲ دلست ۱۲

بر سر راءین دو الف لام را
راء ۱۲ الف و لام بر سر رحیم مادر جیم ۱۲

از پی نونش الف اندر رقم
نون ۱۲

مدخل آن باغ سعادت درخت
جا رود خل ۱۲ نبک ۱۲ کو کتاب باشد ۱۲

سلسله بسته بزنجیر سلسبیل
زنجیر ۱۲ نام بهشت ۱۲

جاری از آن چشمه تسنیم عین
نام بهشت ۱۲

میوه آن معرفت ذات پاک
شناختن ۱۲

بهر دل دیده وران واهها
واهها ۱۲

گشته از آن طره بهم متصل
لام ۱۲

زور رسدت دست بدامان حور
میاد حرف آخر است ۱۲

بهر بهشت است بشارت بما
ماهی کوثر که در آنست غرق ۱۲

میزندت بانگ که این سو بیا
خوش بگذر بر بهمن اینکلام
بسم الله ۱۲

درج درونش ز سور
سور ۱۲

در رقمش از همه بالاتشین
بسم ۱۲

میدهد از سورهٔ رحمن نشان
فهم حواسیم حامیم او
حامیم ۱۲

داده نشان از دو الف لام را
الف لام جزو سورت

پرده کشا گشته ز نون والقلم

مرغ زنت بانگ که این سو بیا
این سو پیایان بانگ مشتاقیه

سورهٔ غافر بیت ثمانی ۱۲
سورهٔ غافر بیت ثمانی ۱۲

سورهٔ یاسین ۱۲
سورهٔ یاسین ۱۲

سورهٔ فتح ۱۲
سورهٔ فتح ۱۲

سورهٔ واقعه ۱۲
سورهٔ واقعه ۱۲

سورهٔ ملک ۱۲
سورهٔ ملک ۱۲

سورهٔ نون ۱۲
سورهٔ نون ۱۲

سورهٔ حاقه ۱۲
سورهٔ حاقه ۱۲

سورهٔ نبا ۱۲
سورهٔ نبا ۱۲

سورهٔ عم ۱۲
سورهٔ عم ۱۲

سورهٔ نازعات ۱۲
سورهٔ نازعات ۱۲

سورهٔ عبس ۱۲
سورهٔ عبس ۱۲

سورهٔ تکویر ۱۲
سورهٔ تکویر ۱۲

سورهٔ انفطار ۱۲
سورهٔ انفطار ۱۲

سورهٔ مطففین ۱۲
سورهٔ مطففین ۱۲

سورهٔ انشقاق ۱۲
سورهٔ انشقاق ۱۲

سورهٔ بروج ۱۲
سورهٔ بروج ۱۲

سورهٔ طارق ۱۲
سورهٔ طارق ۱۲

سورهٔ اعلی ۱۲
سورهٔ اعلی ۱۲

سورهٔ غاشیه ۱۲
سورهٔ غاشیه ۱۲

سورهٔ فجر ۱۲
سورهٔ فجر ۱۲

سورهٔ بلد ۱۲
سورهٔ بلد ۱۲

سورهٔ شمس ۱۲
سورهٔ شمس ۱۲

سورهٔ لیل ۱۲
سورهٔ لیل ۱۲

سورهٔ ضحی ۱۲
سورهٔ ضحی ۱۲

سورهٔ الم نشرح ۱۲
سورهٔ الم نشرح ۱۲

سورهٔ تین ۱۲
سورهٔ تین ۱۲

سورهٔ علق ۱۲
سورهٔ علق ۱۲

سورهٔ قدر ۱۲
سورهٔ قدر ۱۲

سورهٔ بینه ۱۲
سورهٔ بینه ۱۲

سورهٔ زلزال ۱۲
سورهٔ زلزال ۱۲

سورهٔ عادیات ۱۲
سورهٔ عادیات ۱۲

سورهٔ قارعه ۱۲
سورهٔ قارعه ۱۲

سورهٔ تکاثر ۱۲
سورهٔ تکاثر ۱۲

سورهٔ عصر ۱۲
سورهٔ عصر ۱۲

سورهٔ همزه ۱۲
سورهٔ همزه ۱۲

سورهٔ فیل ۱۲
سورهٔ فیل ۱۲

سورهٔ قریش ۱۲
سورهٔ قریش ۱۲

سورهٔ ماعون ۱۲
سورهٔ ماعون ۱۲

سورهٔ کوثر ۱۲
سورهٔ کوثر ۱۲

سورهٔ کافرون ۱۲
سورهٔ کافرون ۱۲

سورهٔ نصر ۱۲
سورهٔ نصر ۱۲

سورهٔ تبت ۱۲
سورهٔ تبت ۱۲

سورهٔ اخلاص ۱۲
سورهٔ اخلاص ۱۲

سورهٔ فلق ۱۲
سورهٔ فلق ۱۲

سورهٔ ناس ۱۲
سورهٔ ناس ۱۲

سورهٔ فاتحه ۱۲
سورهٔ فاتحه ۱۲

سورهٔ بقره ۱۲
سورهٔ بقره ۱۲

سورهٔ آل عمران ۱۲
سورهٔ آل عمران ۱۲

سورهٔ نساء ۱۲
سورهٔ نساء ۱۲

سورهٔ مائده ۱۲
سورهٔ مائده ۱۲

سورهٔ انعام ۱۲
سورهٔ انعام ۱۲

سورهٔ اعراف ۱۲
سورهٔ اعراف ۱۲

سورهٔ انفال ۱۲
سورهٔ انفال ۱۲

سورهٔ توبه ۱۲
سورهٔ توبه ۱۲

سورهٔ یونس ۱۲
سورهٔ یونس ۱۲

سورهٔ هود ۱۲
سورهٔ هود ۱۲

سورهٔ یوسف ۱۲
سورهٔ یوسف ۱۲

سورهٔ رعد ۱۲
سورهٔ رعد ۱۲

سورهٔ ابراهیم ۱۲
سورهٔ ابراهیم ۱۲

سورهٔ حجر ۱۲
سورهٔ حجر ۱۲

سورهٔ نحل ۱۲
سورهٔ نحل ۱۲

سورهٔ بنی اسرائیل ۱۲
سورهٔ بنی اسرائیل ۱۲

سورهٔ کهف ۱۲
سورهٔ کهف ۱۲

سورهٔ مریم ۱۲
سورهٔ مریم ۱۲

سورهٔ طه ۱۲
سورهٔ طه ۱۲

سورهٔ انبیاء ۱۲
سورهٔ انبیاء ۱۲

سورهٔ حج ۱۲
سورهٔ حج ۱۲

سورهٔ مؤمنون ۱۲
سورهٔ مؤمنون ۱۲

سورهٔ نور ۱۲
سورهٔ نور ۱۲

سورهٔ فرقان ۱۲
سورهٔ فرقان ۱۲

سورهٔ شعراء ۱۲
سورهٔ شعراء ۱۲

سورهٔ نمل ۱۲
سورهٔ نمل ۱۲

سورهٔ قصص ۱۲
سورهٔ قصص ۱۲

سورهٔ عنکبوت ۱۲
سورهٔ عنکبوت ۱۲

سورهٔ روم ۱۲
سورهٔ روم ۱۲

سورهٔ لقمان ۱۲
سورهٔ لقمان ۱۲

سورهٔ سجده ۱۲
سورهٔ سجده ۱۲

سورهٔ احزاب ۱۲
سورهٔ احزاب ۱۲

سورهٔ سبا ۱۲
سورهٔ سبا ۱۲

سورهٔ فاطر ۱۲
سورهٔ فاطر ۱۲

سورهٔ یاسین ۱۲
سورهٔ یاسین ۱۲

سورهٔ صافات ۱۲
سورهٔ صافات ۱۲

سورهٔ ص ۱۲
سورهٔ ص ۱۲

سورهٔ زمر ۱۲
سورهٔ زمر ۱۲

سورهٔ غافر ۱۲
سورهٔ غافر ۱۲

سورهٔ فصلت ۱۲
سورهٔ فصلت ۱۲

سورهٔ شوری ۱۲
سورهٔ شوری ۱۲

سورهٔ زخرف ۱۲
سورهٔ زخرف ۱۲

سورهٔ دخان ۱۲
سورهٔ دخان ۱۲

سورهٔ جاثیه ۱۲
سورهٔ جاثیه ۱۲

سورهٔ احقاف ۱۲
سورهٔ احقاف ۱۲

سورهٔ محمد ۱۲
سورهٔ محمد ۱۲

سورهٔ فتح ۱۲
سورهٔ فتح ۱۲

سورهٔ حجرات ۱۲
سورهٔ حجرات ۱۲

سورهٔ ق ۱۲
سورهٔ ق ۱۲

سورهٔ ذاریات ۱۲
سورهٔ ذاریات ۱۲

سورهٔ طور ۱۲
سورهٔ طور ۱۲

سورهٔ نجم ۱۲
سورهٔ نجم ۱۲

سورهٔ قمر ۱۲
سورهٔ قمر ۱۲

سورهٔ رحمن ۱۲
سورهٔ رحمن ۱۲

سورهٔ واقعه ۱۲
سورهٔ واقعه ۱۲

سورهٔ حدید ۱۲
سورهٔ حدید ۱۲

سورهٔ مجادله ۱۲
سورهٔ مجادله ۱۲

سورهٔ حشر ۱۲
سورهٔ حشر ۱۲

سورهٔ ممتحنه ۱۲
سورهٔ ممتحنه ۱۲

سورهٔ صف ۱۲
سورهٔ صف ۱۲

سورهٔ جمعه ۱۲
سورهٔ جمعه ۱۲

سورهٔ منافقون ۱۲
سورهٔ منافقون ۱۲

سورهٔ تغابن ۱۲
سورهٔ تغابن ۱۲

سورهٔ طلاق ۱۲
سورهٔ طلاق ۱۲

سورهٔ تحریم ۱۲
سورهٔ تحریم ۱۲

سورهٔ ملک ۱۲
سورهٔ ملک ۱۲

سورهٔ قلم ۱۲
سورهٔ قلم ۱۲

سورهٔ حاقه ۱۲
سورهٔ حاقه ۱۲

سورهٔ معارج ۱۲
سورهٔ معارج ۱۲

سورهٔ نوح ۱۲
سورهٔ نوح ۱۲

سورهٔ جن ۱۲
سورهٔ جن ۱۲

سورهٔ مزمل ۱۲
سورهٔ مزمل ۱۲

سورهٔ مدثر ۱۲
سورهٔ مدثر ۱۲

سورهٔ قیامه ۱۲
سورهٔ قیامه ۱۲

سورهٔ انسان ۱۲
سورهٔ انسان ۱۲

سورهٔ مرسلات ۱۲
سورهٔ مرسلات ۱۲

سورهٔ نبا ۱۲
سورهٔ نبا ۱۲

سورهٔ نازعات ۱۲
سورهٔ نازعات ۱۲

سورهٔ عبس ۱۲
سورهٔ عبس ۱۲

سورهٔ تکویر ۱۲
سورهٔ تکویر ۱۲

سورهٔ انفطار ۱۲
سورهٔ انفطار ۱۲

سورهٔ مطففین ۱۲
سورهٔ مطففین ۱۲

سورهٔ انشقاق ۱۲
سورهٔ انشقاق ۱۲

سورهٔ بروج ۱۲
سورهٔ بروج ۱۲

سورهٔ طارق ۱۲
سورهٔ طارق ۱۲

سورهٔ اعلی ۱۲
سورهٔ اعلی ۱۲

سورهٔ غاشیه ۱۲
سورهٔ غاشیه ۱۲

سورهٔ فجر ۱۲
سورهٔ فجر ۱۲

سورهٔ بلد ۱۲
سورهٔ بلد ۱۲

سورهٔ شمس ۱۲
سورهٔ شمس ۱۲

سورهٔ لیل ۱۲
سورهٔ لیل ۱۲

سورهٔ ضحی ۱۲
سورهٔ ضحی ۱۲

سورهٔ الم نشرح ۱۲
سورهٔ الم نشرح ۱۲

سورهٔ تین ۱۲
سورهٔ تین ۱۲

سورهٔ علق ۱۲
سورهٔ علق ۱۲

سورهٔ قدر ۱۲
سورهٔ قدر ۱۲

سورهٔ بینه ۱۲
سورهٔ بینه ۱۲

سورهٔ زلزال ۱۲
سورهٔ زلزال ۱۲

سورهٔ عادیات ۱۲
سورهٔ عادیات ۱۲

سورهٔ قارعه ۱۲
سورهٔ قارعه ۱۲

سورهٔ تکاثر ۱۲
سورهٔ تکاثر ۱۲

سورهٔ عصر ۱۲
سورهٔ عصر ۱۲

سورهٔ همزه ۱۲
سورهٔ همزه ۱۲

سورهٔ فیل ۱۲
سورهٔ فیل ۱۲

سورهٔ قریش ۱۲
سورهٔ قریش ۱۲

سورهٔ ماعون ۱۲
سورهٔ ماعون ۱۲

سورهٔ کوثر ۱۲
سورهٔ کوثر ۱۲

سورهٔ کافرون ۱۲
سورهٔ کافرون ۱۲

سورهٔ نصر ۱۲
سورهٔ نصر ۱۲

سورهٔ تبت ۱۲
سورهٔ تبت ۱۲

سورهٔ اخلاص ۱۲
سورهٔ اخلاص ۱۲

سورهٔ فلق ۱۲
سورهٔ فلق ۱۲

سورهٔ ناس ۱۲
سورهٔ ناس ۱۲

در نوشتن ۱۲ ظاهر گشته ۱۲ سورهٔ قرآن مجید است ۱۲

Marfat.com

Marfat.com

در اردافِ تسمیه تحمید

سطرِ حروفش زبیاض و سواد — بسم الله الرحمن الرحیم — سفید سیاه

فتحِ آن فاتحِ کنجِ ازل — کنجا بیذه ۱۲ — آر ارازل ۱۲ وار

صورتِ جزمش که بود حلقه وار — زبرا ۱۲

شانه الف تشدید که بر لام در است — نهاده بیانیه ۱۲

نقطهٔ بائیش برِ ارباب راز — نقطهٔ نونش پیِ دفع گزند — برائے آفتها

وآن دوی دیگر شده چون مردمک

نوزده حرفست بوقتِ شمار — نوزده یک کم بیت ۱۲

وصفِ رحیمیست شده ختمِ آن — صفت ۱۲

این دو دلیلیست که از کردگار — دلیل ۱۲

در اردافِ تسمیه تحمید که فاتحه کتاب مجید و فایحه ابواب مزید است

آنچه نگارد زپیِ این رقم — فاعل قلم ۱۲

حمد خدائیست که از کلک کن — پس ۱۲

چون رقمِ او بود این تا بزه — حرف ۱۲ — حمد و ثنای ۱۲

لیک ثنایش زبان برتر است

نطق و ثنایش چه مناسبت این — بکیطرف گویاے و دیگر طرف ثنا باشد چه آرزو ست ۱۲

نیست سخن خرگره چند سلت — باعتبار لکنت زبانے ادا کرده شود ۱۲ — کلام گسسته ۱۲

بر سرِ هر نامه دبیرِ قلم — هر کتاب ۱۲ — اضافت بیانیه ۱۲

بر ورق باد نویسد سخن — مراد سخن ۱۲

خرد به ثنائش نتوان کرد صرف

هر چه زبان گوید زآن برتر است

عقل و تمنایش چه سود است این — بدز آرزو ۱۲ — سودا بالفتح تصرف

طبع سخنور زده بر باد چیست

داده ات از نور وجود خانه ست یاد — سورهٔ نور ۱۲ — سورهٔ دخان ۱۲

کسرهٔ او کاسر کاس اجل — پیالهٔ مهد یا خیر خوا ۱۲

گوش خرد وائیم زد حلقه وار — زیرا ۱۲ — اهل خرد ۱۲ — یعنی باخلاص خوانند ۱۲

تاج سر مدمد راه مداست

تحمِ امیدست بخاکِ نیاز — عاجزی

بر سرِ ناریست نهاده سپند — آتش ۱۲

نوردهِ دیدهٔ ملک و ملک

فیض رسانندهٔ بهر ده هزار — هست دخیال با طل هست ۱۲

صورتِ ختم آمده در وی عیان — سورهٔ ملک ۱۲

فیضِ رحیمیست بود ختم کار — ظاهر

در اردافِ تسمیه تحمید که فاتحه کتاب مجید و فایحه ابواب مزید است

بر سرِ هر نامه دبیرِ قلم — هر کتاب ۱۲ — اضافت بیانیه ۱۲

بر ورق باد نویسد سخن — مراد سخن ۱۲

خرد به ثنائش نتوان کرد صرف

هر چه زبان گوید زآن برتر است

عقل و تمنایش چه سود است این — بدز آرزو ۱۲ — سودا بالفتح تصرف

طبع سخنور زده بر باد چیست

آنچه نگارد زپیِ این رقم — فاعل قلم ۱۲

حمد خدائیست که از کلک کن — پس ۱۲

چون رقمِ او بود این تا بزه — حرف ۱۲ — حمد و ثنای ۱۲

لیک ثنایش زبان برتر است

نطق و ثنایش چه مناسبت این — بکیطرف گویاے و دیگر طرف ثنا باشد چه آرزو ست ۱۲

نیست سخن خرگره چند سلت — باعتبار لکنت زبانے ادا کرده شود ۱۲ — کلام گسسته ۱۲

ثنای بکمال متصور گردد ۱۲

هیچ کشادی نبود در گره — گر نبود کار بان بند به

صد گره از رشته پر تاب و پیچ — هر گرهی را ز سر رشته هیچ

عقل در این عقده ز خود گشته گم — رشته فکرش که بود پر گهر

بیند ازین رشته رشته نشان — حرفی اگر زیر بود یا زبر

عقل گرفته بکفش سبحه وار — آنکه نه دم میزند از عجز کیست

عجز به از هر دل دانا که هست — مسئله بند گهرکان وجود

غره فرو بند خرد خاکیان — خوان کرامت نه آیندگان

چشمه کن قلزم قاف قدم — روز برآرنده شبهای تار

واهب هر مایه که سود و نشست — دایره ساز سپهر آفتاب

عیب نهان دار هنرپروران

گر نبود کار بان بند به — هیچ کشادی نبود در گره

حرف تنهای بار یتیم از ذوعیب کمال تنها ۱۲

گر نگشایند در و میست هیچ — صد گره از رشته پر تاب و پیچ

پس گره های سخن همچنین است ۱۲

گرده درین فکر سر رشته گم — عقل درین عقده ز خود گشته گم

فاعل عقل ۱۲ — ارشاد بجیرت است ۱۲

پر بود اینجا ز گره سر بسر — رشته فکرش که بود پر گهر

صد گره افتاده در و مهره سان — هیچ گره پیش خرد خرد گهر

عاجزی خویش کند زان شمار — نیست گره پیش خرد خرد گهر

غائت انکار بخر عجز چیست — عاجزی خویش کند زان شمار

بر در آن حی توانا که هست — غائت انکار بخر عجز چیست

سلسله پیوند نظام وجود — بر در آن حی توانا که هست

مشعله سوز شب افلاکیان — سلسله پیوند نظام وجود

گنج سلامت ده پایندگان — مشعله سوز شب افلاکیان

نامزه پرداز سگاف قلم — گنج سلامت ده پایندگان

کارگذار نامزه مردان کار — نامزه پرداز سگاف قلم

قبله هر سر که سجود دیش هست — کارگذار نامزه مردان کار

تیر گر باد زره باف آب — قبله هر سر که سجود دیش هست

عذر پذیر بنده عذر آوران — تیر گر باد زره باف آب

بالام

شش و سر کوه کاف قدم با لگد ذات

حصه اضافه قاف قدم

در روی هم نشانیست

بگمانم بنشانی یعنی برآرنده چشمه است

از قاف قدم چشمه عبارت از قدرت

ذات است با نیز بیرون و الف یکسر

تخت الف فتح نازا فکار نیست فی نیانی

بود از خالی کنند نیست

کنند نیست

فی الف

در اردو بتشیمه

صفت حی توانا یعنی بی نیاز و مرصاف

دانا که دل را هست کز بود گاه و الا نشان

جلد پنی میش کنند ۱۲

اول صفت دانا است و در نیانی

بنیز انچه در دبستان کز تعالی راکان تصور نموده

و در نیانی است از سلسله گیر نخیال آورده و بین

عبارت از انعام کردن ایزد مخلوقات

و تقریر کلام آنست کز بنا کز تعالی

گوهر کان جود و خوش در نیانی

مخلوقات

در خور استعداد هر یک افشا رنده است ۱۲

قوله مسئله

کز بنا کز تعالی

قوله غره فرو زنخ خوانده نیست

کز بنا کز تعالی

از عجب از عجز بعین یا بین آوردن

فاکیان لایست او فاکیان آدمیان

و بغره فرو زنخ یعنی روشن کننده

افتاب مشعله بر فلکیات از ذات

ستارگان فلکیان لایست ستارگان ۱۲

قوله خوان کرامت نه آیندگان

خوان کرامت سه کرامت فرو زنخ

آیندگان مهمانان یا مندگان ۱۲

قوله چشمه کن قلزم قاف قدم

چشمه کن قلزم قاف قدم ای چشمه

بر آرنده قاف بالقم و

از دو دو بیت تا اینجا در نسخه که در دست است نیست

قبول کننده توبه کنندگان است ۱۲

از دو دو بیت تا اینجا در نسخه که در دست است نیست

Marfat.com

در ارداف تسمیه بتحمید

آب زن آتش سودای عقل — تاب ده دست تمنای عقل

صیقلی صاف ضمیران پاک — صیرفی گنج پذیران خاک

سرشکن خامهٔ تدبیرها — خامه کش نامهٔ تقصیرها

ایمنی وقت هراسندگان — روشنی دیدهٔ بینندگان

تازه کن جان ز نسیم حیات — کارگر کارگه کائنات

ساخت چو صنعش قلم کاف و نون — شد بهزاران رقمش رهنمون

سطر نخست از ورق این سواد — قدس نژادان تجرد نژاد

مایهٔ ایشان ز هیولی بری — پایهٔ ایشان ز صور برتری

جیب فناشان ز فنا سودنی — دامن شان ز آب و گل آلودنی

جنبش ایشان به هنرهای خاص — از کشش چنگ طبیعت خلاص

ناشده اقلیم دوام و ثبات — تنگ بر ایشان ز حدود جهات

سطر دوم نه فلک لاجورد — گرد یکی نقطه همه تیز گرد

کوشش ایشان به پیام سروش — گردش ایشان ز سر عقل و هوش

برده بچوگان ارادت همه — گوی ز میدان سعادت همه

بلکه برقص آمده صوفی وشند — دائم ازین رقص چو صوفی خوشند

داده بهر دور ز ادوار شان — نور دگر واهب انوار شان

سطر سوم نیست بجز چار حرف — درج بهر چار رموز شگرف

پیوند در هر چهار رمزها — عجایب ۱۲

هر چه بود در خمِ طاقِ سپهر
قدرتش آنرا بهم آمیخته
نقش بستین چه بود زان جماد
کوه شسته بمقام وقار
کان که بود خازن گنجینه اش
هر گهرے دیده رواج دگر
نوبت زین پس به نبات آمده
برزده از روزنهٔ خاک سر
چتر برافراخته از برگ و شاخ
گاه فشانده ز شکوفه درم
جنبش حیوان شده بعد از نبات
از ره حس برده بمقصود پوی
با دل خواهنده ز جا خاسته
خاتمهٔ این همه هست آدمے
اول فکر آخر کار آمده
بر کفش از عقل نهاده چراغ
کار کنان داده بعقل از حواس

جمله ازین چار نمود دست چهر
هر دم از آن نقش نو آمخته
کز حرکت بر در او ایستاد
یافته در قعدهٔ طاعت قرار
ساخته پر لعل و گهر سینه اش
گشته فروزنده تاج دگر
چابک و شیرین حرکات آمده
جانوران یک بیک چند با فلاک سر
ساخته بر سایه نشین جاخ
گاه زبیوه شده خوان کرم
گشته روان در گلش آب حیات
پویه کنان کرده بمقصود رو
رفته بهر جا که دلش خواسته
یافته زو کار جهان محکمے
فکر کن کار گذار آمده
داده ز هر شمع چراغش فراغ
کشته بهر مقصد از آن رو سپاس

Marfat.com

مناجات اول

مناجات اول متضمن اثبات وجود و دلایل وجود صانع تعالی و تقدس و اشاره

بسیار باستمرار است
صفت متعدد فیض اوست
یعنی اگر فیض مستمر تو بر ممکنات
نرسد سلسله وجود ممکنات
برهم رود و معدوم گردد
پس وجود کاینات شاهد خود
تو دانستی ذاته است
خنانچه میفرماید ۵
قوله تعالی وان من شیء
الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم ۱۲

این سلسله خیر ذاتست فاعل
نرسد فیض تو قاصر
بر قابل

همچنین
و قوله تعالی
و ان من شیء الا یسبح بحمده
اول ۱۲ ادله اثبات صانع است
معقولیت کائنات بر شش مقدمه
ثنا داده است ۱۲
۱ قوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق ۱۲
در آفاق و انفس کائنات
بدلالت واضحه
بر ذات صانع حکیم
متقن شهادت
میدهد ۱۲
۲ قوله تعالی
و فی الارض آیات للموقنین
و فی انفسکم افلا تبصرون
۳ قوله تعالی
ام خلقوا من غیر شیء
ام هم الخالقون
۴ قوله تعالی
ام خلقوا السموات والارض
بل لا یوقنون
۵ قوله تعالی
ام لهم سلم یستمعون فیه
فلیات مستمعهم بسلطان مبین ۱۲
۶ قوله تعالی
ام لهم نصیب من ملک
فاذا لا یؤتون الناس نقیرا ۱۲
۷ قوله تعالی
ام لهم شرکاء شرعوا لهم من الدین
ما لم یاذن به الله ۱۲
۸ قوله تعالی
ام لهم الهة غیر الله
سبحان الله عما یشرکون ۱۲
۹ قوله تعالی
ام لهم الهة تمنعهم من دوننا
لا یستطیعون نصر انفسهم
ولا هم منا یصحبون ۱۲
۱۰ قوله تعالی
ام لهم الهة تمنعهم من دوننا
لا یستطیعون نصر انفسهم
ولا هم منا یصحبون ۱۲
۱۱ قوله تعالی
ام لهم الهة تمنعهم من دوننا
لا یستطیعون نصر انفسهم
ولا هم منا یصحبون ۱۲
۱۲ قوله تعالی
ام لهم الهة تمنعهم من دوننا
لا یستطیعون نصر انفسهم
ولا هم منا یصحبون ۱۲

خنانچه میفرماید ۵
قوله تعالی ان کون
و مکان و مبارتست از ممکنات
است اضافت حجت
باثبات لامیه است وجود
فیض وجود ذات
۱۲

باصره داده زبینش نوید
قوه دیدن
مژده
سامع را کرده به بیرون دود در
قوه شنیدن
دوده رو
ذائقه را داده بروی زبان
قوه چشنده
لامسه را نقد نهاده بمشت
قوه لمس کردن در جمیع بدن است
شامه را از گل در بیاغ
قوه بوئیدن
بر تنش این پنج حس ظاهرند
کارگران خود اند این همه
تا بمد و کار رسد ایشان خرد
چیست به بند و کمر بندگی
فاعل عقل عبارت از دل عقل
زندگی مدت آن لایزال
جامی اگر زنده دلی بنده باش
بندگیش زندگی آمد تمام
کار بندگی کننده

راه نموده بسیاه و سپید
تا ز چپ و راست نیوشد خبر
کام ز شیرینی و شور جهان
مراد
شیرین
گنج شناسای نرم و درشت
سخت
ساخته چون غنچه معطر دماغ
شده
پنج دگر کارگر اندر سزند
بهر خورد نامزدند این همه
مقرر و معین ۱۲
پی بشناسای مبدع برد
بندگی مایه صد زندگی
در کنف عاطفت ذوالجلال
مهربانی
خدا
بنده آن زنده پاینده باش
زندگی این باشد و بس والسلام
انی بنده گی

بسته بتو سلسله کاینات
نقید
موجودات
فیض تو برهم زند این سلسله
رفتار صفت تست ۱۲
حجت اثبات وجود تواند
جهان

جامی بودن
خشش

دایرهٔ چرخ مدار از تو یافت — مرحلهٔ خاک قرار از تو یافت

کیسه پر لعل و زر کان که هست — قدرت تو بر کمر کوه بست

در سخن را که گره کرده — در صدف سینه تو پرورده

عرصهٔ گیتی که بود باغ سان — تربیت لطف تو اش باغبان

چشمهٔ مهرست گل اصفرش — کوی فلک غنچه نیلوفرش

طاسچهٔ نرگس او دور ماه — جلوه گه نسترنش صبحگاه

شاخ شکوفه ست ثریا درو — سرخ شفق لالهٔ حمرا درو

سوسن آزاد وی آزادگان — سبزه بزیر قدم افتادگان

سرو دی آن سایهٔ سرو بلند — کامده از دست تهی بهره مند

آنست بنفشه که ز چرخ درشت — جامه کبود آمده و کوز پشت

شاخ گلش قامت شوخان و تنگ — غنچه آن خون شده دلهای تنگ

بلبل آن طبع سخن پروران — در چمن نطق زبان آوران

اینهمه آثار که نادر نماست — بر صفت هستی قادر گواست

رو بتو آریم که قادر توی — نظم کن سلک نوادر توی

باغ نشان گر ندهد زیب باغ — باغ شود بر دل نظاره داغ

ور دهدش جلوه بهر زیوری — هر ورق باشد از آن دفتری

ثبت درو قاعدهٔ هستیش — در هنر خویش سبکدستیش

مناجات اول

مناجات دوم

مناجات دوم و متضمن اشارات بانکه حقیقت حق وجود مطلق و هستی

ای ز تو معموره و صحرا همه — بود تو هم بی همه و با همه

در تو نیند این دو صفت جز بهم — چون بنمایند تجاوز بهم

هست ز تنزیه تو تشبیه تو — نیست جز این غایت تنزیه تو

نور بسیطی و غباریت نی — بحر محیطی و کناریت نی

نیست کناریت ولی صد هزار — گوهرت از موج فتد بر کنار

موج تو بود آنکه شدی جلوه گر — از خود بر خود بهزاران صور

در شق ذات تو هر سر که بود — روی در آیینهٔ علمت نمود

صورت شان عکس نما شد بذات — ذات ز تکرار صور شد ذوات

انجمن جمع همه عالم ست — رونق آن انجمن از آدم ست

با تو خود آدم که و عالم کدام — نیست ز غیر تو نشان غیر نام

گرچه نمایند بسی غیر تو — نیست درین عرصه کسی غیر تو

کیست به پیدائی تو در جهان — مانده ز پیدائی خود در نهان

تو همه جا حاضر و من جا بجا — میزنم اندر طلبت دست و پا

چون فتم از پای مرا دستگیر — انت نصیری و الیک المصیر

مناجات سیوم متضمن اشارات بآنکه موجب غفلت آدمی نور شهود او دوام فیض و استمرار جود او است و اگر بالفرض آن فیض منقطع شدی همه کس بر آن مطلع گشتی

مناجات سوم

مناجات سوم

ای ز وجود تو نمود همه — جود تو سرمایهٔ بود همه

مبدع نو و کهن ما توئی — هست کن و نیست کن ما توئی

کارگرانند درین کارگاه — ز آتش لا سوخته در لا اله

نیست ز لا مخلصی الا ترا — حکم تبارک و تعالی ترا

فیض نوالت چو پیاپی رسد — کس بشناسائی آن کی رسد

در خم این دایره هزل و جد — ضد مبین نشود جز بضد

از عدم انوار قدم باز گیر — وز رقم لوح قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان — رخنه فکن در صف ظلمانیان

از سر کرسی بفکن عرش را — خوان پی کرسی بنهش فرش را

پایهٔ کرسی بزمین بر فرو — کرد مذلت بنشین کو برو

زلزله در گنبد خضرا فکن — یکدو سه قاروره بهم در شکن

منطقه بگشا ز میان فلک — تیر بیفکن ز کمان فلک

باز گشا عقد ثریا بهم — ساز جدا پیکر جوزا ز هم

گاو چرا خوارهٔ این مرغزار — شیر جهانخوار فنا را سپار

قطع کن از داس اجل خوشه اش — ساز پی راه فنا توشه اش

باغ عناصر که زمینش خوشست — آب گوارنده هوا دلکش است

هست گل رسته درو آتشین — غنچهٔ آن گلشن چرخ برین

بار بر این باغ ز انجم تگرگ — در هم و بر هم شکنش شاخ و برگ

خاص ترین میوه او کادمیست — لذتش از چاشنی محرمیست

پخته و خامش همه بر خاک ریز — بر سرش از باد اجل خاک بیز

تا همه دانند که صانع توی — مبدع این جمله بدایع توی

هستی و پایندگی از تست بس — مردگی و زندگی از تست بس

جز تو کسی نیست بملک قدم — کز لمن الملک فرازد علم

جامی اگر نیست ز بخت نژند — چون علم خسرویش سربلند

از علم فقر بلندیش ده — زیر علم سایه پسندیش ده

مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذو الجلال و الاکرام در طلب توفیق و بحر تحقیق این

ای ز کرم چاره گر کارها — مرهم راحت نه آزارها

روشنی دیده بینندگان — پردگی پرده نشینندگان

عقده کشاینده هر مشکلی — قبله نماینده هر مقبلی

توشه نه گوشه نشینان پاک — خوشه ده دانه فشانان خاک

بازوی تائید هنرپیشگان — قبله توحید یک اندیشگان

شانه زن زلف عروس بهار — مرسله بند گلوی شاخسار

از نم لطفت که هوا ریخته — عقد دراز گوش گل آویخته

مناجات چهارم

در دل محرم ز جمالت چراغ
سینهٔ محرم ز تو چون داغ داغ

طاعت تو نغزترین پیشه
فکرت تو مغز هر اندیشه

پای طلب راه گذار از تو یافت
دست توان قوت کار از تو یافت

بلکه توئی کارگر آستین
دست همه دست تر آستین

تا نکنی تو نتوانیم ما
گر ندهی تو چه ستانیم ما

نیست درین کارگه گیر و دار
جز تو کسی کاید ازو هیچکار

روی عبادت بتو آریم و بس
چشم عنایت ز تو داریم و بس

در کف ما مشعل توفیق نه
ره به نهانخانهٔ تحقیق ده

مناجات چهارم

اهل دل از نظم چو محفل نهند
بادهٔ راز از قدح دل دهند

رشحه از آن باده بجامی رسان
رونق نظمش بنظامی رسان

نیست چو خاکست بریز از نوش
جرعه از بزمگه خسروش

قافیه آنجا که نظامی نواست
بر گذر قافیه جامی سزاست

بر سر خسرو که بلند افسر است
از کف درویش گلی در خور است

این نفس از همت من پست است
وین هوس از طبع زبون من است

ورنه از آنجا که گرهای تست
کی بودم رشتهٔ امید سست

صد چو نظامی و چو خسرو هزار
بایدم از جام سخن جرعه خوار

بر همه در شعر بلندیم بخش
مرتبهٔ شعر پسندیم بخش

[illegible]

پایهٔ نظم ز همت بگذران	خاصه بنعت شه پیغمبران

نعت اول بیان از تقدم حقیقت نبی همه بر حقایق امکانی بحسب مرتبهٔ وجود روحانی

اختر برج شرف کائنات | گوهر درج صدف ممکنات

جنبش اول ز محیط قدم | سلسله جنبان وجود از عدم

کلک عنایت چو رقم ساز کرد | از همه پیش این رقم آغاز کرد

مطلع دیباچهٔ ابجدست | پیشترین حرف که نور احمدست

نقطهٔ وحدت چو قد افراخته | از پی احمد الفی ساخته

کرد چو قطر آن الف مستقیم | دایرهٔ هاے هویت دو نیم

نیمی از آن قوس جهان قدم | قوس دگر ممکن رو در عدم

بر هدف انداخته از دست پاک | زین دو کمان تیر زهی شست پاک

صدر نشین اوست درین بارگاه | گشت نبی بود و درا گواه

بود ز رخ شمع نبوت فروز | آب ندیده گل آدم هنوز

رفعت ز و منبر افلاک را | رونق ز و خطبهٔ لولاک را

جزوی آن شاه رسالت مآب | چرخ نزد خیمهٔ زرین طناب

تا نه فروغ از رخش افروختند | مشعلهٔ مهر نیفروختند

تا نه نظر بر قدش انداختند | قائمهٔ عرش نیفراختند

نعت اول

[illegible]

در بزرگی و عظمت استحکام
حبل متین است هر که بدان
اعتصام نمود با آخرش نجوا ید
قال گوید میتواند که حبل متین مراد
قرآن مجید باشد که معجزه آنحضرت
است صلعم ۱۲ ۵۶ قوله ا د
چو خود را نیز باز آمد در بیان
تقدم حقیقت محمدی یعنی
ذاته مثل خود رشحه است و در نشده
فلک چهارم صبح او است ای قیاس
نور از رو نموده و مقرر است که
صبح خورشید بود نور یاب ۱۲
۵۷ قوله جامی رح الا لایش
الخ آن نور ای نور آنحضرت
چون بیان نور آنحضرت صلعم
باتمام رسانید از راه کمال
اشتیاق استعداد
خود
ساخود با صحن
گردیده فرماید که
ایجامی ز اخلاق ذمیمه
نسبت خود دور شود در حضرت
فی الرسول حاصل کن ۱۲ ۵۸
قوله یکشب از صبح الخ دل افروز
تا بدل اسپند و خوش آینده از
سبب نزول رحمت و سعادت و زینت
روزی همه ای از همه شب دلفروز
فیروز نیروز بود ۱۲ ۵۹
قوله طره او الخ طره سیاه نافه
دولت مطلق دولت نافه آسا
ظاهر کننده آن غره سفید نور
سعادة نور افزا افزاینده
نور چه فارسیان مفعول امر با
چون مقدم گشتند بر امر ام
بمعنی اسم فاعل میشود

نعت دوم

۱۸ ۵۵ قوله از خنده او الخ
خنده او جان به جهان در کشید
ای پیدا شدن ۱۲
۵۳ برق وی از وادی هستی بجست
بهر دولت
۵۴ قامت طوبی ز قدس سایه بر
قدم یعنی نور پیغمبر از ذات محمد ۱۲
۵۵ ریشه ز جام گرمش سلسبیل
قطره نام نهر بهشت ۱۲
۵۶ نور مبین ناصیه پاک او
روشن پیشانی
۵۷ تا ز نمازش در خم قراک دست
وداع زمین
۵۸ او چو خور و صبح دلیست آفتاب
۵۹ گر نه فروغی ز درخش تافتی
روشنائی ۱۲ روی محمد صلعم
هست درین دایره رسمی دگر
۶۰ نور فشان اول دست چه پیش و چه پس
۶۱ جامی ز آلایش خود دور باش

منصب حیا به مسیحا رسید
زنده کردن حضرت عیسی ع م
۶۲ لمعه نور آمده ز آنش پدست
چکاره ۱۲
۶۳ صد ره ز شاخ شرفش پایه
نام مقام جبرائیل ۱۲ که منتهی درخت گز است ۱۲
۶۴ مرغ هوای حرمش جبرئیل
قرآن مجید ۱۲
۶۵ حبل متین حلقه ز فراک او
۶۶ عرش برین بر سر کرسی شست
۶۷ صبح ز خورشید بود نور یاب
۶۸ صبح و لی این نور کجا یافتی
۶۹ تابش مهر از پس و صبح از نخست
خورشید اول
۷۰ منبع انوار همو نست و بس
۷۱ ذره صفت غرقه این نور باش

نعت دوم

۷۲ یکشبی از صبح دل افروز تر
علو شرف روشن تر ۱۲
۷۳ طره او نافه دولت گشای
کنایه از سیاهی شب ۱۲ درشب معراج ۱۲
۷۴ بارقه لطف درخشان درو
چکاره ۱۲
۷۵ خواجه که آمد دو جهان بنده اش
حضرت عم

در شب و روز همه فیروز تر
فتح مبتدا ۱۲
۷۶ غره او نور سعادت فزای
سفیدی یک بخشی
۷۷ ابر عنایت گهر افشان درو
پیشگی
۷۸ گرد مدد دولت پاینده اش

Marfat.com

عشق رگ جانش کشیدن گرفت — دل پی جانانش طپیدن گرفت

هر مژه از اشک ره خواب زد — راه طلب را ز سرشک آب زد

چون نم آن ابر کرامت نثار — باز نشاند از ره مقصد غبار

قاصدی از کشور نورانیان — پاک ز آلایش ظلمانیان

آمد و آورد براق چو برق — پیکرش از نور قدم تا بفرق

اوج سپر همچو شهاب اشهبی — چرخ ممر همچو قمر مرکبی

رفتن او جستن تیر از کمان — جستن او حجت طی مکان

پیش نرفته نظر از گام او — بود بهم جنبش و آرام او

گفت که ای ساقی ابرار خیز — جرعه برین گنبد دوار ریز

ساخته عرش برین فرش را — فرش قدم کن چو زمین عرش را

راه رو راست روی ماغوی — رهبر روشن نظر ماطغی

خلعت اسری بر انداخته — جامه شب رفتن از آن ساخته

پای برآورد به پشت براق — خواند بر آفاق که هذا فراق

تافت ز بیت الحرم او را لجام — زد بطواف حرم قدس گام

بود ازو گام نهادن همان — در حرم قدس ستادن همان

بست از آنجا کمر عزم چست — روی سفر کرد بقصر نخست

شد بدر خانه ماه آفتاب — یافت بیک حلقه زدن فتحباب

نعت دوم

نعت دوم

دور گردون تا کند لیلی نقش
راجع بعرش خلعت
احسان تن مبارک آنحضرت
کہ از ہویدا احسان الٰہی
صورت پذیرفتہ و میتواند
کہ راجع بجان ناشد خلعت
احسان احسان الٰہی ای
وقتیکہ جان از تن معراج شد
بر کتف او لباس احسان شامل
گردید ۱۲ فولہ آنکہ
ازین خرقہ الخ آنکہ بجان
آنحضرت از تن خرقہ ای
تن

رفت در آنخانہ بصد عز و ناز
سجدہ کنان بوسہ بپایش زدند
کای بدرت ملک و ملک تاجہا
بادشاہ و درشتگان التجا کنندہ ۱۲
آمدی و آمدنت بس خوش ست
ترجمہ مصرع جنت الیناہ ۱۲
خاک رہت بر سر تاج باد
خانہ بخانہ بہمین رسم و راہ
شہ فلک بفلک بفلک منزل بمنزل ۱۲
باز بر افراخت از انجا لوائے
بلند طوبے پیرہ
ہمنفسش زد نفسِ لَو دَنَوت
پایہ ای از آن پایہ فراتر نہاد
خرقہ تن را ز تنِ جان بکند
آنکہ ازین خرقہ مجرد شدہ
یگانہ ۱۲
خیمہ برون زد ز حدودِ جہات
تیرگیِ ہستی ز ودور گشت
کیست کز آن پردہ شود پردہ ساز
از آن پس پردہ آ پردہ نور ۱۲ ذات پردہ نشین
ہست پردہ بدرین گفتگو
خواجہ در آن پردہ بدید آنچہ دید
حضرت ۱۲
یافت اجازت کہ ز اقلیم راز

خانہ نشینان بہ ازان ینان
فرستگان ۱۲ اک عاجز نے ۱۲
طبل دعا کوس ثنایش زدند
دہل ۱۲ نقارہ ۱۲
جنت الینا و نعم المجی
آمدہ بسوی ما و خوش یا مرحبا آمدنت نور ۱۲
دیدنِ روی تو عجب دلکش است
ہر شبِ عمرت شب معراج باد
سایہ طوبی شدش آرامگاہ
نام او درخت علی العرش ۱۲
زد بسر پردہ ثم استوے
پس بلند آمد بر عرش ۱۲
زد شرفِ ہمنفسی گشت فوت
عرش بزیرِ قدمش سر نہاد
بر کتفش خلعتِ احسان فگند
جاذبہ شوق یکی صد شدہ
کشش ۱۲
پردہ او شد تتق نور ذات
مجرد حجاب ۱۲ پردہ
پردگیِ پردہ آن نور گشت
پردہ نشین ۱۲
زمزمہ گویندہ زان پردہ راز
بہ کہ شود مختصر این گفتگو
موقوف
وآنچہ نیاید بزبان ہم شنید
راحلہ راند بحریم مجاز

۱ دور گردون تا کند لیلی نقش راجع بعرش خلعت احسان تن مبارک آنحضرت ۲ کہ از ہویدا احسان الٰہی ای صورت پذیرفتہ و میتواند کہ راجع بجان ناشد خلعت احسان احسان الٰہی ای وقتیکہ جان از تن معراج شد بر کتف او لباس احسان شامل گردید ۱۲ فولہ آنکہ ازین خرقہ الخ آنکہ بجان آنحضرت از تن خرقہ ای تن

۳ کای بدرت ملک و ملک تاجہا بادشاہ و درشتگان التجا کنندہ ۱۲

۴ آمدی و آمدنت بس خوش ست ترجمہ مصرع جنت الیناہ ۱۲

۵ خانہ بخانہ بہمین رسم و راہ شہ فلک بفلک بفلک منزل بمنزل ۱۲

۶ ہمنفسش زد نفسِ لَو دَنَوت طوبے پیرہ بلند

۷ پایہ ای از آن پایہ فراتر نہاد

۸ خرقہ تن را ز تنِ جان بکند

۹ آنکہ ازین خرقہ مجرد شدہ یگانہ ۱۲

۱۰ خیمہ برون زد ز حدودِ جہات

۱۱ تیرگیِ ہستی ز ودور گشت

۱۲ کیست کز آن پردہ شود پردہ ساز از آن پس پردہ آ پردہ نور ۱۲ ذات پردہ نشین ۱۲ ہست پردہ بدرین گفتگو

۱۳ خواجہ در آن پردہ بدید آنچہ دید حضرت ۱۲

۱۴ یافت اجازت کہ ز اقلیم راز

۱۵ خانہ نشینان بہ ازان ینان فرستگان ۱۲ اک عاجز نے ۱۲

۱۶ طبل دعا کوس ثنایش زدند دہل ۱۲ نقارہ ۱۲

۱۷ جنت الینا و نعم المجی آمدہ بسوی ما و خوش یا مرحبا آمدنت نور ۱۲

۱۸ دیدنِ روی تو عجب دلکش است

۱۹ ہر شبِ عمرت شب معراج باد

۲۰ سایہ طوبی شدش آرامگاہ نام او درخت علی العرش ۱۲

۲۱ زد بسر پردہ ثم استوے پس بلند آمد بر عرش ۱۲

۲۲ زد شرفِ ہمنفسی گشت فوت

۲۳ عرش بزیرِ قدمش سر نہاد

۲۴ بر کتفش خلعتِ احسان فگند

۲۵ جاذبہ شوق یکی صد شدہ کشش ۱۲

۲۶ پردہ او شد تتق نور ذات مجرد حجاب ۱۲ پردہ

۲۷ پردگیِ پردہ آن نور گشت پردہ نشین ۱۲

۲۸ زمزمہ گویندہ زان پردہ راز

۲۹ بہ کہ شود مختصر این گفتگو موقوف

۳۰ وآنچہ نیاید بزبان ہم شنید

۳۱ راحلہ راند بحریم مجاز

لفظ اینکہ کہ بیبیش کہ محذوفست ای یافت اجازت کہ اینکہ اقلیم را اسوار ۱۲ خانہ

Marfat.com

گرد گذر بر سر افلاکیان — شد ز تواضع شرف خاکیان

آمده نزدیک حرم بسترش — گرم هنوز از تن جان پرورش

چون طلبیدند از آن گنج پاک — بهرهٔ خود خانه خرابان خاک

در دل هر خانه خرابیکه بود — ریخت نصیبی ز نصابیکه بود

بود بیک لحظه در آن نیمشب — آمدن و رفتن او ای عجب

بود بلی نور زمین و زمان — در سفر نور نگنجد زمان

عالم از آن نور بود مستنیر — دست بزن جامی و دامانش گیر

بو که از آنجا بضیائی رسی — راه بیابی و بجائی رسی

نعت سیوم

نعت سیوم مبنی از بعضی معجزات وی که از حد و عد متجاوز و نطاق نطق از احاطه

ای ز تو شق خرقهٔ ماه منیر — پیش تو مهر آمده فرمان پذیر

قصر نبوت بتو چون شد بلند — کسر بمقصورهٔ کسری فکند

چتر فرازندهٔ فرقت سحاب — سایه نشین چتر ترا آفتاب

سایه ندیدت بزمین هیچکس — نور بود سایهٔ خورشید و بس

جانت ز آلایش تن پاک بود — سایه نینداخت برین خاک تو

دیده تو هم ز پس و هم ز پیش — دیده چو چشم همه عالم ز پیش

روحی و غایب نه ز تو هیچ سوی — در نظرت هست یکی پشت و روی

اثبات مضمون سابق است یا نتیجهٔ روحی معروف

برابر ۱۲

نعت سوم

شمعی و نور تو رسد جمع را — پشتی و روی نبود شمع را

سنگ سیه در کف تو سبحه سنج — دل سیه گان را شده زان سبحه رنج

بحر کرم موجزن از مشت تو — منقسم آن فرجهٔ انگشت تو

گرسنه و تشنه هزاران هزار — گشته از آن جرعه کش لقمه خوار

نخل که بودش بزمین سخت پا — جست بفرمودهٔ امرت زجا

کرد بهر سو که تو خواندی خرام — ساخت بهر جا که تو گفتی مقام

بر در غاری که گذاری تو بود — وز طلب خصم حصاری تو بود

پرده چرا بافت یکی جانور — بیضه برای چه نهاد آن دگر

تا نرسد زخم ز اهل خلاف — آمدت این بیضه گران درع باف

مائده کان نیم شبیت آمده — روزیت از خوان ابیت آمده

یطعمنی طعمه و یسقینی آب — اینت گوارنده طعام و شراب

چون لب تو لقمه ز بزغاله کرد — لقمه بزیر لب تو ناله کرد

گفت که آلودهٔ زهرم مخور — گرچه برد تلخی زهر این شکر

قبضهٔ ریگی که فشاندی ز کف — شد بصر بی بصرانش هدف

سرمه صفت نور بصر را کفیل — بود که شد در نظر خصم میل

جامی عاجز که نواساز تست — بسته لب از نکتهٔ اعجاز تست

گرچه گهروار چو تیغ آمدست — بلک گهربار چو میغ آمدست

خواست به نعتت گهر تابناک | ریخت ز رویش خوی خجلت بخاک

نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور آنحضرت

ای بسراپرده یثرب بخواب | خیز که شد مشرق و مغرب خراب

رفته ز دستیم برو مکن زبرد | دستی و بنمای یکی دستبرد

توبه ده از سرکشی ایام را | باز خر از ناخوشی اسلام را

مهد مسیح از فلک آور بزیر | رایت مهدی بفلک زن دلیر

کاله دجال بنه بر خرش | رو به بیابان عدم ده سرش

افسر ملک از سر دونان بکش | دامن دولت ز زبونان بکش

باز پسان را فکن از پیشگاه | داد ستمکش ز ستمکیش خواه

خامه مفتی که چو انگشت آز | شد ز پی لقمه ربای دراز

دست سیاست بکش و بشکنش | همچو نی اندر بن ناخن زنش

واعظ پرگو که به پستی ست بند | پایه خود کرده ز منبر بلند

چون نه بزرگست ز شرعش سخن | منبر او بر سر او خورد کن

صومعه را قاعده تازه کن | رخت خرابات بدروازه کن

بدعتیان را ره سنت نمای | عزلتیان را در عزلت گشای

خرقه تزویر بصد پاره کن | جان مزور ز تن آواره کن

شعله فکن خرمن ابلیس را | مهره فکن سبحه تلبیس را

نعت چهارم

گنج تو در خاک نهان ماند دیر — نور تو غایب ز جهان دیر ماند

پرتو روی تو که هست آفتاب — بود از و کشور دین نوریاب

برق فراقت چو جهانسوز شد — مشعل یارانت شب افروز شد

ظلمت بدعت همه عالم گرفت — بلکه جهان جامهٔ ماتم گرفت

مشعل شان چرخ چو بی نور کرد — صبح هدی را شب دیجور کرد

کاش فتد ز اوج عروجت — باز کند نور جمالت طلوع

دیدهٔ عالم بتو روشن شود — گلخن گیتی بتو گلشن شود

دولتیان از تو علم برکشند — ظلمتیان رو بعدم درکشند

جامی از آنجا که هوادار تست — روی تو نادیده گرفتار تست

گر لب جان بخش تو فرمان دهد — بر قدمت سر نهد و جان دهد

نعت پنجم در آداب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گنهگاران

ای عربی نسبت و امی لقب — بندهٔ تو هم عجم و هم عرب

رشک خوری تافته از اوج ناز — مغرب تو یثرب و مشرق حجاز

گرد سرت ابطحی و یثربی — خاک درت مشرقی و مغربی

تیغ عرب زن که فصاحت تراست — صید عجم کن که ملاحت تراست

گر بقلم غالیه سا نیستی — یا بخط انگشت نما نیستی

صبح تو گو دود چراغی مدار — باغ تو گو پای کلاغی مدار

نعت پنجم

چون ز تو خوانند و نویسند هم
از تو سبه راست سپیدی آمید

گر تو نخوانی ننویسی چه غم
به که سیاهی نه نهی بر سپید

دور روان از بخدا خوانده
درج گهر شد ز سخن رانیت

دور روانرا بنخدا خوانده اهل ضلالت ۱۲ بسوی خدا ۱۲
درج گهر شد ز سخن رانیت

خواندنت این بس که سخن رانده
گوش جهان گاه خدا خوانیت

خواندنت این بس که سخن رانده دعوه کرده بحق ۱۲
گوش جهان گاه خدا خوانیت وقت ۱۲

گر سبه مانده ز رین درج دور
زان نشسزد تهمت این درج را

گر سبه مانده ز رین درج دور از سخن گفتن ۱۲ که سخن رانی بیان گهر ۱۲
زان نشسزد تهمت این درج را

لعل لبت چون شکر افشان کند
طوطی طبعم که شناخوان تست

لعل لبت چون شکر افشان کند کلام کنید ۱۲
طوطی طبعم که شناخوان تست

بوکه کنم تازه شناخوانیی
خارِ جفا ریخیت بر اهل گناه

بوکه کنم تازه شناخوانیی صفت ۱۲
خارِ جفا ریخیت بر اهل گناه ظلم ۱۲

تا فتد این بار ز گردن مرا
رشته ز خود بوسه بخاکت دهم

تا فتد این بار ز گردن مرا ای از خود دور شوم ۱۲ یعنی خود را از خود دور نمی یابم ۱۲
رشته ز خود بوسه بخاکت دهم

خاطر گویا و زبان خموش
گویمت ای خواجه فقیه یم من

خاطر گویا و زبان خموش قبر مبارک ۱۲
از دلِ پرجوش برآرم خروش

گویمت ای خواجه فقیه یم من
عجز نگو نساری و پیه یم من

شد الم و ال ز عمهای ژرف
آمده ام با همه آلایشی

شد الم و ال ز عمهای ژرف بیان خود ش ۱۲
آمده ام با همه آلایشی آلوده گی ۱۲

دایره کش کردم ز انگشت دست
گوش کن از حال من این بکید و حرف

دایره کش کردم ز انگشت دست کنایت از انگشت گردانیدن است و در وقت کلمه شهادت ۱۲
گوش کن از حال من این بکید و حرف

منتظر بخشش و بخشایشی
تا نهدم دور فلک پشت دست

منتظر بخشش و بخشایشی انتظار ۱۲
تا نهدم دورِ فلک پشت دست

نعت پنجم

حرف تبسم آمده ام فاضل
آمده ام آلایشی آلایش
گناه پس باد آلایشی برای
عهد و منی است و بدانکه بخشش
و بخشایش از متبع کتاب است
چنان معلوم شده که بکسی
است چنانچه موکد در بسیجه الابرار
فرموده ۵ بنده جاکه در
افزایش تست ۵ چشم بر بخشش
و بخشایش تست ۵ و چنانچه
حضرت شیخ سعدی در ابتدا
پندنامه میفرماید ۵ کریما
به بخشای بر حال ما ۵ و سعدی
گفتن بخشایش و امثال آن
نازل قرآن و حدیث بخشش

Marfat.com

گر دو دم آن دایره حصن امان | از خطر چرخ و جفای زمان
از همه آفات نشینم سلیم | بر در بار تو چو جامی مقیم

در منقبت قطب الطریق غوث الخلایق خواجه بهاء الملة والدین محمد البخاری

در خم این دائره نقشبند | چند شوی بند بهر نقش چند
نقش رها کن سوی نقاش رو | دیده بهر نقش چه داری گرو
نقش چو پرده ست ز افسردگی | مایل پرده شده از پردگی
بر فکن از پردگی این پرده را | گرم کن از وی دل افسرده را
رستن از پرده که بر جان تست | بی مدد پیر نه امکان تست
وآن گهر پاک نه هر جا بود | معدن آن خاک بخارا بود
سکه که در یثرب و بطحا زدند | نوبت آخر به بخارا زدند
از خط آن سکه نشد بهره مند | جز دل بی نقش شه نقشبند
خواجه که بسته ز ره بندگی | در صف صفوت کمر بندگی
تاج بها بر سر دین او نهاد | قفل هوا از در دین او گشاد
قطب یقین نقطه توحید او | خلعت دین خرقه تجرید او
سر فنا را به از و کس نگفت | در بقا را به از و کس نسفت
اول او آخر هر منتهی | ز آخر او جیب تمنا تهی

Marfat.com

در منقبت پیر

سایهٔ او را قدم فرش سای — پایهٔ او را بسر عرش پای
صورت او راست بمیزان شرع — جان ورا زندگی از جان شرع
حق طلبان را بنظرهای خاص — داده ز اندیشهٔ باطل خلاص
هر چه بدان گنج عنایت رسید — رخت بدایت بنهایت رسید
راهنمای سفر اندر وطن — خلوتی دایرهٔ انجمن
گم زده یکدمه بی هوش دم — در نگهش بسته نظرش از قدم
بسکه ز خود کرده بسرعت سفر — باز نمانده قدمش از نظر
وقت توجه شده خم چون کمان — از چلهٔ خلوتیان هر کران
بین که چسان گردد و صد قافله — صید کمانی و کمان بی چله
چون ز نشانها بعیان آمده — محو نشانهاش نشان آمده
یافته در طی مقامات خویش — بی صفتی را صفت ذات خویش
سلسلهٔ نسبت پیران او — عروهٔ وثقی باسیران او
افکند آوازهٔ آن سلسله — در صف شیران جهان غلغله
سفله که نامش بحقارت برد — نام خود از اوج بصارت برد
دیدهٔ خفاش بود روز کور — ورنه ز خورشید نباشد نفور
طایر روحش که ازین کهنه دام — سدره نشین آمده طوبی خرام
باد بفرخنده مقر مستقر — عند ملیک صمد مقتدر

در دعای مدولتخواهی جناب ارشاد پناهی خواجه صراالدین عبیدالله ادام الله تعالی

ظل ظلال ارشاد علی مفارق الطالبین الی یوم الدین

۱ زد بجهان دولت شاه منشهی
کوکبه رفعت عبیدالله

۲ انکه ز حریت فقر آگهی است
خواجه احرار عبیدالله است

۳ روی زمین کش ز سروری بن
سروری زادگی و واقفی بن

۴ یک روی ناخن که بدست آیدش
در نظرش چون روی یک ناخنی است

۵ لجه بحر احدیت دلش
کی بره فقر شکست آیدش

۶ باشد از آن لجه قعر باب
صورت کثرت صدف ساحلش

۷ داده چو نم کلک گهر ریز را
قبه نه نور فلک یک حباب

۸ خامه او کرده ز نسخ رقاع
شسته ستم نامه چنگیز را

۹ رقعه او نورده هر سو ادی
محو خط نامه ظلم از بقاع

۱۰ تا جوران حلقه بگوش درش
بقعه او ثانی خیر البلاد

۱۱ از لب شیرین چو شکر ریخته
یافته فرازخ فرخ فرش

۱۲ گشته ملایک نمس خوان او
قوت روان باشکر آمیخته

۱۳ حلقه اصحاب گرد وی اند
راتبه خوار از شکرستان او

۱۴ دایره جمع هر امنیت ست
بهره ور از واردی وردی اند

۱۵ هست بان کعبه صدق و ثواب
مرکز آن نقطه جمعیت است

نسبت شان سلسله زرناب

---

۱ زد بجهان دولت شاه منشهی
فاضل کوکبه ۱۲

۲ انکه ز حریت فقر آگهی است
آزادگی ۱۲ واقفی ۱۲ ست

۳ روی زمین کش ز سروری بن
سروری زادگی ۱۲

۴ یک روی ناخن که بدست آیدش
بدست آیدش ۱۲ پیر ۱۲

۵ لجه بحر احدیت دلش
وسط دریا ۱۲ و احدیت وجود ۱۲

۶ باشد از آن لجه قعر باب
غلام ۱۲

۷ داده چو نم کلک گهر ریز را
قلیم ۱۲

۸ خامه او کرده ز نسخ رقاع
جمع رقعه ۱۲

۹ رقعه او نورده هر سو ادی
بادنجان ۱۲ آن

۱۰ تا جوران حلقه بگوش درش
غلام ۱۲

۱۱ از لب شیرین چو شکر ریخته
مراد سخن ۱۲

۱۲ گشته ملایک نمس خوان او
فرشتگان ۱۲ مشتاق ۱۲ خوان کلام ۱۲

۱۳ حلقه اصحاب گرد وی اند
مریدان ۱۲

۱۴ دایره جمع هر امنیت ست
از هر بلا امان است ۱۲

۱۵ هست بان کعبه صدق و ثواب
که پیر باشد ۱۲

---

۱ زد بجهان دولت شاه منشهی
کوکبه رفعت فقر آگهی است

۲ انکه ز حریت فقر آگهی است
خواجه احرار عبیدالله است

۳ روی زمین کش ز سروری بن
سروری زادگی ۱۲ واقفی ۱۲ ست

۴ یک روی ناخن که بدست آیدش
در نظرش چون روی یک ناخنی است

۵ لجه بحر احدیت دلش
کی بره فقر شکست آیدش

۶ باشد از آن لجه قعر باب
صورت کثرت صدف ساحلش

۷ داده چو نم کلک گهر ریز را
قبه نه نور فلک یک حباب

۸ خامه او کرده ز نسخ رقاع
شسته ستم نامه چنگیز را

۹ رقعه او نورده هر سو ادی
محو خط نامه ظلم از بقاع

۱۰ تا جوران حلقه بگوش درش
بقعه او ثانی خیر البلاد

۱۱ از لب شیرین چو شکر ریخته
یافته فرازخ فرخ فرش

۱۲ گشته ملایک نمس خوان او
قوت روان باشکر آمیخته

۱۳ حلقه اصحاب گرد وی اند
راتبه خوار از شکرستان او

۱۴ دایره جمع هر امنیت ست
بهره ور از واردی وردی اند

۱۵ هست بان کعبه صدق و ثواب
مرکز آن نقطه جمعیت است

نسبت شان سلسله زرناب

---

۱ زد بجهان دولت شاه منشهی
کوکبه رفعت فقر آگهی است

۲ انکه ز حریت فقر آگهی است
خواجه احرار عبیدالله است

۳ روی زمین کش ز سروری بن
سروری زادگی ۱۲ واقفی ۱۲ ست

۴ یک روی ناخن که بدست آیدش
در نظرش چون روی یک ناخنی است

۵ لجه بحر احدیت دلش
کی بره فقر شکست آیدش

۶ باشد از آن لجه قعر باب
صورت کثرت صدف ساحلش

۷ داده چو نم کلک گهر ریز را
قبه نه نور فلک یک حباب

۸ خامه او کرده ز نسخ رقاع
شسته ستم نامه چنگیز را

۹ رقعه او نورده هر سو ادی
محو خط نامه ظلم از بقاع

۱۰ تا جوران حلقه بگوش درش
بقعه او ثانی خیر البلاد

۱۱ از لب شیرین چو شکر ریخته
یافته فرازخ فرخ فرش

۱۲ گشته ملایک نمس خوان او
قوت روان باشکر آمیخته

۱۳ حلقه اصحاب گرد وی اند
راتبه خوار از شکرستان او

۱۴ دایره جمع هر امنیت ست
بهره ور از واردی وردی اند

۱۵ هست بان کعبه صدق و ثواب
مرکز آن نقطه جمعیت است

نسبت شان سلسله زرناب

در دعای مدولتخواهی

۱ زد بجهان دولت شاه منشهی
کوکبه رفعت فقر آگهی است

۲ انکه ز حریت فقر آگهی است
خواجه احرار عبیدالله است

۳ روی زمین کش ز سروری بن
سروری زادگی ۱۲ واقفی ۱۲ ست

۴ یک روی ناخن که بدست آیدش
در نظرش چون روی یک ناخنی است

۵ لجه بحر احدیت دلش
کی بره فقر شکست آیدش

۶ باشد از آن لجه قعر باب
صورت کثرت صدف ساحلش

۷ داده چو نم کلک گهر ریز را
قبه نه نور فلک یک حباب

۸ خامه او کرده ز نسخ رقاع
شسته ستم نامه چنگیز را

۹ رقعه او نورده هر سو ادی
محو خط نامه ظلم از بقاع

۱۰ تا جوران حلقه بگوش درش
بقعه او ثانی خیر البلاد

۱۱ از لب شیرین چو شکر ریخته
یافته فرازخ فرخ فرش

۱۲ گشته ملایک نمس خوان او
قوت روان باشکر آمیخته

۱۳ حلقه اصحاب گرد وی اند
راتبه خوار از شکرستان او

۱۴ دایره جمع هر امنیت ست
بهره ور از واردی وردی اند

۱۵ هست بان کعبه صدق و ثواب
مرکز آن نقطه جمعیت است

نسبت شان سلسله زرناب

Marfat.com

تا ابد این سلسله نگسسته باد — گردن ایام بدو بسته باد

در فضیلت مطلق سخن که در فضیلت وی مطلقا سخن نیست

پیشترین نفحهٔ باغ سخن — هست نسیم چمن آرای کن

صبحدم آن نفحه که برخاستست — خشک و تر این چمن آراستست

زان نفس اول که قلم سر زده — سر ز نیستان عدم بر زده

گرچه قلم داد سخن داده ست — بی سخن او هم ز سخن زاده ست

چون ز سخن زاد سخن برگرفت — پرده ازین راز کهن برگرفت

هست سخن پرده کش رازها — زنده کن مردهٔ آوازها

نغمهٔ خنیاگر دستانسرای — مرده بود جز سخن جانفزای

چون بسخن یار شود ساز او — جان بحریفان دهد آواز او

هر که نفس را کند اثبات جان — جز سخن خوش نبود جان آن

هست نفس قالب و جانش سخن — این سخن از زنده دلان گوش کن

گرچه سخن هست گرهها بباد — در گرهش بین گهر صد گشاد

هر گره از وی گهر ملک به — بسته در آن گوهر دیگر گره

حرفی اگر زیر شود یا زبر — نیست گره پیش خرد جز گهر

نیست سخن بستهٔ این صوت و حرف — مرغ سخن راست نوای شگرف

هرچه فتد سر از آن در دلت — معنی نو گردد زان حاصلت

در فضیلت سخن

در فضیلت سخن

پیش سخندان سخنست اینهمه — جان سخن را چو تن ست اینهمه

لاجرم آنانکه ز کار آگهند — گفت جهان را کلمات الله اند

زانکه باین منهی غیب از درون — میدهد اسرار نهانی برون

مطرب خوش لهجه باین در نواست — گنبد فیروزه باین پر صداست

خیز بگلزار درون آ یکی — نرگس بینا بگشا اندکی

از پی گوشی که کند فهم راز — بین دهن گل چو لب غنچه باز

سوسن آزاد زبان در زبان — مرغ سحرخیز فغان در فغان

کاشف اسرار معانی همه — عرضه ده گنج نهانی همه

اینهمه خود هست ولی ز آدمی — کس نزده پیش در محرمی

کشف حقایق بزبان ویست — حل دقایق ز بیان ویست

چنگ سخن گرچه بسی ساز یافت — از دم او نغمه اعجاز یافت

زر سخن را چو نمودم عیار — از سخن زر چه کشم بار عار

چون فلک از زانکه ترازو نهی — زر مه و مهر بیکسو نهی

پله دیگر صدف در کنی — وز سخن همچو درش پر کنی

زر سبک پایه شود چرخ سای — در گرانمایه نه جنبد ز جای

جامی اگر هست ترا گوهری — پای شد آمد بکش از هر دری

بر در هر سفله منه چشم آز — همچو صدف با گوهر خود بساز

در فضیلت کلام موزون

ای سرزده از کوشش سخن
شاهد جانهاست عروس سخن

طرفه عروسی که ز زیور رسته
آید زود دلبر و دل دهی تا

چونکه بزیور شود آراسته
طعنه زند بر مه ناکاسته

چون گهر نظم حمایل کند
غارت صد قافله دل کند

چون کند از قافیه خلخال پای
پای خردمند بغلطد ز جای

چون زند و مصراع کند ابروان
رخنه فتد در دل پیر و جوان

معنی رنگین چو کند غازه اش
باغ شود دل ز گل تازه اش

منکه ز هر شاهد دعوی زاهدم
عمر تلف کرده این شاهدم

عقد حمایل که ببر جلوه داد
عقده صبر از رگ جانم گشاد

دل که گرانمایه ز اقبال اوست
طوق کش حلقه خلخال اوست

ابروی او گرچه ز پیوسته است
راه خلاصی بر خم بسته است

غازه ز خون جگرم ساز کرد
مبتلا سنم

ماشطه کار آرایشش آغاز کرد

روز و شب آواره کوی تو ایم

شب که مرا دل سوی او رهبر است
از مدد همت والای خویش

ای سرزده از کوشش سخن
شاهد جانهاست عروس سخن

طرفه عروسی که ز زیور رسته
آید زود دلبر و دل دهی تا

چونکه بزیور شود آراسته
طعنه زند بر مه ناکاسته

چون گهر نظم حمایل کند
غارت صد قافله دل کند

چون کند از قافیه خلخال پای
پای خردمند بغلطد ز جای

چون زند و مصراع کند ابروان
رخنه فتد در دل پیر و جوان

معنی رنگین چو کند غازه اش
باغ شود دل ز گل تازه اش

منکه ز هر شاهد دعوی زاهدم
عمر تلف کرده این شاهدم

عقد حمایل که ببر جلوه داد
عقده صبر از رگ جانم گشاد

دل که گرانمایه ز اقبال اوست
طوق کش حلقه خلخال اوست

ابروی او گرچه ز پیوسته است
راه خلاصی بر خم بسته است

غازه ز خون جگرم ساز کرد
مبتلا سنم

ماشطه کار آرایشش آغاز کرد

روز و شب آواره کوی تو ایم

شب که مرا دل سوی او رهبر است
از مدد همت والای خویش

در فضیلت کلام موزون

ای دل من از سر سودای عشق
گر نکنی فکر سرانجام خویش

ور ز زبان بایدت اظهار عشق
فکر کن اول سخن خام خویش

ور نکنی فکر سخن پخته تر
خام برون آید از آن کار تو

ور نکنی فکر سخن پخته تر
خام برون آید از آن کار تو

ور ز زبان بایدت اظهار عشق
فکر کن اول سخن خام خویش

ای دل من از سر سودای عشق
گر نکنی فکر سرانجام خویش

در فضیلت کلام موزون

ای دل من از سر سودای عشق
گر نکنی فکر سرانجام خویش

ور ز زبان بایدت اظهار عشق
فکر کن اول سخن خام خویش

ور نکنی فکر سخن پخته تر
خام برون آید از آن کار تو

ور نکنی فکر سخن پخته تر
خام برون آید از آن کار تو

ور ز زبان بایدت اظهار عشق
فکر کن اول سخن خام خویش

ای دل من از سر سودای عشق
گر نکنی فکر سرانجام خویش

Marfat.com

باز کشم پای ز دامان فرش — سر بدر آرم ز گریبان عرش

جامهٔ جسم از تن جان برکشم — خامهٔ نسیان بجهان درکشم

بلکه ز جان نیز مجرد شوم — جرعه کش بادهٔ سرمد شوم

باده ز جام جبروتم دهند — نقل ز خوان ملکوتم دهند

ساقی سلسال دهم سلسبیل — مطربم آواز پر جبرئیل

ساقی و مطرب بهم آمیخته — نقل معانی همه جا ریخته

بهره چو برگیرم از آن بزمگاه — از پی رجعت کنم آهنگ راه

هرچه دهد دستم از آن خوان پاک — ذله کنم بهر حریفان خاک

بر طبق نظم بدست ادب — بر نمط دلکش و طرز عجب

پرده ز تشبیه مجازش کنم — تحفه هر محفل رازش کنم

جامی اگر اهل دلی گوش کن — سامعه را بدرقه هوش کن

هوش برین تحفهٔ غیبی سپار — تا خردت نام نهد هوشدار

در تنبیه سخنوران و هنرپروران بدانچه در بایست در شعر است تا مقبول طبع

قافیه سنجان چو در دل زنند — در بر رخ تیره دلان گل زنند

روی چو در قافیه سنجی کنند — پشت برین دیر سپنجی کنند

تن بگذارند همه جان شوند — کوه ببرند و سوی کان شوند

Marfat.com

جان کنی و کان کنی آئین شان
بیشه کردن ۱۲ طریقه
آنکه در ین کار جگر خورده
خطاب بشاعران ۱۲ ایجاز سخن
کوه هر این کان همه یکرنگ نیست
سخن ۱۲ دل ۱۲
کوهر و لعل از دل کان میطلب
سخن ۱۲
هر که بحبس کرد قناعت خسیست
اے باندک
ناشده از خوئی بدت دل تهی
خالی ۱۲
هر چه بدل هست زپاک و پلید
زپاک و پلید ۱۲ پاک و پلید خسرو ۱۲ مزبور ۱۲ آخر ۱۲ رفع ۱۲
جیفه چو بندد دهن جوی تنک
مردار ۱۲
چون گره نافه کشاید نسیم
باد
نظم که نسبت بگهر باشدش
بیه
لفظ جهان گشته و معنی غریب
یعنی سخن پیش بزرگان بمنزله مروارید است و بیان گوینده ۱۲
قافیه کمیاب و دیبای چین
مشهور عجایب
نی رقم کلک بتکلف برد
بتکلف نقش کننده ۱۲
یافته از صنعت وقت جمال
بار یکے
شاهد پیروزه بصد عز و ناز
تمثیل ۱۲ مبتدا ۱۲
بر رخش از خالیه مشک سیاه
روی او ۱۲
خال که از قاعده افزون فتد
طریقه ۱۲

صیر فی چرخ گهر چین شان
آسمان قیمت ۱۲ الشان است ۱۲ اک
صرف
گوهر رنگین بکف آورده
ای سخنان حاصل کرده
لولوی عمان همه همسنگ نیست
تمثیل
هر چه بیابی به ازان میطلب
سمندر ۱۲
به طلبی کن که به از به بسی ست
بهتر از بهتر بیابد ۱۲ اک
کی رسد از نظم تو بوئے بگوش
در سخن آید اثر آن پدید
آب روان گیرد ازو بوی و رنگ
غالیه بو گردد و عنبر شمیم
مشک
به ز گهر باشد اگر باشدش
لیک نه بیگانه ز فهم لبیب
وزن سبک سنگ چو ماهی معین
آب روان
نی کلف داغ تصلف برد
داغ ۱۲ لاف زدن
لیک نه بیرون ز حد اعتدال
اندازه ۱۲
بیش بمشاطه ندارد نیاز
زیاده ۱۲ آرایش
خوب بود خال لی یکدو جای
بر رخ معشوق نه موزون فتد
خوب نه بود ۱۲

در تنبیه سخنوران

صنعت
وقت مضمون باریک
آوردن رخصت استعمال ای از حد اعتدال نگذرد و نیز آنکه ۱۲
فوائد شاهد و ورود او ۱۲ بیش
مشاطه مزار و بناز پرداخش
از خط مشک سیاه خوب بود حال
دلی یکدو جا یعنی شاید یکدو عزیز ۱۲
آورده باشد و بشاطه حسن او
مزار و بر رخ او خال این
بنماید و اگر زیاده از حد اعتدال
باشد رخ او از سرخی شرمنده مایل

بطلب بیابی از تعلق گوهر دران
گمان دل ازان بیابی گوهر و لعل ۱۲
فوائد لفظ جهان گشته و معنی غریب
اول را جزو کلام ثانی گفت خال باشد
در مصرع ثانی بیت اول کلمه ربط
است و خال باشد ثانی لفظ جهان
گشته و معنی غریب باشد او را ۱۲
فوائد قافیه کمیاب و دیبای چین
مشتمل بر فوائد ۱۲
ای از خال مشک فام فتنه انگیز
مشغوف و مستعمل بسیب دانهای ۱۲
فوائد بر رخش از خالیه مشک سیاه
خال که از قاعده افزون فتد
بر رخ معشوق نه موزون فتد
خوب بود خال لی یکدو جای
بر رخ معشوق نه موزون فتد
بر رخ او خال این
بنماید و اگر زیاده از حد اعتدال
باشد رخ او از سرخی شرمنده مایل
فوائد در تنبیه سخنوران
بطلب بیابی از تعلق گوهر دران
گمان دل ازان بیابی گوهر و لعل ۱۲
فوائد لفظ جهان گشته و معنی غریب
اول را جزو کلام ثانی گفت خال باشد
در مصرع ثانی بیت اول کلمه ربط
است و خال باشد ثانی لفظ جهان
گشته و معنی غریب باشد او را ۱۲
فوائد قافیه کمیاب و دیبای چین
مشتمل بر فوائد ۱۲
ای از خال مشک فام فتنه انگیز
مشغوف و مستعمل بسیب دانهای ۱۲
فوائد بر رخش از خالیه مشک سیاه
خال که از قاعده افزون فتد
بر رخ معشوق نه موزون فتد
خوب بود خال لی یکدو جای
بر رخ معشوق نه موزون فتد
بر رخ او خال این
بنماید و اگر زیاده از حد اعتدال
باشد رخ او از سرخی شرمنده مایل
فوائد در تنبیه سخنوران
بطلب بیابی از تعلق گوهر دران
گمان دل ازان بیابی گوهر و لعل ۱۲
فوائد لفظ جهان گشته و معنی غریب
اول را جزو کلام ثانی گفت خال باشد
در مصرع ثانی بیت اول کلمه ربط
است و خال باشد ثانی لفظ جهان
گشته و معنی غریب باشد او را ۱۲
فوائد قافیه کمیاب و دیبای چین
مشتمل بر فوائد ۱۲
ای از خال مشک فام فتنه انگیز
مشغوف و مستعمل بسیب دانهای ۱۲
فوائد بر رخش از خالیه مشک سیاه
خال که از قاعده افزون فتد
بر رخ معشوق نه موزون فتد
خوب بود خال لی یکدو جای
بر رخ معشوق نه موزون فتد

Marfat.com

خال جمالش به تباهی کشید | روی سپیدش بسیاهی کشید
اینهمه گفتیم ولی زین شمار | چاشنی عشق بود اصل کار
عشق که رقص فلک از نور اوست | خان سخن را نمک از شور اوست
جامی اگر در سرت این شور نیست | خوان سخن گر ننهی دور نیست
مرد کرم پیشه کجا خوان نهد | تا نه ز آغاز نمکدان نهد

در کشف پرده حقیقت دل که در بیان آنکه دل در پهلوی اهل دل شود

گلبن جان را که بگل کاشتند | آرزوی غنچه دل داشتند
چون ز گل آن گلبن سر بر کشید | غنچه نورسته دل در دمید
درج در آن غنچه چو اوراق گل | هرچه در آفاق چه جزو چه کل
حسن بتان آیت تفصیل او | کون و مکان دفتر تحصیل او
چرخ فلک و آنچه بود در خمش | وانچه خرد نام نهد عالمش
در سعت دایره دل کمست | آنهمه چون قطره و دل قلزمست
آنکه خدای همه گنجد درو | اینهمه پیداست چه سنجد درو
اینکه پس پرده تن پردگیست | دست خوش زندگی و مردگیست
مظهر اسرار دل آمد نه گل | مطره انوار دل آمد نه گل
دل اگر این مهره بود گر گلست | فرق درین مهره ز خر مشکلست
لاف خردمندی ازین مهره چند | خر هم ازین مهره بود ارجمند

در کشف پرده حقیقت

چند لاف زدن است ۱۲

در کشف پردهٔ حقیقت دل

هر که درین مهره چو خر دل نهاد / درگرا ثمایه بجز مهره داد

تا نکنی روی بدریا دلی / نبودت از گوهر دل حاصلی

تا نزنی خیمه به پهلوی پیر / همچو وے از دل نشوی بهره گیر

هست دلت بیضهٔ مرغ نکو / فی اثر جنبش و پرورش درو

تا که به جنبش رسد انگه برش / زیر پر پیر دهش پرورش

پیر که باشد شه کون و مکان / خواجهٔ داد و ستد کن فکان

تخت نشینی ز سر افگندگی / تاج سرش خاک در بندگی

تن شده چون موی ز بیم امید / موشده از ظلمت هستی سپید

چون مه نو لیک بجهد تمام / پشت دو تا کرده بخدمت قیام

جیب دلش مشرق انوار غیب / نور بکف کرده چو موسی ز جیب

زندگی دل چو مسیح از دمش / سبزی جان چون خضر از مقدمش

طلعت او نور سعادت نما / خلعت او دامن دولت کشا

علم یقین برده بجرخش علم / گشت وی از عین یقین دیده نم

سینهٔ پاکیزه اش از کبر و کین / حقهٔ پر گوهر حق الیقین

صحبتش اکسیر مس هر وجود / همتش ایثار کن بحر جود

جامی اگر نقد یقین بایدت / جدی و جهدی به ازین بایدت

پا بکش از هر چه بود ناگزیر / دامن اقبال چنین پیر گیر

Marfat.com

صحبت اول با پیر روشن ضمیر در تاریکی شب ظن و تخمین و رسیدن مرید

دوش که چون نور یقین در گمان — روز شد اندر تتق شب نهان

پرده شب روی زمین را نهفت — ظلمت شک نور یقین را نهفت

برق هدایت ز سحاب کرم — شعله برافراخت علم بر علم

چشم گشادند بهم روشنان — ظلمتیان را همه چشمک زنان

کامشب از آنجا که طلبگاریست — نی شب خفتن شب بیداریست

چشم من از چشمک شان باز شد — دولت بیداریم آغاز شد

روشنی در دل تنگم فتاد — تیرگی غفلتم آمد بیاد

آه تلهف ز دلم تاب زد — اشک تاسف بگلم آب زد

سر ز گریبان وفا بر زدم — دست بدامان دعا بر زدم

بهر دعا از گره مشت من — بند گشا گشت هر انگشت من

دست طلب بر فلک افراختم — تیر دعا بر هدف انداختم

گفتمش ای قبله آزادگان — راه نمای زره افتادگان

صنع تو اکسیر بهر جا مسی — فضل تو سرمایه هر مفلسی

همت دون رونق دینم برد — ظلمت شک نور یقینم برد

پیش رهم رهبر دینی فرست — بهر شبم نور یقینی فرست

Marfat.com

صحبت اول

لب ز دعا سیر نگشته هنوز
وقت تضرع نگذشته هنوز

ناگهم از دور چراغی نمود
در دل من نور فراغی نمود

پیشتر آمد علم نور گشت
زنگ زدای شب دیجور گشت

چون علم نور گریبان شگافت
طلعت خضرش ز گریبان شگافت

خضر چه گویم که چو خضرش هزار
بود ز سر چشمه او جرعه خوار

چشمه خضر آتش سودا نشاند
زندگی از باد مسیحا نشاند

چشم من القصه چو بر وی فتاد
شعله درین خشک سده نی فتاد

نور یقینم ز درون بر فروخت
خار و خس وسم و گمان را بسوخت

شد بتجستم چو مصلی ز جای
همچو مصلاش فتادم بپای

روی چو نعلین بپا سود و مش
پای ز بس بوسه بپا سود و مش

دست کرم کرد بفرقم دراز
گای سر تو خاک براه نیاز

روی بمن کن که حبیب توام
بنده بمن ده که طبیب توام

ره که درین مرحله ام داده اند
خاص برای تو فرستاده اند

باز نما علت بیماریت
شرح ده اسباب گرفتاریت

گفتمش ای خضر مسیحا نفس
خضر و مسیحا توئی امروز بس

از قدمت سبزه عیشم دمید
وز نفست ذوق حیاتم رسید

عین شفا شد ز تو بیمار یم
دم تو
به ز صد اطلاق گرفتار یم

آرزوے

بیان کن که معالجه آن
گنم ۱۲ قوله گفتمش
ای خضر مسیحا نفس خضر و
مسیحا توئی امروز بس
از قدمت سبزه عیشم
دمید و از نفست ذوق
حیاتم رسید بیان خضر و
مسیحا توئی امروز بس است
سبزه عیش و عشرت و بهجتم
ذوق حیات و حیات
حیاتم معشوق و مبجم عیشم و حیاتم
مفعول و مسید و رسید است
ان سبزه و ذوق و فتان امروز
فعل
مشتمل صنعت جمع و تقسیم

قوله عین شفا شد ز تو بیمار یم
شفا از فاقت و بیمار یم
بیماری عفلت و گرفتاری
اطلاق و بیماری و گرفتاری
صنعت تضاد ۱۲

قوله ای خضر مسیحا نفس
بگرام و نماز گذارنده مصلا الفتح ۱۲
بجاده و پوشش مصلا
ای خضر مسیحا نفس
شفا از فاقت و بیماری
اطلاق و گرفتاری
صنعت تضاد ۱۲

قوله ای خضر مسیحا نفس
ای برادر بنا بر زمن ۱۲
صنعت
درین کلام داده اند
رسیت و ره بمقصد و مطلب
تاخیر فال عدم
قوله بیمار یم
حاضر و قدر ۱۲
علت بیماریت
فلکی بیماری عفلت
بیان کن گفتن تا ۱۲
از آفات
از ان صفات و بیماریت
یعنی تو

صحبت من دولت دیدار تست
شربت من لذت گفتار تست

روی تو شد حجت ایمان من
نور یقین زد علم از جان من

آنچه رسید از تو بجان سقیم
باشد از آن حجت و برهان عقیم

وآنچه شدم از تو بآن ره شناس
منتج آن نیست دلیل و قیاس

بر من زین پس غم باری نماند
بر رخ مقصود غباری نماند

لیک ازین بیم ز پا اوفتم
کز تو مبادا که جدا اوفتم

اختر برجم متواری شود
صبح یقینم شب تاری شود

گفت که جامی مشو اندیشه ناک
چون شدت آینه ز اندیشه پاک

باش همیشه ز ره دل بمن
آئینه ات دار مقابل بمن

تا ز فروغی که ز من بر تو تافت
دانش تو دید شود دید یافت

یافت ترا از تو رهاند تمام
جمله یکی یابی و بس والسلام

صحبت دوم با پیر صاحب تمکین و روشن شدن چشم مرید بنور عین الیقین

صبح که بر حاشیه این چمن
زد علم نور فشان نسترن

ریخت ازین گلشن فیروزه فام
شاخ شکوفه ورق سیم خام

باد سحر خیز گل افشان رسید
رخت سلوکم بگلستان کشید

جلوه گهی یافتم آراسته
سو بسو جلوه گران خاسته

بلکه یکی صومعه بسته صف
اهل صفا گرد وی از هر طرف

Marfat.com

سبز مصلا ز گیا ساخته | گرد بگرد چمن انداخته

سبز لباسان بخشوع تمام | کرده ببالای مصلا قیام

مرغ چمن زمزمه ساز همه | کرد ادا ورد نماز همه

جسته چنار اشرف اوقات را | دست برآورده مناجات را

او بمناجات چو تلقین شده | نسترن و یاسمن آمین شده

گل که به تجرید بود رهنمون | نقد خود آورده ز خرقه برون

غنچه به تعلیم طریق ادب | از سخن و خنده فرو بسته لب

کرده بنفشه چو مراقب نشست | با قد خم داده سر افکنده پست

نرگس اکمه که همه دیده بود | گفت چو دیدش نه پسندیده بود

دیده جهان بین نشود جز بدوست | کور بود هر که نه بینا باوست

مکحله لاله شده سرمه سای | میل زمرد بدرون داده جای

پا بمیانش الفی کرده راه | گشته پی نفی سوی لا اله

قمری و بلبل زده راه سماع | مستمعان کرده بوجد اجتماع

بر دف گل برگ جلاجل شده | شاخ ز رقت متمایل شده

من بچنین وقت پر از یاد پیر | جان و دلم شاد بارشاد پیر

آتش شوقم ز درون شعله کش | برده ز من صبر و سکون شعله وش

گرد چمن طوف کنان میشدم | جامه در آن نعره زنان میشدم

صحبت دوم

Marfat.com

صحبت دوم

روی نمود آدمیم با جمال
چشم گشادم بتامل که کیست
در دلم افتاد که پیر منست
پرده دری چو شد از پیش دور
پیش دویدم که سلامم علیک
گفت جوابی که چو آب حیات
از لمعات رخ و نور جبین
شد مدد نور نظر نور دل
آنچه دل از پیش ندانسته بود
دید که عالم ز سمک تا سما
هستی واجب یکی آمد بذات
کثرت صورت ز صفاتست و بس
بحر یکی موج هزاران هزار
دیده چو شد بهره ور انسان پیر
دیده زمین نظرت یافتم
آنچه مرا از ابر نوالت رسید
وانچه ز مهرت بدل و دیده تافت

هست نه دو نیست نه همچون خیال
آمدنش سوی چمن بهر چیست
صیقل مرآت ضمیر منست
دیدمش آن موج فشان بحر نور
روح و جسمی و فوادی لدیک
داده ز اندیشه مرم نجات
چشم مرا ساخت چو دل تیز بین
گشت بصیرت به بصر متصل
پیش نظر جمله هویدا نمود
نیست بجز واجب و ممکن نما
هست تعدد ز شیون و صفات
اصل همه وحدت ذاتست و بس
روی یکی آئینه ها بیشمار
گفتمش ای خواجهٔ روشن ضمیر
وز همه با یمن ترت یافتم
سبزه ز باران بهاری بدید
ذره ز خورشید درخشان نیافت

صحبت سیوم

مدح تو نے ہوصلہ چوں تست — ای تعریف تو نہ حوصلہ من چہ دانست ۱۲
گفت کہ جامی تو کجای ہنوز — ای کجا سر گفت ۱۲
راہ سلوک تو بپایان رسید — رفتن
فارغ ازین جستن دل و جانشوے

منقبت جان نہ حد ہر تنست — مدح تعریف جان ۱۲ اندازہ
باش کہ تا صبح تو آید بردز — اے آہستہ باش ۱۲
دانش دیدہ بو بجدان رسد — یقین الیقین
علم الیقین عین الیقین آن الیقین
ہر چہ بدیدی بیقین ان سو

صحبت سیوم با حقیقت بین و با یقین مرید گوہر مقصود از حقہ

چاشت کہ خورشید علم برفراشت — ابر وقت چاشت
ہر علم از سایہ فزاید پناہ — بلند کرد
خنجر زرین چو کشید از شکوہ — نیزہ برعلق
چہرہ چو افروخت زینلی تتق — دیبہ پردہ
سایۂ ظلمت زمیان دور شد — تاریکی تمام
من بچنین روز زاد بار خویش — بختی امید
تنگ شدہ بر دل من شہر کوی — ایدر خانہ چودے ۱۲
پای نہادم بتماشا دگشت — ای سیر ۱۲
عاقبتم گشت بدشتی کشید — طرف جنگل
بادیہ پہن چو صحن اہل — امید
بسکہ سر افراختہ زو گرد باد
صد گلہ گوش زمین و بیار

ظلمت سایہ بزمین لم کند — سیاہی انگذاشت
خبر علم خور کہ بود سایہ کاہ — کاہندہ
سایہ شد از دشت گریزان بکوہ — بیابان طرف کوہ
زیب گریافت افق تا افق — کنارہ بکنارہ
ظلمت سایہ ہمگی نور شد
ماندہ چو سایہ پس دیوار خویش
طوف کنان تا فتیم از شہر رو — ای گرد انیدہ ام
رخت کشیدم سوے صحرا و دشت — جنگل
کس نہ کران بود و نہ پایان پدید — کنارہ اخر ظاہر
دور چو از دیدہ غافل اجل — چنانچہ از چشم غافل مبوت بود ۱۲
خیمۂ گردون کشیدہ ات العماد — خداوند ستونہا
صد رمہ آہو ش بہ مرغزار

راہت وجیہ — جماعت — جنگل

مولود
است و مصرع ثانی بیان آن
۱۲ نشاۃ قولہ یاد یہ پہن الخ ہمزہ
یاد یہ بر اکثر نسخ است یہن یعنی
فراخ ضمت آن و حسن اہل اہل مصرع
ثانی ضمت ۱۲
ذات العماد بنا حسب ستونہا ۱۲
۱۳ نشاۃ قولہ
گردش مضاف الیہ من د
۱۴ نشاۃ قولہ
گردباد اور و راجع بیاد یہ چنیں گردد
۱۵ نشاۃ قولہ
بسکہ بسر افراختہ الخ فاعل ہم آنرا
گرد باد و مفعول گوش زمین
صد گلہ گوش زمین و بیار
۱۶ نشاۃ قولہ
خنجر زرین چو کشید از شکوہ الخ
ہمچو خنجر کشیدہ
۱۷ نشاۃ قولہ
چہرہ چو افروخت زینلی تتق الخ
ہمچو افروختہ
۱۸ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ
۱۹ نشاۃ قولہ
صد گلہ گوش زمین و بیار الخ
۲۰ نشاۃ قولہ
ظلمت سایہ بزمین الخ
۲۱ نشاۃ قولہ
خبر علم خور کہ بود سایہ کاہ الخ
۲۲ نشاۃ قولہ
سایہ شد از دشت گریزان بکوہ الخ
۲۳ نشاۃ قولہ
زیب گریافت افق تا افق الخ
۲۴ نشاۃ قولہ
ظلمت سایہ ہمگی نور شد الخ
۲۵ نشاۃ قولہ
ماندہ چو سایہ پس دیوار خویش الخ
۲۶ نشاۃ قولہ
طوف کنان تا فتیم از شہر رو الخ
۲۷ نشاۃ قولہ
رخت کشیدم سوے صحرا و دشت الخ
۲۸ نشاۃ قولہ
کس نہ کران بود و نہ پایان پدید الخ
۲۹ نشاۃ قولہ
دور چو از دیدہ غافل اجل الخ
۳۰ نشاۃ قولہ
خیمۂ گردون کشیدہ ات العماد الخ
۳۱ نشاۃ قولہ
صد رمہ آہو ش بہ مرغزار الخ

۱ نشاۃ قولہ
مدح تو نے ہوصلہ چوں تست الخ
۲ نشاۃ قولہ
گفت کہ جامی تو کجای ہنوز الخ
۳ نشاۃ قولہ
راہ سلوک تو بپایان رسید الخ
۴ نشاۃ قولہ
فارغ ازین جستن دل و جانشوے الخ
۵ نشاۃ قولہ
صحبت سیوم با حقیقت بین و با یقین مرید گوہر مقصود از حقہ
۶ نشاۃ قولہ
چاشت کہ خورشید علم برفراشت الخ
۷ نشاۃ قولہ
ہر علم از سایہ فزاید پناہ الخ
۸ نشاۃ قولہ
خنجر زرین چو کشید از شکوہ الخ
۹ نشاۃ قولہ
چہرہ چو افروخت زینلی تتق الخ
۱۰ نشاۃ قولہ
سایۂ ظلمت زمیان دور شد الخ
۱۱ نشاۃ قولہ
من بچنین روز زاد بار خویش الخ
۱۲ نشاۃ قولہ
تنگ شدہ بر دل من شہر کوی الخ
۱۳ نشاۃ قولہ
پای نہادم بتماشا دگشت الخ
۱۴ نشاۃ قولہ
عاقبتم گشت بدشتی کشید الخ
۱۵ نشاۃ قولہ
بادیہ پہن چو صحن اہل الخ
۱۶ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ
۱۷ نشاۃ قولہ
صد گلہ گوش زمین و بیار الخ

صحبت سیوم

سایہ بیان پناہ ای پناہ ہ سایہ
نشان ہم آنرا گویند سایہ گاہ
گلہ سازی کنندہ سایہ بازی
جام ۱۲
۱۸ نشاۃ قولہ
خنجر زرین چو کشید الخ
آنچہ مثل است در سیاہ کاہی خنجر زرین
عبارہ ازو آفتاب فال کردند
آفتاب سیاہ ۱۲ جام مخصص کردہ از نسخہ
سایہ در دیبہ کہ از سنبل و نسترن بود و مانند جامہ
طلوع آفتاب ۱۲
۱۹ نشاۃ قولہ
چہرہ چو افروخت الخ
۲۰ نشاۃ قولہ
سایۂ ظلمت الخ
۲۱ نشاۃ قولہ
من بچنین روز الخ
۲۲ نشاۃ قولہ
تنگ شدہ بر دل من الخ
۲۳ نشاۃ قولہ
پای نہادم الخ
۲۴ نشاۃ قولہ
عاقبتم گشت الخ
۲۵ نشاۃ قولہ
بادیہ پہن الخ
۲۶ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ
۲۷ نشاۃ قولہ
صد گلہ گوش زمین الخ

۱ نشاۃ قولہ
مدح تو نے ہوصلہ الخ
۲ نشاۃ قولہ
گفت کہ جامی تو الخ
۳ نشاۃ قولہ
راہ سلوک تو الخ
۴ نشاۃ قولہ
فارغ ازین جستن الخ
۵ نشاۃ قولہ
صحبت سیوم الخ
۶ نشاۃ قولہ
چاشت کہ خورشید الخ
۷ نشاۃ قولہ
ہر علم از سایہ الخ
۸ نشاۃ قولہ
خنجر زرین الخ
۹ نشاۃ قولہ
چہرہ چو افروخت الخ
۱۰ نشاۃ قولہ
سایۂ ظلمت الخ
۱۱ نشاۃ قولہ
من بچنین روز الخ
۱۲ نشاۃ قولہ
تنگ شدہ بر دل من الخ
۱۳ نشاۃ قولہ
پای نہادم الخ
۱۴ نشاۃ قولہ
عاقبتم گشت الخ
۱۵ نشاۃ قولہ
بادیہ پہن الخ
۱۶ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ
۱۷ نشاۃ قولہ
صد گلہ گوش زمین الخ

۱۸ نشاۃ قولہ
خنجر زرین الخ
آنچہ مثل است در سیاہ کاہی خنجر زرین
عبارہ ازو آفتاب فال کردند
آفتاب سیاہ ۱۲ جام مخصص کردہ از نسخہ
سایہ در دیبہ کہ از سنبل و نسترن بود و مانند جامہ
طلوع آفتاب ۱۲
۱۹ نشاۃ قولہ
چہرہ چو افروخت الخ
۲۰ نشاۃ قولہ
سایۂ ظلمت الخ
۲۱ نشاۃ قولہ
من بچنین روز الخ
۲۲ نشاۃ قولہ
تنگ شدہ بر دل من الخ
۲۳ نشاۃ قولہ
پای نہادم الخ
۲۴ نشاۃ قولہ
عاقبتم گشت الخ
۲۵ نشاۃ قولہ
بادیہ پہن الخ
۲۶ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ
۲۷ نشاۃ قولہ
صد گلہ گوش زمین الخ

۱۲ نشاۃ قولہ
گردش مضاف الیہ من د
۱۳ نشاۃ قولہ
گردباد اور و راجع بیاد یہ چنیں گردد
۱۴ نشاۃ قولہ
بسکہ سر افراختہ الخ فاعل ہم آنرا
گرد باد و مفعول گوش زمین
صد گلہ گوش زمین و بیار
۱۵ نشاۃ قولہ
ذات العماد بنا حسب ستونہا ۱۲
۱۶ نشاۃ قولہ
فراخ ضمت آن و حسن اہل اہل مصرع
ثانی ضمت ۱۲
۱۷ نشاۃ قولہ
است و مصرع ثانی بیان آن
۱۸ نشاۃ قولہ
یاد یہ بر اکثر نسخ است یہن یعنی

Marfat.com

صحبت سیوم

هرگز ز آسیب شکار افگنان — آهو و گورش نشده تک زنان

بهر رهائی ز سگ تیز تاز — روبهش از حیله گری رسته باز

آنچه درو خواب برد ز اضطراب — دیدهٔ خرگوش ندیده بخواب

کنده و دانش همه دندان آز — از جگر خویش شده طعمه ساز

بود عجب بادیهٔ دلکشا — شوق درو قوت پا آزمای

در هوس پیر دمی میزدم — در طلب وی قدمی میزدم

سیر من آخر بمقامی رسید — کز طرفی مژدهٔ کامی رسید

در پی آن کام شدن کام زن — نایره در خرمن آرام زن

تا بفلک رنگ یکی سبزه زار — کرد چو خورشید یکی چشمه سار

بر لب آن چشمه وضو کرده پیر — نوفشان چهره چو بدر منیر

گوش کرامت بخطابم نهاد — درج حقیقت بجوابم گشاد

لطف جوابش چو نسیم بهار — بند گشاد از دل من غنچه وار

کرد چو این بند گشائی مرا — داد ز هر بند رهائی مرا

رشتهٔ من از گره قید رست — بر گره هم گوهر اطلاق بست

قطره ناچیز ببحر آرمید — هستی خود را همگی بحر دید

در صور بحر چو موج بهار — یافت همه جلوهٔ خویش آشکار

سبق نمودم بدعا و سلام — پیش گرفتم سبق احترام

چون پی گوهر سوی دریا شتافت | هیچ گهر جز گهر خود نیافت
چون بتماشا سوی خود بنگریست | هیچ ندانست که جز بحر چیست
جامی اگر زانکه زدی دست و پا | تا که بدین بحر شدی آشنا
غرقه بحر آمده غواص شو | طالب در و گوهر خاص شو
در دلت از شعله حالیت هست | لایق آن حسن مقالیت هست
سوخته شعله حالات باش | ساخته شرح مقالات باش

مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نمای اسما و صفات آفریننده است

شاهد خلوت کده غیب از نخست | بود پی جلوه کمر کرده چست
آئینه غیب نما پیش داشت | جلوه نمائی همه با خویش داشت
ناظر و منظور هم او بود بس | غیر وی این عرصه نپیمود کس
جمله یکی بود دوی هیچ نه | دعوی مائی و توئی هیچ نه
بود قلم رسته ز زخم تراش | لوح هم آسوده ز رنج فراش
عرش قدم بر سر کرسی نداشت | عقل سر نادره پرسی نداشت
دایره چرخ بصد دخل و خرج | بود بمطموره یک نقطه درج
سلک فلک ناظم انجم نبود | پشت زمین حامل مردم نبود
نطفه آبا بمضیق جهات | بود مصون از رحم امهات

مقاله اول

مقاله اول

بود درین مهد فرو بسته دم — طفل موالید بخواب عدم

دیده آن شاهد نابود بین — معنی معدوم چو موجود بین

گرچه همیدید در اجمال ذات — حسن تفاصیل شیون و صفات

خواست که در آئینه های دگر — بر نظر خویش شود جلوه گر

در خور هر یک ز صفات قدم — روی دگر جلوه دهد لاجرم

روضهٔ جان بخش جهان آفرید — باغچهٔ کون و مکان آفرید

کرد ز هر شاخ گل و برگ خار — جلوهٔ او حسن دگر آشکار

سرو نشان از قد رعناش داد — گل خبر از طلعت زیباش داد

غنچه سخن از شکرش کرد ساز — قفل ز درج گهرش کرده باز

سبزه بگل غالیه تر سرشت — پیش گل اوصاف خط او نوشت

شد هوس طره او باد را — بست گره طرهٔ شمشاد را

نرگس چماش بآن چشم مست — زد ره مستان صبوحی پرست

فاخته با طوق تمنای سرو — زد نفس شوق ز بالای سرو

بلبل نالنده بدیدار گل — پرده کشا گشت ز اسرار گل

کبک دری پایچها برزده — زد بسر سبزه قدم برزده

قمری بنهاده بشمشاد دل — سوخت بداغ غم او شاد دل

مرغ سحر ساخت بناز و عتاب — در نظر نرگس بسیار خواب

حسن زہر جا کہ زد القصہ سر
عشق شد از جای دگر جلوہ گر

حسن زہر چہرہ کہ رخ برفروخت
عشق ازآن شعلہ دلی ربوخت

حسن بہر طرہ کہ آرام یافت
عشق دلی آمدہ در دام یافت

حسن زہر لب کہ شکر خندہ کرد
عشق دلی را بہ غمش بندہ کرد

حسن چو از عشق بگیرد غذای
عشق ہم ازوی نگریزد دلی

قالب و تند بہم حسن و عشق
گوہر کان بند بہم حسن و عشق

ازازل این ہر دو بہم بودہ اند
خبر بہم این رہ نہ پیمودہ اند

ہستی ما ہست ز پیوندشان
نیست گشادہ ہمہ خز بندشان

حسن کش از عشق گرفتاری
جنس نفیس است خریداری

حکایت شیخ روزبہان قدس سرہ و بیوہ زنی کہ بیوہ دل خود را

حکایت روزبہان

روزبہان فارس میدان عشق
فارسی از اشہب ایوان عشق

پیش در پردہ سرای رسید
از پس آن پردہ صدای رسید

کز سر مہر و شفقت یادری
گفت بخورشید لقا دختری

کای بجمال از ہمہ خوبان فرد
پای منہ ہرم زایوان برون

ترسم از افزونی دیدار تو
کم شود انبوہ خریدار تو

نرخ متاعی کہ فراوان بود
گر بمثل جان بود ارزان بود

Marfat.com

مقالهٔ دوم

مقالهٔ دوم در بیان آفرینش آدم و آنکه آدم مظهر جمیع اسما و صفات آفرینندهٔ

هر چه عیان داشت برو خرج کرد — هر چه نهان داشت درو درج کرد

ظاهر ای صفات جمال ۱۲ — پوشیده ای صفات جلال ۱۲

شد ز ره صورت و معنی بهم — مجمع بحرین حدوث قدم

ظاهر و باطن ۱۲ — جای جمع شدن دو دریا ۱۲

علم اسما رقم دفترش — خمر طینت صدف گوهرش

علم آدم الاسماء کلها ۱۲ — خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا ۱۲

گونه گندم بادیمش سپرد — نامش از آن رو جز آدم نبرد

رنگ ۱۲

سایه بر اوج فلک انداختش — سجده گه فوج ملک ساختش

فرشتگان ۱۲

جز سر فرقت زدگان هر که بود — چهره بخاک ره آن پاک سود

سردار فرقت زدگان ابلیس ۱۲

بزم کرامت ز رخش بر فروخت — هر که رخش دید بر آن چشم دوخت

چون برخش چشم همه نیز دید — نیل عصا آدم بروی کشید

ای مخلوق ۱۲ — عصی آدم ربه فغوی ۱۲

باز بجانش پی دفع گزند — تابش از تاب علیه او فکند

فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ۱۲

تیرگی معصیتش دور شد — ظلمت نورش علم نور شد

سر وجودش بلطافت کشید — دور خلافش بخلافت کشید

پاکیزگی ۱۲ — وهو خلیفة الله فی الارض ۱۲

کشور اسمای الهی گرفت — مملکت نامتناهی گرفت

پرتو او بر زن و بر مرد تافت — هر که ازو هر چه طلب کرد یافت

آدم ۱۲ — الحاصل کرد بس

آئینه شد که برو چشم کس — چون نظر انداخت خدا دید و بس

بلکه نبود از دل ظلمت زدای — شاهد و مشهود درو جز خدای

ای بره دور درشت آمده — وز کمرش پشت به پشت آمده

پشت وفا بر کمر او مکن — دست جفا در کمر او مکن

مقاله دوم

Marfat.com

حکایت مسافر کنعانی

حیف بود صورت آدم ترا
افسوس
سهل بود جلد کتاب کریم
آسان
دلق صفا در بر و زیر بغل
مراد فرقا بان ترا
گرگ دلی صورت یوسف چه سود
ایجاد صفا
اصل که معنی ست چو بگذاشتی
قدر شناس گوهر خویش باش
گر زر خالص شدهٔ خوش ترا
اے اگر زر خالص شدی ترا خوش نمی آمد
آتش از سوز طلب بر فرود
دامن جان در کش ز آلودگے
جوهر دل را ز عرض پاک کن
ایجاد بعضوم غذا نہ ۲ اے العرض عبوم بغرہ
بند در دل مکسل و آزاده شو
اے از تعلقات
زادهٔ مریدان رهِ آزادگیست
توشه
ساده دلی باش پسندیدهٔ ذات
دل
تا چو ازین مرحله بیرون شوی
منزل
پیش نگارے شوی آئینه نه

معنی شیطان شده همدم ترا
رفیق
بسته بر افسانهٔ دیو رجیم
شیطان راندہ شدہ آ
کرده نهان دفتر زرق و حیل
صورت کریست تا سف که چه
افسوس
دل بسوی فرع چرا داشتی
شاخ
صیرفیِ سیم و زرِ خویش باش
صراف
ورنه چه چاره ست ز آتش ترا
هر غل و غش را که بیابی بسوز
نیست در آلودگی آسودگے
اے تعلقات
چشمِ خرد را ز عرض پاک کن
نقش ریا دور کن و ساده شو
شیوهٔ آئینه دلان سادگیست
صافدلان
پاک ز رنگ صور کائنات
صور کائنات بمنزلہ رنگ شدہ ۱۲
همنفس شاهد موزون شوے
بسندیدہ
کش نبود هیچ ز آئینه به

حکایت مسافرِ کنعانی که بر رسمِ ارمغانی آئینهٔ نورانی پیش یوسفِ کنعان چو بمصر آرمید — صیت وی از مصر بکنعان رسید

آوازہ

بشکر و ثنائے او سبحانہ و تعالیٰ
دور شو و نقش دوئی از وجود
ماسوا نتهد ساده شو و موجود
شو ۱۲ قوله زاد
مردِ رهی جمله ز همراهان جدا
راه حقیقتی آزادگی است
از تن آئینه دلان صاف شو
موجدان سیاه دلی دارند بدون
از نقش غیر حق ۱۲
قوله ساده دل از همه ساده دلے
باش سیاه دل و بیا در فارسے
مرد همی جمله ز اهل تجرید باش
ز رنگ صور کائنات
اهل جمع باش و از تفرقه پاک
ز رنگ صور کائنات بمنزلہ زنگ شدہ ۱۲
همنفس شاهد موزون شوے
پیش نگارے شوی آئینه نه
حکایت مسافرِ کنعانی که بر رسمِ ارمغانی آئینهٔ نورانی پیش یوسفِ کنعان چو بمصر آرمید — صیت وی از مصر بکنعان رسید

بود در آن غمکده یکدوستش — پر شده از مغز وفا پوستش

ای کنعان — صفت دوستش

ره بسوی مصر جمالش سپرد — آینه بهر ره آورد و برد

ای یوسف علیه السلام ۱۲ — تحفه ۱۲

یوسف زو کرد نهانی سوال — کای شده محرم بحریم جمال

از اندوست، خفیه ۱۲ — واقف خانه ۱۲

در طلبم رنج سفر برده — زین سفرم تحفه چه آورده

گفت بهر سو نظر انداختم — هیچ متاعی چو تو نشناختم

اندوست گفت ۱۲ — طرف ۱۲ — پونجی ۱۲

آینه بهر تو کردم بدست — پاک ز هر نوع غباری که هست

تا چو بدان دیده خود وا کنی — طلعت زیبات تماشا کنی

ای باز کنی ۱۲ — صورت — خود — دیدن ۱۲

تحفه افزون ز لقای تو چیست — گر روی از جای بجای تو کیست

زیاده ۱۲ — دیدار

نیست جهان را بصفای تو کس — غافل زین تیره دلانند و بس

ای بمقابله صفای — یوسف ۱۲ — برادران ۱۲

جامی ازین تیره دلان پیش باش — صیقلی آینه خویش باش

تا تو بتابی رخ زین تیره جای — یوسف غیبت شودت رهنمای

مقاله سیوم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت ما و طین است بلکه بسعادت اسلام و دین و اول ارکان این سعادت اقرار است بکلمه

ایکه در دولت دین کم زنی — چند دم از نسبت آدم زنی

خطاب بانسان ۱۲ — پیوند ۱۲

آدمی آنست که دینی در وست — محو گمان کرده یقینی در وست

ای آدمی آنست که دیندار بود ۱۲ — ای شک را دور کرده ۱۲

گر بود این پیکر گل آدمی — زو در و دیوار ندارد کمی

صورت — ظاهر — یعنی دیوار از گل میباشد ۱۲

بلکه فزون باشد زو در نمود — مهره دیوار بسلک وجود

نمایش ظاهر

Marfat.com

مقالہ سوم

آدمی پیشت برایام کن
روے بمعمورۂ اسلام کن

۵۲ پیش شریعت رواسلام سنج
میر ارکانِ حروفش پنج

۵۳ رکن نخستین کہ شہادت بود
راہِ خلاف آمدہ عادت بود

۵۴ ہست دورہ سر و بہم متصل
گام زنان زین دو رہ ارباب دل

آن یکے اقلیم الٰہی کشاے
شد بخدایت رہ وحدت نماے

۵۵ دین دگر گنج قوت فشان
ہر دو بدہ لیز نبوت کشان

در بنہایت نگری یگرہ ست
عاقبتِ ہر دو ازان لبدست

۵۶ ہست یکی ظرف بغایت شگرف
ناطقہ اش ساختہ از صوت و حرف

ہست بنجبر شہدِ سعادت درو
ہر الف انگشتِ شہادت درو

دست ازین شہد سعادت مدار
چون الف انگشت شہادت برآر

بوکہ زنشور سعادت نویس
یا بی ازین شہد نگشت لیس

خامہ بہر صفحہ کہ بنگارد ش
از نگس نقطہ نگہدارد ش

یعنی ازین شہد صافی فتاد
ہر کہ نگس طبع بود دور باد

۵۹ لام الفش ہست درین سنگلاخ
گردنِ دیوان ہوا رادد شاخ

۶۰ ملک دو پیکار وشش آمد پدید
خطِ عدم گرد دو عالم کشید

۶۱ آلتِ قطع آمدہ بمعراض دار
تا ببرے زانچہ نیاید بکار

چون زدو انگشت شہادت بہ ہم
قیدِ تعلق ببراز ہر چہ ہست

۵۰ نیشتر اسلام کہ دندان ازو
۵۱ نوک آمد خامۂ نیشکر

۵۲ نام و نسب ہاے کہ دین ازو
۵۳ نور گرفت و بشد آفتاب

۵۴ نورہ اسلام و حروف نخست
۵۵ نام و نسب ہاے کہ دین ازو

۵۶ نیشتر اسلام کہ دندان ازو
۵۷ نوک آمد خامۂ نیشکر

۵۸ نام و نسب ہاے کہ دین ازو
۵۹ نور گرفت و بشد آفتاب

۶۰ نورہ اسلام و حروف نخست
۶۱ نام و نسب ہاے کہ دین ازو

۶۲ نیشتر اسلام کہ دندان ازو
۶۳ نوک آمد خامۂ نیشکر

۶۴ نام و نسب ہاے کہ دین ازو
۶۵ نور گرفت و بشد آفتاب

۶۶ نورہ اسلام و حروف نخست
۶۷ نام و نسب ہاے کہ دین ازو

۶۸ نیشتر اسلام کہ دندان ازو
۶۹ نوک آمد خامۂ نیشکر

۷۰ نام و نسب ہاے کہ دین ازو
۷۱ نور گرفت و بشد آفتاب

۷۲ نورہ اسلام و حروف نخست
۷۳ نام و نسب ہاے کہ دین ازو

چرخ که آمد بتو مقراض ده — اطلس او در دم مقراض نه

تا برد از همت والای تو — خلعت توحید ببالای تو

شاهد هر جا که بود دلفریب — یافته زین خلعت زیباست زیب

بیشهٔ توحید درین دامگاه — شیر دلانرا بود آرامگاه

شیر دلی روی درین بیشه کن — همدمی شیر دلان پیشه کن

با همه هم بیشه و هم پیشه باش — یکدل و یکروی یک اندیشه باش

روی در آن کن که ترا رو بداد — صد در امید برویت کشاد

چشم بر آن نه که ز روز نخست — روشنی چشم جهان بین تست

دست بر آن زن که ازو شد بپای — قامت قدرت بفلک فرق سای

صانع بیچون که ترا آفرید — با تو بگویم که چرا آفرید

تا بشناسیش بنعت یکی — نی که یکی از کمی و اندکی

بلکه یکی ز اندک و بسیار بیش — صد قدم از اندک و بسیار بیش

چون بشناسائی او پی بری — پیش نهی پای پرستش گری

روی بمحراب عبادت کنی — کسب سببهائی سعادت کنی

هر چه کند بنده برون زین دو کار — آخر از آن کار شود شرمسار

رخت بسر حد ندامت برد — داغ ندامت بقیامت برد

شعله زند از دل محنت قرین — آتش آتش ابد الآبدین

مقاله سوم

حکائت حسن بصری رض که نکته حکمت از حجاج بن یوسف در

از حسن بصری ناقد بصر — نکته آرند عجب مختصر

کز دل غفلت زده دم گر فشاند — آن نفس پاک که حجاج راند

گفت فضولی که نه در بندگی — کش پی آن داد خدا زندگی

ساعتی از عمر بپایان برد — گرچه در آن ملک سلیمان خورد

شاید اگر داغ بجانش نهند — مالش محرومی زانش دهند

پیش وی آید الم جانگداز — سوزد زان حسرت دور و دراز

همچو حسن هر که بود هوشمند — گوش کند از لب حجاج پند

حکمت نو یافته هر جا بود — گم شده خاطر دانا بود

گرچه بیاید بر هش بی طلب — گیردش از خاک بدست ادب

گوهر گنجینه جان سازدش — در صدف سینه نهان سازدش

جامی اگر خلق تو آمد حسن — از لب هر ظالم حجاج فن

نکته حکمت چو رسد گوش کن — ظلم رساننده فراموش کن

مقاله چهارم در اقامت نمازهای پنجگانه که پنجه طاقت قوی پنجگانه را تا مشقت داده

ای شده رخنه صف طاعت ز تو — مانده تهی سلک جماعت ز تو

ای در صفت طاعت نمی آئی ۱۲ — خالی ۱۲ — لڑے ۱۲ — جماعت واقعی ۱۲

پنبهٔ غفلت چو ترا بست گوش — سود نکردت ز مؤذن خروش

نعرهٔ او خواب ترا کم نکرد — قامت او قد ترا خم نکرد

میل نمازت بجوانی نبود — پشت دوتا کرده به پیری چه سود

پشت چو محراب خمیده ترا — روی به قبله نرسیده ترا

پنج نمازست به از پنج گنج — به که بدین پنج شوی گنج سنج

بهر تو پنجاه به پنج آمده — طبع تو زین پنج برنج آمده

پنجهٔ خود ساز بدین پنج سخت — پنجهٔ ابلیس بدر لخت لخت

گر نکنی پنجه بدین رنجه اش — کی بودت طاقت سرپنجه اش

شیر دلی پنجه ازین پنج کن — شاخ هوا را بکن از بیخ و بن

شاخ هوا را نشود بیخ سست — تا ندهی نم ز طهارت نخست

دست بشو بهر تمسک بخیر — روی ز پندار توجه بغیر

از کف مساح بسر تاج نه — پای چو شد شسته بمعراج نه

تا چو بمعراج ترا رو شود — دست شیاطین ز تو کوتاه شود

وقت سیاست پی ادبارشان — پایهٔ معراج تو بس دارشان

دین ترا نیست ستون جز نماز — بهر قیامش چو ستون سرفراز

پشت تو آندم که ز طاعت دوتاست — از پی این خیمه ستونیست راست

مسجد تو شد همه جا سنگ و خاک — خاک شد از بهر تو چون آب پاک

مقاله چهارم

مقاله چهارم

تا ره طاعت شود آسان ترا — زان نشود طبع هراسان ترا

لیک تو از کاهلی و جاهلی — همچو خران مانده در آب و گلی

پای امل از گل طینت برآر — چشم خرد بر زر و زینت مدار

زینت تو بس کمر بندگی — تاج تو در سجده سرافگندگی

رفته عمر تو زمین فناست — دولت آینده که داند کراست

شاهد وقت تو همین ساعتست — خوبترین زیور آن طاعتست

شرم تو بادا که ببالا و پست — سجده طاعت بروش هرچه هست

تو کنی از طاعت او سرکشی — به که ازین شیوه قدم درکشی

ساق ادب برزده عرش برین — بر در طاعت شده کرسی نشین

چرخ فلک خرقه ازرق ببر — بست ز جوزا پی خدمت کمر

دوخته شب تا بسحر در رکوع — دیده انجم بزمین خضوع

سبحه پروین ز کف آویخته — اشک ستاره بسحر ریخته

ماه زده بر در او کوس مهر — مهر بخاک ره او سود چهر

جنبش ارکان بسوی تحت و فوق — از کشش او دست بزنجیر شوق

کار جمادست پی حی پاک — قعده طاعت بمصلای خاک

وصف نباتست نمودن قیام — بر در قیوم جهان بر دوام

هیئت حیوان برکوعست و راست — دایم ز آنست که پشتش دوتاست

گر نبودی میل سجودش چرا | سر بزمین می برد اندر چرا
تیز تو هم برگ تعبد بساز | جمع کن اینچند عمل در نماز
تا ز پریشانی ظاهر رهی | راه بجمعیت باطن بری
جمع نشینی بمقام حضور | از خود و از هستی خود گشته دور

حکایت کشیدن پیکان از تربت رکیش ولایت علی کرم الله وجهه

شیر خدا شاه ولایت علی | صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت | تیر مخالف بتنش جا گرفت
غنچه پیکان بگل او نهفت | صد گل محنت ز گل او شگفت
روی عبادت سوی محراب کرد | پشت بدرد سر اصحاب کرد
خنجر الماس چو بید آختند | چاک بتن چون گلش انداختند
غرقه بخون غنچه زنگار گون | آمد از آن گلبن احسان برون
گلگل خونش بمصلا چکید | گفت چو فارغ ز نماز آن بدید
کین همه گل چیست ته پای من | ساخته گلزار مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز | گفت که سوگند بدانای راز
کز الم تیغ ندارم خبر | گرچه ز من نیست خبردارتر
طائر من سدره نشین شد چه باک | گر شودم تن چو قفس چاک چاک

حکایت مقاله چهارم

Marfat.com

مقالہ پنجم

در شارت بروزہ ہا مضمون کہ نور ست کثیر الفیضان

جامی از آلایشِ تن پاک شو
در قدمِ پاک روان خاک شو

ای جامی ۱۲

ای زپی طبلِ شکم همچو نای
کارِ تو از هر چه تصور کنی

برای ۱۲

حرصِ تو لقمه نه بانصاف زد
چند کشی رنجِ شکم از گزاف

خیال ۱۲

ای بسیار خوری مگر

سازِ چو نافه شکمِ خویش خشک
نکهتِ روزه زلبِ روزه دار

مُعِدہ مُعد کردہ پُر از نان و آب
باطنت از نفس ہوا مُمتلی

آمادہ کردہ ۱۲

هر چه بدان شرع بشارت دہ ست
شعلۂ دوزخ چو شود تیغ زن

روزه گه گرد آمده در دفترت
حرص و شره دوزخ پر آتش است

آے اعمالنامہ

روزه بود مهر زدن بر درش
چون خرِ کناس بصد ناخوشی

روزہ برای من است
من جزا دادہ ۱۲

از همه حرفِ انا اجزی یه ست
باشررش ناوکِ خذلان فگن

خوار می ۱۲

چون سپر نور کشد در برت
مُهر زدن بر درِ دوزخ خوش ست

الصوم جنۃ من النار

مهر بزن تا به هی از سرش
خوی گرفتی به نجاست کشی

خار دب ۱۲

بر روی ریا پوش خود ار حرص ۱۲

جمله گلو گشته ز سر تا بپای
نیست بجز آنکه شکم پر کنی

دایه ترا بهر شکم ناف زد
آیو قت ناپیدن ۱۲

گر نزدت دایه برین شیوه تاف
بوکه دمد از نفست بوی مشک

به بود از نافهٔ مشکِ تتار
کی شوی از قوت روان بهره یاب

چون رسدت لذت الصوم لی
روزه برای من است

از همه حرفِ انا اجزی یه ست
من جزا دادہ بگزینم ۱۲

باشررش ناوکِ خذلان فگن
خوار می ۱۲

چون سپر نور کشد در برت
الصوم جنۃ من النار

مُهر زدن بر درِ دوزخ خوش ست
مهر بزن تا به هی از سرش

خوی گرفتی به نجاست کشی

خار دب ۱۲

بیت اگر آنچه از تعلق بدن
فارغ گردد خود مگس های اهل
الله روان شود ضمائر است گر
ازان روشن شود بنور خدا
دور گردد شر شیطان و هوا
طالب فیض نور حق گردد

قولهای نبی طبل شکم اهل دل است
شکم پر نان و لقمه نانی خوش است
جمله گلو گشته ز سر تا بپای
نیست بجز آنکه شکم پر کنی

مقالہ پنجم

در بین بیت تضمین حدیث قدسیست کہ الصوم لی و انا اجزی بی ۱۲

قوله شعله دوزخ چو شود تیغ زن الخ
روزه گرد آمده در دفترت
بیت اول شرط و ثانی جزا
تیغ زدن ناوک زدن کشیده
و شوریده گرد آمده جمع شده دفترت
اعمال نامه نامه اعمال
دفتر و نامه بر ست مفعول کشد در ست
کشیدن محفوظ داشتن این بیت
ترجمه حدیث است کہ الصوم جنة من النار ۱۲ شله
قوله روزه بود الخ استقبال
است از دوزخ و اقعی یه دوزخ
حرص نشین بر درش راجع

بد عدو خو حرص ۱۲

با من زین نکته چه باشی درشت — تو بشکم میکشی و او به پشت

ماه نو روزه به بین از افق — کابروی حور است ز نیلی تتق

میکند ایما که لب از بهر ما — مهر کن ای مهر لبت مهر ما

لب چو به بندی ز طعام و شراب — در حرم مات شود فتح باب

طرفه کلیدی که درین تنگنای — هاویه بند آمد و جنت گشای

سیصد و شصت است ترا روز سال — بیش ز کمخواری یک سی منال

گر ز تو یابد یک زین سی شکست — حلق ز کفارتت افتد بشصت

کرده قضا دین ترا غارت است — کت ز ادا روی بکفارت است

گرسنگی طعمهٔ خوان رضاست — تشنه لبی شربت جام صفاست

روزهٔ خاصان نه همینست بس — بلکه بریدن بود از هر هوس

هر چه نباید که بجوی مجوی — هر چه نشاید که بگوی مگوی

چشم مکن باز بنادیدنی — گوش بپرداز ز نشنیدنی

دست میالای بشغل دغل — پای مفرسای براه امل

علم و عمل را ز ریا پاک کن — بلکه دل از غیر خدا پاک کن

نیست ترا قبلهٔ دین جز خدای — هیچ مدان هیچ مبین جز خدای

هر چه نه ذکر وی از آن لب ببند — وآنچه پسندش نبود کم پسند

وایهٔ نفس است جز او هر چه هست — وای تو گر زان نکشی باز دست

مقاله پنجم

جستن آن دایه ز بیمایگیست
پایهٔ اقبال تو بی دایگیست

نفس و هوا گر شرفی داشتی
اهل دلش کی بتو بگذاشتی

در دل و جان تخم دگر کاشتند
لاجرم آنرا بتو بگذاشتند

حکایت آن زن زشت رو که خریدار کور یافته بود و جهه ناصره خود را پیش وی

خاست یکی کور زنی زشت رو
کینه وری طعنه زنی زشت خو

از شبه اش چهره سیه رنگ تر
وز سپرش جبه پر از زنگ تر

گوش کر و پشت کژ و چشم کاژ
خاموشیش بیهوده گفتار ژاژ

یک شب از ناز بآن کور گفت
حیف که ماند از تو جمالم نهفت

طلعت من خواسته از مه خراج
حرف خجالت زده بر لوح عاج

نرگس من چشم چراغ چمن
لاله من داغ نه نسترن

از صفت قامت من کوتهی
یافته آوازهٔ سرو سهی

کور چو افسانهٔ او گوش کرد
خون دل از سینهٔ او جوش کرد

گفت اگر حال چنین بودیت
دولت و اقبال قرین بودیت

دامن تو دیده وری داشتی
تخم هوائیت دگری کاشتی

اینهمه بینند ز نزدیک و دور
کس ننهد آئینه در پیش کور

چشم من ار کور نبودی چنین
تو سر دعوی نگشودی چنین

مقاله پنجم

تنگی چشم از اوصاف تو | بر تو گشاده دست در لاف تو
نامی اگر نقد کمالیت هست | در جیب غیب جمالیت هست
در بصر اهل نظر جلوه ده | در نظر بی‌بصرانش منه
ورنه ز همت در انصاف زن | خط خطا بر ورق لاف زن

مقاله ششم در اشاره بر گوهر مال که سرمایه بالش مال و مالش نفس بدسگال بخیلست

ای شده زندان درم مشت تو | بند بر آنجا ز هر انگشت تو
پیش که ایام کند رنجه‌ات | گردش او تاب دهد پنجه‌ات
عیش ترا حال دگرگون کند | نقد خود از دست تو بیرون کند
خوش بگشا دست چو احسانیان | از پی آزادی زندانیان
مرد درم زن که درم گرد ساخت | ساختنش گرد چو او درد ساخت
گردش زان ساخت که گردان بود | کف بکف از راه نوردان بود
نی که ببستت ز خلاف کرم | ناخنی از سیم شود هر درم
تاش جدا گم کنی از مشت خویش | بر صفت ناخن ز انگشت خویش
ناخن سیمیت که بکف حایلست | ناخنه دیده جان و دلست
ناخنه از دیده دل بر تراش | ورنه بناخن دل خود مخراش
جمع مکن درهم و دینار را | سخره مشو شحنه ادبار را

مقاله ششم

مقالہ ششم

۵۵ قولہ ازیں رو الخ
بیان جنابی کہ براد از زکوۃ
متضرع است باغ نعیم بہشت
قصر ترا ای ربنا بنا قصر ۱۲

۵۶ قولہ خشت زر پختہ الخ
زر پختہ زر خالص سیم خام
سیم خالص و پختہ و خام آنست
محسنات است و پیدا است کہ در
عمارت خشت پختہ و خام
برند ۱۲ ۵۷ قولہ یارہ
مکن زیرا کہ الخ بیان جنسی از مذموم
زکوۃ است و زیور سامان حلیت
یارہ بتحتانی و الف و فتح رائے
مہملہ و ہ بر سخن ۱۲ —

۵۸ مقالہ ششم

قولہ چون الخ
بگلوی کس ز ان الخ
تفسیر بیت سابق است
مفعول ندہی ہیچ است یا ہیچ الخ
ہیچ ۱۲ ۵۹ قولہ گاہ
بہ پشت الخ گاہ بہ پشت تو
داغ خواہند داد بیچارہ فقیر
پشت کردن اعراض کردن
۱۲ ۶۰ قولہ گاہ پہلو
کہ الخ گاہ بہ پہلو داغ
خواہند داد بے ریا گراہے
از درم بفقیر پہلو
کردن یعنی کنارہ کردن و
روی بر تافتن ہمچنین

ور بمثل جمع شود صرف کن
۵۱ ہست مبرد کہ ترا سیبویہ نام عالم ۱۲
ہر چہ بگوید بر خفش سوے نام نحوے ۱۲
پیشہ کنی از سر جہل شکر صرف
۵۲ صرف ہمہ گرچہ نیاید ز تو نحو عظیم ۱۲
ور بدہد از سیم و زرت آنقدر خرج ۱۲
حق چو ترا داد ز دینار بست ۵۳ زکوۃ زر است ۱۲
ریخت ز درہم بکنارت دو دست دو صد ۱۲
زین زر و سیم ست بباغ نعیم
۵۴ خشت زر و پختہ دہ و سیم خام ہای بہشت ۱۲
یارہ مکن زانکہ شود یارہ مار
چون بگلوی کس ز آن یارہ ہیچ
ہر درم سیم ز حق فقیر ۵۵ ہر درم الخ ہر جزا یتو بہر خدا دادی تو فاعل کنند فعلا و قدر
بہر جزائے تو بر و ور شمار ہا کلمات ۱۲
۵۶ گاہ بر خ داغ نہند گہ ہا ن
۵۷ گاہ بہ پشت کہ زر و در شت
گاہ ز پہلو کہ زبس بے ہی گرا ہے ۱۲

گوش نیوشندہ بد بخرف کن
گرچہ بہ نحوست مشار الیہ تا بصرف کردن ۱۲
ریش بجنبانی و دلخوش سوے
منع و اتعی ۱۲
منع دہ از نیر و دراہم ز صرف
غیر منصرف ۱۲
منع ہمہ نیز نشاید ز تو
کار دت از عہدۂ واجب بدر
بخل بیک نیمہ دینار چیست بقدر نیم دینار ۱۲
پنج چو خواہد بکنارہ بایست بر کنارہ استادہ منشو ۱۲
قصر ترا خشت زر و خشت سیم محل ۱۲
تا کہ بود قصر تو فرد اتمام
گردنت از مار شود طوق دار
ندہی از آن بین بگلو ماریچ
زیر زمین میکنیش جائی گیر
سرخ چو دینار کنندش زنار
بہر چہ رخ داشتی از رو نہان
بہر چہ کردی سوے بیچارہ پشت
پہلوئی از آن بہر چہ کردی تہے

داغ دو رویه به تنت لاله وار — بسکه بسوزند شوی لاله زار

جای دگر داغ کند هر دم — همچو تو ننهند ببالائی هم

قدر درم گر بود افزون بفرض — طول دهندت بهمانقدر عرض

تفرقه کن جمع درمهای خویش — سینه تهی کن ز المهای خویش

داغ جدائیش که اینجا کشی — بهتر ازان داغ که فردا کشی

حیف بود کز پی فرزند و زن — داغ نهی اینهمه بر خویشتن

ضامن رزق همه شد کردگار — کار خدا را بخدا واسپار

حکایت آن صاحب کرم که بر همیان درم از رشته تدبیر پند گویان بند نهاد

دیده وری خواند بعقل سلیم — حرف فنا از ورق زر و سیم

خواست درین دایره تیز رو — سازدش از نقد بقا سکه نو

عقده ز همیان درم برگرفت — جلوه بمیدان کرم برگرفت

بیدرمان را درم اندوز ساخت — بی کرمان را کرم آموز ساخت

هر زر و سیمی که بدرویش داد — زانچه طلب کرد بسی بیش داد

گفت فضولی ز کرم دست تنگ — کای شده پیش تو یکی سیم و سنگ

هرچه دهی از سر انصاف ده — قفل عدم بر در اسراف نه

بعد شکستن صدف خویش را — خوار مگردان خلف خویش را

بهره که دیدی ز خداوند خویش — ساز ذخیره پی فرزند خویش

مقاله ششم

مقالهٔ هفتم

مقالهٔ هفتم در اشارت بزیارت آن بقعه و تمامی حاجات و مقاصد در آن بقعه حاصل شود

تا چو بر یزد صدف ز خاک
گفت که دارم سفر دور پیش
چون ببرد طوطی من زین قفس
دل چو قوی گشت برو رد هم
جامی ازین غم فرو خور
زانکه ترا ای فرزند خود دلیل همه بیابان و تمامی راه باشد
راحت این ره ز رنش آگاه کن

ای تن تو ۱۲ قوت تو ۱۲
ای روح من ۱۲ ای دلیل راه ۱۲
ای فرزند خود دلیل همه بیابان و تمامی راه باشد ۱۲
ای دنیا ۱۲

بهره در آید ز تو آن در پاک
آنچه بدستت کنم زاد خویش
بهرهٔ فرزند خداوند بس
از پی فرزند چه روزی نهم
زر دمکن روی دی از مهر زر
قبلهٔ اش الرزق علی الله کن

ای فرزند تو ۱۲
توشهٔ ذخیرهٔ تو ۱۲
نصیبهٔ تو ۱۲
روزی بر خدا است ۱۲
ای توجه تو ۱۲

مقالهٔ هفتم در اشارت بزیارت آن بقعه و تمامی حاجات و مقاصد در آن بقعه حاصل شود

سر تنگی نهاده در راه جستجویش در بن هر غاری ره دیگر فتاده

ای ز کلت ناز ده سر حجاب دل
خیز که شد پرده کش و پرده ساز
یکدم ازین پرده سماعی بکن
ناقه اگر نیست ترا زیر ران
گر نبود راحله با دیگران
دین ترا تا شود ارکان تمام
ور بادیمت نبود دسترس
تا به بهشت نشسته ز گرد و غبار

تن ۱۲
سرود کننده ۱۲
این پرده سمان صدای خانه کعبه ۱۲
نشسته ۱۲ ناقه اگر نیست اشاره ناقه روان کسانیکه بر ناقه سوارند
ای دل ۱۲
ای دلیل راه ۱۲
نعلین ۱۲

مانده ز حب وطنت پا بگل
مطرب عشاق برآه حجاز
هر چه نه زین پرده وداعی بکن
بر قدم ناقه روان شو روان
راحله از پا کن و در ره درای
روی نه از خانه ببر دل مکن مقام
جلد قدم پای فراز تو بس
کرده تهش خار بمنبع استوار

دوست ۱۲
جمع عاشق ۱۲
ای دل ۱۲
ای دلیل راه ۱۲
پوست ۱۲
نعلین ۱۲

در اتمال ۱۲

پاشنه از خنده دهان کرده باز — ز آبلها ریخته اشک نیاز

واله و حیرت زده و مستهام — خنده کنان گریه کنان میخرام

پشت امید تو بخورشید گرم — بستر آسایشت از ریگ نرم

سایه بفرقت که مغیلان کنند — به که سراپرده سلطان کنند

باد مخالف زده در دیده ریگ — پای فرو رفته به تفشیده ریگ

به که نشینی به مهب شمال — پای فرو رفته به آب زلال

بانگ حدا بشنو و صوت درا — شو چو شتر گرم رو تیز پا

راه وفا می سپر و میگذر — بر خسک خشک چو ریحان تر

بار بمیعاد تعبد رسان — رخت بمیقات تجرد رسان

رشته تدبیر ز سوزن بکش — خلعت سوزن زده از تن بکش

هر چه بدان بخیه زدی ماه و سال — آی برون از همه سوزن مثال

باز کن از بخیه زده جامه خوی — بو که ترا بخیه نیفتد بروی

گر نه ز مرگست فراموشیت — به که بود کار کفن پوشیت

لب بگشا یافتن کام را — نعره لبیک زن احرام را

موی پژولیده و رخ گرد ناک — سینه خراشیده و دل دردناک

رو بحرم کن که در آن خوش حریم — هست سیه پوش نگاری مقیم

صحن حرم روضه خلد برین — او بچنان صحن مربع نشین

مقاله هفتم

مقاله هفتم

قبله خوبان عرب رویتو — سجده سوخان عجم سویتو

باد چو در دامنش آویخته — غالیه در جیب جهان ریخته

تا شکنی شیشهٔ ناموس و ننگ — کرده نهان در ته دامانش سنگ

باز شکن دامن شبرنگ او — دیدهٔ جان سرمه کش از سنگ او

چون تو از آن سنگ شوی بوسه چین — بوسه زن دست که باشی ببین

سنگ سیاهش که از آن کوته است — دست تمنات یمین الله است

بر سر گردون زنی از فخر کوس — گر رسدت دولت این دست بوس

از لب زمزم شنو این زمزمه — کز نم ما زنده دل اند این همه

سوی قدمگاه خلیل الله آ — پا چو نیابی برهش دیده سا

پای مروت بسوی مروه نه — چهره صفوت بصفا جلوه ده

تا نشود در عرفاتت وقوف — کی شود از راه نجاتت وقوف

کیش منی را بمنا ریز خون — نفس دنی را بفنا کن زبون

سنگ بدست آر ز رمی حجار — دیو هوا را کن از آن سنگسار

چون دل از آن شغل بپرداختی — کار حج و عمره بهم ساختی

شکر خدا گوی که توفیق داد — ره بسوی خانهٔ خویشت گشاد

ورنه که آرد که بآن ره برد — گرچه شود مرغ بدان ره پرد

حکایت علی ابن موفق قدس سره و مناجات وی بحضرت حق جل و علا

ز موفق که بتوفیق حق — برده ز هر پیر موفق سبق

فرزند علی ۱۲ — قطع کرد ۱۲

دیهٔ کعبه بسی میبرید — محنت آن راه بسی میکشید

بیابان ۱۲ — سختی ۱۲ — باعتبار بسیار حج کردن ۱۲

روزی از آنجا که دلی داشت تنگ — زد بسر کعبهٔ سر خود بسنگ

از سبب سفر حج ۱۲ — دلگیر ۱۲ — ای بسجده نهادن ۱۲

گفت خدایا پس هر محنتی — سوی من افگن نظری رحمتی

بعد از هر محنتی ۱۲

راه حج و عمره بسی رفته ام — بهر تو نی بهر کسی رفته ام

بیان محنت ۱۲ — از برای کسی رفته ام ۱۲ ک

دل بوفای تو گرو بوده ام — بیسر و پا در تک و دو بوده ام

حال از فاعل رفته ام ۱۲

زین سفرم نیست بکف حاصلی — نی سر وقتی نه بسامان دلی

ای از سفر حج ۱۲ — ای از صفای دل ۱۲

هیچ ندانم که مرا حال چیست — بخت مرا پایهٔ اقبال کیست

ای بخت ۱۲ — طالع ۱۲

شب چو درین فکر فرو شد بخواب — آمدش از حضرت عزت خطاب

بیچون — خطاب ای جواب ۱۲

گاهی بر هم پای ز سر ساخته — بر همه زین پایه سر افراخته

در راه من ۱۲

گر نه ترا خواستمی کی چنین — دادمیت راه سوی این زمین

استفهام ۱۲ — ای سوی خانه خود ۱۲

هر که نه مایل بسوی وی شوم — سوی خودش راه نمائی شوم

شین خودش راجع بهر که ۱۲

حاصلت این بس که ترا خواستم — باطنت از شوق خود آراستم

حاصل ترا ۱۲ — دادم ۱۲ — اندرون تو ۱۲

ره بسوی خانه خود دادمت — بر در هر کس نه فرستادمت

ای بیت الله شریف ۱۲ — یعنی بر دروازه خلقت ۱۲ ک

یارب از آنجا که کرم آن تست — چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحبدلست — از تو بامید چنین حاصلست

مقاله هشتم در اشارت بعزلت که مشتمل بر عزتست و بیعین

مقاله هفتم

علم زلت و بی‌زاء زهد علت است

ای چو گلت جیب بچنگ خسان — دامن صحبت بکش از ناکسان

گرچه ز آغاز گشادت دهند — عاقبت الامر بیادت دهند

غنچه وش از همنفسان لب ببند — خیره چو گل بر رخ هر کس مخند

جلوه مده همچو خور انوار خویش — باش چو سایه پس دیوار خویش

بر کس و ناکس بحریم خمول — قفل کن ابواب خروج و دخول

دیر نشین باش چو عیسی دمان — خانه بپرداز ز نامحرمان

گر بود اندر بن غاریت جا — حلقهٔ مارت شده زنجیر پا

به که بهر حلقه نهی پای خویش — محفل هر سفله کنی جای خویش

ور شودت در کمر کوه و سنگ — کرد میان منطقه دم پلنگ

به که دو رنگان منافق سیر — پیش تو بندند بخدمت کمر

گر کشدت شانه بسر پنجه شیر — کشمکش او کند از جانت سیر

به که حریفان کف راحت نهند — مرهم لطفت بجراحت نهند

گر کندت بحر پر آشوب غرق — یا گذرد موج هلاکت ز فرق

به که بکشتی نه حریفان خاص — رخت خود آری بامید خلاص

در کنف پرتو خور کم نشین — تا نشود سایه ترا همنشین

راه ز گلگشت لب جوی تاب — تا نزند صورت تو سر ز آب

سیر ۱۲ — عکس خود نه بینی ۱۲

مقاله هشتم

مقاله هشتم

آینه را در نظر خود منه — تا نشود عکس ترا جلوه ده

دل فطرت که پدید آمدی — از همه کس فرد و وحید آمدی

عاقبت کار گزینجا شوی — از همه شک نیست که تنها روی

اینهمه اکنون گره و بند چیست — اینهمه آمیزش و پیوند چیست

بلبل از اینان که زیان تواند — خصم دل و دشمن جان تواند

قدر تو کاهند که افزون شوند — عیب تو سنجند که موزون شوند

گر تو شوی پنبه همه آتشند — ور تو نهی سر همه گردن کشند

چون دلت از غصه پریشان شود — مایه جمعیت ایشان شود

ور شود اسباب حضور تو جمع — شعله زند برق حسدشان چو شمع

چند درین ششدره بی گشاد — عمر دهی از دم اینان بباد

باد خزانست دم سردشان — سردی جانست ره آوردشان

ترسم از آن روز که سردت کنند — دل سپر ناوک دردت کنند

هر که نه مشغولی و بینش ره است — غول ره تست خدا آگه است

پای وفا در پی غولان مدار — روی به بیغوله تنهائی آر

ور نبود از دل سودائیت — طاقت بیغوله تنهائیت

خیز قدم نه بره رفتگان — رو سوی آرامگه خفتگان

یاد کن از عهد فراموششان — نکته شنو از لب خاموششان

پر شده شان بین ز غبار استخوان
کحل بصیرت کن از آن سرمه دان

منزل شان بین بته سنگ تنگ
کوب سر افعی غفلت بسنگ

یا نفس تنگ برآر از درون
زمزمهٔ سخن بکم لاحقون

بو که دلت یابد از آن زندگی
روز حساب تو فروزندگی

حکایت زنده دلی که با مردگان انس گرفته بود و از زندگان فرار نموده

زنده دلی از صف افسردگان
رفت بهمسایگی مردگان

پشت ملالت بعمارات کرد
روی ارادت بمزارات کرد

حرف فنا خواند ز هر لوح خاک
روح بقا جست ز هر روح پاک

گشتی ازین سگ منشان تیز تک
همچو تگ آهوی وحشی ز سگ

کارشناسی پی تفتیش حال
کرد ازو بر سر راهی سوال

کاینهمه از زنده رمیدن چراست
رخت سوی مرده کشیدن چراست

گفت بلندان بمغاک اندر اند
پاک نهادان ته خاک اندر اند

مرده دلانند بروی زمین
بهر چه با مرده شوم همنشین

همدمی مرده دهد مردگی
صحبت افسرده دل افسردگی

زیر گل آنانکه پراگنده اند
گرچه بتن مرده بجان زنده اند

مرده دلی بود مرا پیش زین
بسته بهر چون و چرا پیش زین

زنده شدم از نظر پاک شان
آبحیاتست مرا خاک شان

حکایت زنده دل

مقالهٔ نهم در شارت بصمت که سرمایهٔ بستهٔ و پیرایهٔ رفع دولت است

جامی ازین مردهٔ دلان گوشه گیر
اهل دنیا ۱۲
هر چه ازین دایرهٔ پیرون تست
گوش بخود دار ز خود توشه گیر
ای نفیحت خود بشنو ۱۲
کام سعادت زده در خون تست
گوشش ۱۲

ای بزبان نکته گذار آمده
خطاب بانسان ۱۲ سخن او کنندهٔ ۱۲
وی بسخن نادره کار آمده
عجایب کلمات گفته شنوی ۱۲
نقطهٔ نطق ست ترا بر زبان
گشته از آن نکته زبانت زبان
گویایی ۱۲
گر کنی آن نکته انحرف حکم
بر خطِ حکم تو نهد سر فلک
مطیع شود ۱۲
ور کنی آن نکته را گوش گیر
افگند آوازهٔ بیهوده گوئی
هر که درین گنبد نیلوفری
خامشیش تیغ جهالت کشیست
نیکوئی فردِ وی از خاموشیست
ولولهٔ طبل زِ بمغز تهیست
گفتن بسیار زه آنغز نیست
شور و غوغا ۱۲
چونکه تهی شد ز صدا پر نواست
خم پر از باده تهی از صداست
از دمِ ناخوش مده آزار جان
آزار ۱۲
در دولت از غیب گلی چون کشاد
شراب ۱۲
عبارت از مظهون عجیب ۱۲ بود
تا نه لبت بسته زد خوی نبود
گفت نبیه ۱۲ اگر خوب است بگو
کی دلِ تو سیم معنی بود
عبارت زر ۱۲ سیمی در زر ۱۲ معنی ۱۲
لعل و زرش تلبین کرده اند میان
برگ سرخ و زرد ۱۲
کیسه تهی گشته ز سیم و زر است
قفل نه کلبهٔ احزان اوست
مراد تقبض ۱۲ غم ۱۲ اندوه ۱۲
جلوه گر آمد بتماشای باغ
حوصله تنگ و حدیث فراغ

مقالهٔ نهم

از غیب گلی چون کشاد الخ
تمثیل عبارت از سخن ۱۲ از اسرار
دم ناخوش گفتن بیهوده ۱۲ آن
راجع بگل ۱۲ تا نه قوله تا نه
لبت بسته زد خوی نبود الخ تا بدانش
شرط است در مصرع تا جزا آوردن
نه لبت که برای نفی است بشرط
نبود است ای اگر لبت انبوی
بسته شود دل تو موردِ معنی شود
۱۲ تا قوله غنچه که نبود
بدانش الخ این بیت تمثیل سابق
است که نبود بدانش زبان
صفت غنچه که زبان در دهان
غنچه مضاف الیه
عبارت از برگ سرخ و زرد ۱۲
گویا بود ۱۲ این بمعنی نیست
و پیدا است گل سوسن بسیار شود
۱۲ تا قوله منطق طوطی
الخ در بیان مدعی گویایی تمثیل
نه نوشتن کلبهٔ احزان
احزان مضاف الیه قفل نه
اوست در کلبهٔ احزان و پیداست
که طوطی گویا بسیار پیداست

۱۲

چرخ بدین گردش دائم خموش | چرخهٔ حلاج هزاران خروش
رشتهٔ دندانت صف بسته خوش | پیش صف آمد لب تو پرده کش
کرده زبان تیغ پی یک سخن | چند شوی پرده در وصف شکن
گرچه سخن خاصیت زندگیست | موجب صد گونه پراگندگیست
زندگی افزای دل زنده را | درد مکن قول پراگنده را
چشم برآمد شد انفاس دار | این دو سه آمده را پاسدار
هر نفس از تو که هیولی وشست | قابل هر نقش خوش و ناخوش است
گر ز کرم نفس جمالش دهی | منقبت فضل و کمالش دهی
بر ورق عمر تو عنوان شود | فاتحهٔ نامهٔ احسان شود
ور ز سفه داغ قصورش کشی | در درکات شر و شورش کشی
خامه کش صفحهٔ دین گرددت | میل زن چشم یقین گرددت
لب چو کشائی گرو هوش باش | ورنه زبان درکش و خاموش باش
هوش چه باشد ز خدا آگهی | آگهی از آفت غفلت تهی
دل چو شود ز آگهیت بهره مند | پایهٔ اقبال تو گردد بلند
بر سخن بیهوده کم شو دلیر | تا که ازین پایه نیفتی بزیر

حکایت کشفی که ببال بطان پریدن آغاز نهاد و بیک سخن که ناجایگاه گفت

Marfat.com

حکایت کشف و بطان

بست بصد مهر بر اطراف شط — عقد محبت کشفی با دو بط

شد بفراغت ز غم روزگار — قاعدهٔ صحبت شان استوار

روزی از انجا که فلک راست خو — گشت ز بیمهری شان کینه جو

طبع بطان از لب دریا گرفت — رای سفر در دل شان جا گرفت

کرد کشف ناله که ای همدمان — وز الم فرقت من بیغمان

خو بکرمهای شما کرده ام — قوت ز غمهای شما خورده ام

گرچه مرا پشت چو سنگست سخت — دارم ازین بار دل لخت لخت

هیچکسم نیست بجای شما — پشت بکوبم ز وفای شما

نی بشما قوت هم پاییم — نی ز شما طاقت تنهاییم

نیک فرو مانده بکار خودم — پشت دوتا کرده ز بار خودم

بود ز بیشه بلب آبگیر — چوبکی افتاده چو یک چوبه تیر

یک بط ز انچوب یکی سر گرفت — وان بط دیگر سر دیگر گرفت

برد کشف نیز بآنجا دهان — سخت بدندان بگرفتش میان

میل سفر کرد بمیل بطان — مرغ هوا گشت طفیل بطان

چون سوی خشکی سفر افتادشان — بر سر جمعی گذر افتادشان

بانگ برآمد ز همه کای شگفت — یک کشف اینک بدو بط گشته جفت

بانگ چو بشنید کشف لب گشاد — گفت که حاسد بجهان کور باد

مقالهٔ دهم

مقالهٔ دهم در اشارت بسحر که نشانهٔ هوشیاری و علامت بخت است

زآنکه دل خود بود گشادن همان
از ان کشف ۱۲ اک

زآمدم بیهوده که ناگاه زد
مقولهٔ مولوی ۱۲

جامی ازین گفتن بیهوده خنید
بخ

تا که درین بادیهٔ هولناک
نوشتهٔ

از زاوج هوا زیر فتادن همان
بلندی ۱۲

بر خود و بر دولتِ خود راه زد
ابدولت در اصل ابطال ۱۲

زیرکی ورزد لجوجی به بند
چیلهٔ روباه استعارهٔ زیرکی ۱۲

از سر افلاک نیفتی بخاک

ای عشی بشکر خواب سحر داده هوش
شیرین خواب ۱۲

مرغ سحر زنده و تو مرده
بیدار ۱۲ بمعنی خفته ۱۲

ترکِ هوا گوئی نوای بزن
بخ ای ترک هوس کن ۱۲ اک

هر شب زین پرده نگارگون
نگارک ۱۲

هست پیِ آنکه شود آشکار

شرمِ تو باد اگه کنی تا بروز
بخ

ننگری این دیر بقا پرده را
نگرنخه ۱۲

بر نکنی سر که درین پرده چیست

سبحهٔ انجم به ثریا که داد
بستاره ۱۲

تا سر که بر ربط و نابید بست
که ابنیه ۱۲ زیره ۱۲

نیل برین صفحه خضرا که ریخت

خرقهٔ شب غالیه گون از که شد
کیاس ۱۲ سیاه رنگ ۱۲ که ابنیه ۱۲

خیز که برخاست ز مرغان خروش
فریاد ۱۲

او ز نوا گرم تو افسرده
ای از ذکر خدا ۱۲

چنگ بدامانِ وفا می‌زن

اینهمه لعبت که سر آرد برون
ستاره ۱۲

بر نظرت قدرتِ لعبت نگار
نقش ۱۲

راه نظر را بمژه میخ دوز
راه نظر را بمژه چشم میخ دوز یعنی بند ۱۲

و اینهمه اوضاع نوآورده را

نقش نگار زنده درین پرده کیست
نوآینده ۱۲

طارم چارم بمسیحا که داد
بام ۱۲ عیسی علیه السلام ۱۲

زنگ که بر محمل خورشید بست
زنگوله ۱۲ کجاوه ۱۲

مهره درین حقهٔ مینا که ریخت

دامنش آلوده بخون از که شد

پیرایه

مقالهٔ دهم

زیره رنگ عبارت است از تخم گیاهی که در خوردنی‌ها کنند و از خواص آن یکی آنست که چون با شیر بخورند مانع حمل شود ۱۲ لله نوزاد که بر بطلان خواب سحر دلالت کند ۱۲ نوزاد که بر بطلان خواب سحر دلالت کند ۱۲ بیهوشی نوشتهٔ ۱۲ هوای بی‌نشاط خواب سحر داده هوش نوشتهٔ ۱۲ منادی مخالف فرصت و مصحح نشاط ۱۲ مقصود از ین بیت ۱۲ سبب بیهوشی بند دادن بخود ۱۲ نشاط خواب سحر داده هوش نوشتهٔ ۱۲ منادی مخالف فرصت و مصحح نشاط ۱۲ مقصود از ین بیت ۱۲ سبب بیهوشی بند دادن بخود ۱۲ لله نوزاد که بر بطلان خواب سحر دلالت کند ۱۲ زنده و نوزده نوشتهٔ ۱۲ زنده سیاه ۱۲ دم زده خفته نوآورده نوشتهٔ ۱۲ لله نوزاد که بر بطلان خواب سحر دلالت کند ۱۲ نوای بزن نوشتهٔ ۱۲ نوای بزن ترک هوا گوئی ۱۲ اک نوشتهٔ ۱۲ لله نوزاد که بر بطلان خواب سحر دلالت کند ۱۲ زیره رنگ عبارت است از تخم گیاهی که در خوردنی‌ها کنند و از خواص آن یکی آنست که چون با شیر بخورند مانع حمل شود ۱۲

شمع سحر لمعهٔ نور از که یافت — جبهه ماه داغ قصور از که یافت

هست درین دایرهٔ قال و قیل — اینهمه بر صنعت صانع دلیل

نقش نگر جانب نقاش رو — حسن بنا بین و به بنا گرو

بیش درین مرحله غافل مخسپ — پای برار از گل و در گل مخسپ

خلعت عمر تو عجب کوته است — خون بدل از کوتهیش ته ته است

بیش میفزای بمقراض خواب — کوتهی آنکه نیفتد صواب

خواب چو مرگ ار نبود ضد زیست — نکتهٔ النوم اخ الموت چیست

چهرهٔ این اخ بتف آلوده باد — خود بتف این اخ چه مناسب فتاد

هست یکی نیمهٔ عمر تو روز — نیمهٔ انجم دیگر شب فروز

روز و شب عمر تو با صد شتاب — میگذرد آن بخور و این بخواب

روز پی خور سگ دیوانهٔ — خفته بشب مردهٔ کاشانهٔ

روز چنان میگذرد شب چنین — کی شوی آمادهٔ روز پسین

شب چو رود شمع شب افروز باش — همنفس گریهٔ جانسوز باش

اشک همی ریز بصد درد و سوز — عذر همیخواه ز تقصیر روز

هرچه بروز از دل جافی کنی — وای تو گر شب نه تلافی کنی

روز تو شد شام بعصیان گری — شام بروز آر بعذر آوری

روز و شب گر همه یکسان شود — بر تو شب و روز تو تاوان بود

مقاله دهم

پس باید که از مصنوعات وجود صانع را در بیابد و به عبادت و اخلاص بکوشی و از پردهٔ غفلت بدر آی چنانچه فرماید ۱۲ ۳ قوله نقش جانب نقاش الخ این مرحله دنیا مصنوعات و نقاش دنیا بار تعالی ۴ قوله بیش درین مرحله الخ این مرحله دنیا و گل کنایه از غفلت ۱۲ ۵ قوله خلعت عمر الخ خلعت عمر عمر عجب بمعنی بسیار شین کوتهیش راجع بخلعت عمر تو به تو ۱۲ ۶ قوله بیش میفزای بمقراض خواب الخ مقراض خواب خواب و وجه تشبیه بمقراض آنکه خواب بسیار سیاه است و سیه قاطع عمر است خلاف حسنه که موجب ازدیاد است و کوتهی مفعول میفزا است آن راجع بعمر که نیفتد صواب صفت کوتهی ۱۲ ۷ قوله خواب چو مرگ ار نبود الخ اثبات مضمون بیت سابق یعنی خواب قاطع

روز که صد گونه کنه کرده
نامهٔ اعمال سیه کرده

شب ز مژه بهر سفیدی روی
از رخ آن نامه سیاهی بشوی

چند کنی خواب ز خود کامگی
با دل فارغ ز سیه نامگی

کردهٔ تو خواب ورای حجاب
ناظر حال تو منزه ز خواب

شب چو کنی روز به بیحاصلی
گو بتو خوش ناظر و تو غافلی

حکایت عارف دل بیدار شب زنده دار و آن جاهل مغرور بغفلت

عارفی از ظلمت شب نور یاب
دیده فرو بسته بکلی ز خواب

شب که ز خورشید نظر دوختی
شمع نظر تا سحر افروختی

هر مژه از دیدهٔ خونابه ده
بود برابروش همانا گره

روزی ازو کرد فضولی سوال
کی نزده راه تو خواب خیال

چون دل بیدار تو از خواب رست
دیده چرا بایدت از خواب بست

رنج نخفتن چو گران داردت
یکدم راحت چه زیان داردت

گفت نشاید که خدای جهان
هر شب آید به نخست آسمان

بانگ زند کز صف دوران راه
کیست که آید بدرم عذرخواه

تا کرم خویش سفیرش کنم
رحمت خود عذرپذیرش کنم

من بچنین حال نهم سر بخواب
گوش بخوابانم ازین خوش خطاب

او نظر لطف بمن کرده باز
دیدهٔ اقبال من ازوی فراز

Marfat.com

هر که کند دعوی سودای او — خواب کنان از رخ زیبای او

دعویش از صدق بود بی فروغ — چون نفس صبح نخستین دروغ

جامی اگر دیدهٔ تو روشنست — در دلت از دیدهٔ جان روزنست

سخت قدم باش درین ره نه سست — چشم بر آن دار که چشمش به بست

مقالهٔ یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان ایشان بی نشانیست

ای ز صف تیره دلان خم زده — از صفت اهل دلان دم زده

دل نشده صاف ز نام آوری — نام بر آورده بصوفی گری

شیوهٔ صوفی چه بود نیستی — چند تو بر هستی خود ایستی

گم شو ازین هستی پر اشتلم — بلکه شو از گم شدگی نیز گم

ناشده از خویش تهی همچو نی — دم زدنت زانکه نیم تا بکی

گر تو نئی اینهمه آوازه چیست — هر نفس این زمزمهٔ تازه چیست

نی چه بود آنکه بدستان خویش — دم نزند جز ز نیستان خویش

بادیهٔ هستی خود بسپرد — پی به نیستان عدم آورد

چون ز نیستان شکر افشان شود — بهر حریفان شکرستان شود

از شکرستان چو بر آرد نفس — طوطی جانها شود آنجا مگس

بر لبت این الف که چون نی نیم — در دلت اندیشه که چون نی کیم

مقالهٔ یازدهم

مقاله یازدهم

قالب تو رومی و دل زنگیست — رو که نه این شیوهٔ یکرنگیست

با تن رومی دل زنگی که چه — رنگ یکی گیر و دو رنگی که چه

رنگ دو رنگی بدو رنگان گذار — رنگ یکی گیر که آید بکار

به که شفا جو ز مسیحا شوی — بو که ازین عیب مبرا شوی

خشک ز روزه شکمت طیلسان — گشته علم بر کتف طیلسان

سر نزده از دولت انصاف فقر — چند بدین طبل و علم لاف فقر

خرقهٔ صد پاره که داری بدوش — بر سر صد عیب بود پرده پوش

دلق ورع را چو بود تار سست — کی شود از خرقهٔ پاره درست

رشتهٔ تسبیح تو دام ریاست — مهرهٔ آن دانهٔ مرغ هواست

دانه و دام از پی آن گستری — تا غذی از سینهٔ مرغی خوری

هست ز مسواک چو سوهان تو — تیز بخون همه دندان تو

تیزی دندانت بسوهان مسای — از سر هر سفره مشو لقمه خای

شرح محاسن چو دهد شانه ات — سر بقبایح کشد افسانه ات

نیست بروی تو یکی مو سیاه — چند کنی نامه سیاه از گناه

شکل کمان راست قدت شرح ده — بهر کمان تو عصا گشته زه

تا بکمانت فلک این چله بست — تیر جوانیت برون شد ز شست

نوبت پیریست جوانی مکن — میل سوی نیل آمانی مکن

بر سر سجاده چو پا سایدت | باز رعونت بزمین نایدت
رخ بزمین سای بوقت نماز | زانکه مصلاست حجاب نیاز
از کجی و کجروی اندیشه کن | پیروی راست روان پیشه کن
مدعی خرقهٔ تقوی مپوش | متقی جام تمنا منوش
زهد می آلوده نیرزد بهیچ | مس زر اندوده نیرزد بهیچ
صورت و معنیت بهم راست دار | تات شوند اهل صفا خواستگار
یا ز سرت خرقهٔ تقوی بکش | یا قدم از راه تمنا بکش

حکایت صوفی که در سماع غنا مغنیه خرقهٔ فقر از سر برکشید و از لجه

کعبه روی از سر وجد عظیم | در صف پیران حرم شد مقیم
مرغ دل او چو زدی پر و بال | رستی ازین دام گه پر خیال
وجد الهیش رهاندی ز خویش | جذب حقش باز ستاندی ز خویش
آمدی از هستی خود گشته صاف | رقص کنان گرد حرم در طواف
روزی از آنجا که قضا ره زدش | زخم بلا در دل آگه زدش
مطربه رونق کارش ببرد | وز دل و جان صبر و قرارش ببرد
ذوق می عشوه نازش چشید | دل ز حقیقت بمجازش کشید
بود همان حالت وجدش بجای | لیک ازین شاهد دستان سرای
خرقه به پیران حرم داد گفت | سر خود از خلق چه دارم نهفت

مقاله یازدهم

در دل من وجد الهی نماند — جنبش من جز بملاهی نماند

زآتش اغیار درونم بجوش — خرقهٔ اصحاب چه دارم بدوش

خوش نبود بتکده دل زان نگار — خلعت اسلام بر کعبه وار

تا بحقیقت نکشید آن مجاز — بار نیاید بسر خرقه باز

جامی ازین قاعده دلپذیر — تا بتوانی سبق عشق گیر

زانکه درین مزرعه مرد آزمای — هیچ نیرزد چو گندم نمای

مقالهٔ دوازدهم در شرح حال علمای از علم و دروسفها

ای علم علم برافراخته — چون علم از علم برافراخته

خویشتن از علم علم ساختی — چون عمل آمد علم انداختی

لاف درستیست علم سازیت — حجت سستی علم اندازیت

دعوی دانش کنی از جاهلی — حاصل تحصیل تو بیحاصلی

خواجه زند بانگ که صنعت ورم — مس شود از جودت صنعت زرم

لیک اگر دست بجیبش نهی — چون کف مفلس بود از زر تهی

کیسه چو خالی بود از زر و سیم — دعوی اکسیر چه سود از حکیم

جمع کتب از سره و ناسره — کرده چو خشت است بگردت خره

آن خره کن رخته که از چار حد — بست میان تو و مقصود سد

هر ورقی زان کتب آمد حجاب — زان حجب تو بتو رخ بتاب

مقاله دوازدهم

تا ببری از همه فردا سبق — زان کتب امروز بگردان ورق

علم که خواندی بره ناصواب — باشد از آن علم سیه رو کتاب

نور دل از سینهٔ سینا مجو — روشنی از چشم نه بینا مجو

جانب کفرست اشارات او — باعث خوفست بشارات او

فکر شفایش همه بیماریست — میل نجاتش ز گرفتاریست

قاعدهٔ طب که بقانون نهاد — پای نه از قاعده بیرون نهاد

لیک نهان ساخت بر اهل طرب — روی مسبب بحجاب سبب

خاصیت علم سبب سوزیست — شیوهٔ جاهل سبب آموزیست

طب ز نبی جوی که طب النبی — سازدت از جمله علل اجنبی

از مرض جهل شفا بخشدت — وز کدر نفس صفا بخشدت

تا بدر اسباب و علل روی تو — وا کند از هر چه نه حق خوی تو

عمر تو شد صرف اصول و فروع — هیچ نیفتاد باصلت رجوع

هیچ وقوفت ز مقاصد چو نیست — از طلب او بمواقف مایست

بر تو چو نگشاد ز مفتاح راه — دولت فتح از در فتاح خواه

نور هدایت ز هدایه مجوی — راه نهایت به نهایه مپوی

گر ز موانع دل تو صاف نیست — کشف موانع حد کشاف نیست

ترک نفاق و کم تلبیس گیر — علم ز سرچشمهٔ تقدیس گیر

مقاله دوازدهم

هرچه نه قال الله و قال الرسول — هست بر اهل فضیلت فضول

فضل خدا بین و فضولی مکن — جهل ز حد رفت جهولی مکن

علم چو دادت ز عمل سر مپیچ — دانش بیکار نیرزد بهیچ

چون به بساط عملت سود پای — بیعملان را بعمل راهنمای

بایدت اول ادب آموختن — پس دگران را ادب آموختن

چون دگران را شوی آموزگار — کم طلب آن را عوض از روزگار

علم بود جوهر و باقی سفال — آن چو حقیقت دگران چون خیال

بیع جواهر بسفالی که چه — بذل حقایق بخیالی که چه

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست بشاگرد خود نداد

عالمی از چاه جهالت برون — در ره افتاد بچاهی درون

هیچ مدد دست ندادش براه — ماند در آن راه چو یوسف بچاه

سایه صفت در تک چاه آرمید — سایه شخصی بسر چاه دید

نعره برآورد که ای ره نورد — از ره احسان و مروت مگرد

پای مروت بسر چاه نه — دست بافتاده از راه ده

راه رو آمد بسر چاه و گفت — دست بده ای بغم و آه جفت

گفت نخست از کرم عام خویش — گو خبری از لقب و نام خویش

گفت که شاگرد کمین توام — در ره دین خاک نشین توام

مقاله دوازدهم

گفت که حاشا که ازین چاه پست — در زنم امروز بدست تو دست

منکه بتعلیم میان بسته‌ام — از غرض سود و زیان رسته‌ام

کوششم از راه خردمندیست — خاص پی از فضل خداوندیست

کی بجزای دگر آلایمش — وز غرض آلودگی افزایمش

در تک این چاه نشینم اسیر — تا شودم بیغرضی دستگیر

پایهٔ علمم چو بلند اوفتاد — هرچه جز آنم نه پسند اوفتاد

همت جامی که بلندی گرفت — از شرف علم پسندی گرفت

علم پسندید ز طبع بلند — هرچه پسندید همانش بسند

مقاله سیزدهم در مخاطبه سلاطین که اگر بر دیگران تابند آسمان

ای بسرت افسر فرماندهی — افسرت از گوهر احسان تهی

زیور هر افسر از آن گوهرست — خالی ازین مایهٔ دردسرست

گرد میان تو مرصع کمر — مهره و مار آمده با یکدگر

لیک نه آن مهره که روز شمار — نفع رساند بتو ز آسیب مار

تخت زرت آتش گوهر درو — هست درخشنده چو اخگر درو

شعله بجان در زده آن آتشست — لیک ز بس بیخودی آنت خوشست

چون بخود آی ز شراب غرور — آورد آن سوختگی بر تو زور

مقاله سیزدهم

هر دمت از درد دو صد قطره خون | از بن هر موے تراود برون

سود سر ایوان ترا بر سپهر | شمسهٔ آن گشت معارض بمهر

قصر تو چون کاخ فلک سربلند | حادثه را قاصر ازآنجا کمند

حارس و بواب ترا بدسگال | بسته پی حفظ تو راه خیال

لیک نیارند بمکر و حیل | بستن آن رخنه که آرد اجل

زود بود کاید اجل از کمین | شیشهٔ عمر تو زند بر زمین

نقد حیات تو بغارت برد | خصم ترا بخت بشارت برد

کنگر کاخ تو بخاک افگند | طاق بلندت بمغاک افگند

افسرت از فرق فتد زیر پاے | پایهٔ تخت تو بلغزد ز جاے

روزی ازین واقعه اندیشه کن | قاعدهٔ دادگری پیشه کن

ظلم ترا بیخ چو محکم بود | ظلم تو ظلم همه عالم بود

خواجه بتخانه چو بود فسراے | اهل سرایش همه کوبند پاے

شهر ز آشوب تو غارت شود | تا ت یکی خانه عمارت شود

کاش کنی ترک عمارت گری | تا نکشد کار بغارت گرے

باغ ز آسیب تو گردد تلف | تا ت درآید تبه سیبی بکف

به که ازان سیب شکیبت بود | ورنه بهر سیب حسیبت بود

میوه و مرغی سر خوانت مقیم | از حرم بیوه و باغ یتیم

مقاله سیزدهم

مطبخیت همه ز خوی درشت — میکشد از پشته هر کوز پشت

تا ز ترا میر شکاران بفن — طعمه ده از چوزهٔ هر پیرزن

بارگی خاص ترا هر پسین — کاه و جو از توبرهٔ خوشه چین

گوش کنیزان ترا داده بهر — از زر دریوزه گدایان شهر

چند کنی ظلم بهر بوم و مرز — چند کنی ظلم و ستم عدل ورز

بین که ازین هر دو کدامست به — هر چه نه به بر رخ او دست نه

ظلم نهد دام سراب غرور — عدل دهد جام شراب سرور

هان که جگر سوخته و دل کباب — باز نمانی بسراب از شراب

شهر و ده آباد بعدلست و بس — طبع جهان شاد بعدلست و بس

تو چو شبانی و رعیت همه — در کنف رحمت تو چون رمه

وای شبانیکه کند کار گرگ — همچو سگ زرد شود یار گرگ

بره کند باز ز پستان میش — تا دردش گرگ بدندان خویش

عدل تو گر قیصر سانی کند — بر رمها گرگ شبانی کند

پنجه کند شانه بدشت و دره — شانه زند گردن میش و بره

آهوی با گرگ شود در خرام — هم سگ و صیاد بروباه رام

حکایت عمر عبد العزیز

حکایت عمر عبد العزیز که همه در عمر عزیز از افسر عین عدالت سر بلند و از خلعهٔ میم

مقالهٔ چهاردهم

مقالهٔ چهاردهم در شارت بحال وزیران و دبیران که رقم عدل و ظلم بر صفحات ایام از رشحات اقلام ایشانست

ای چو قلم صورت خود کرده راست — میل رقمهای کجی از تو خاست

تا قلم آسا بسر خود روی — گرچه همه نیک روی بد روی

هر که بیک حرف قلم کج نهاد — حرف وی از لوح بقا محو باد

چند بدفتر رقم ناصواب — یاد کن از دفتر یوم الحساب

تو بسه انگشت شده خامه زن — خلق ز انگشت ز تو در دهن

آنکه تو خوانیش صریر قلم — از رقمت هست نفیر قلم

خط که ورق تر کند از دست تو — خاک بسر بر کند از دست تو

جنبش کلک تو ز ناراستی — برده ز بالای الف راستی

واز قلمت قاف جهان تا بقاف — پر شکن و تاب شده همچو قاف

نوک قلم از سر کزلک مخار — تیز مکن بیهوده دندان مار

عاقبت آن مار ز راه ستیز — بر تو زند زخم ز دندان تیز

بلکه زده زخم تو ز افسردگی — نیستی آگاه ز آزردگی

موکه زند بر سر کلکت گره — از ره معنیت ترا پند ده

کای بخرد گشته سمر تا بچند — جهد بکاری که بموئیست بند

چند مددگاری ظالم کنی — وز مددش کسب مظالم کنی

تا ببری از دل ظالم غبار — گردن مظلوم کنی زیر بار

خرمن دهقان که بخون جگر — کشته وی آمده در ده ببر

مقاله چهاردهم

Marfat.com

مقاله چهاردهم

سوخته آتش بیداد تست — دانهٔ کاهش همه بر باد تست

دانه کنی نقل بانبار شاه — کاه بری بهر ستور سپاه

حصهٔ دهقان چو شوی غوررس — دانهٔ اشک و که رو است بس

مایهٔ تاجر که ز آوارگی — جمع نشد جز بجگر خوارگی

شد ز براتت همه صرف زکوة — در کف قبض ست هنوز آن برات

کاسب بیچاره که در شهر و کوی — زابلهٔ دست کند آبروی

در کف از آیین ستمگاریش — هیچ بجز ابله نگذاریش

خارکش پیر که چون خار پشت — خم بودش پشت ز بار درشت

چون شود از خار تهی پشت او — قیمت آنرا کشی از مشت او

گاوک شیر آور هر پیر زال — خرج شد از تو بخراجات سال

گرسنه و تشنه شده گوشه گیر — خون جگر میخورد اکنون چو شیر

مال یتیمان بر هست پایمال — حاصل سایل ز تو ذل سوال

زیور طفلانت ز طبع لئیم — هست ز رسایل در یتیم

نقل شب عیش تو نقل سخن — نو بنو از تیره دلان کهن

مطرب تو آنکه ببانگ بلند — مال فلان گوید چونست و چند

حیله بصد گونه نمودن توان — وز کفش آن مال ربودن توان

کار تو شد بار دل صد هزار — شرم نداری تو ازین کار و بار

هزار الخ بار رنج صد هزار ای صد هزار مردمان ۱۲

حکایت وزیر دبیده ست

بود یکے شاہ کہ در ملک و مال
عہدِ وزیری چو رسید بسال

دستِ قلم سانش جدا ساختے
چون قلم از بند بر انداختے

ہر کہ گرفتی ز ہوا دستِ او
پایۂ اقبال شدی پستِ او

دستِ وزارت بوسے آراستے
جانِ حسود از حسدش کاستے

روزی ازین قاعدہ پا پس زند
ساخت جدا دستِ وزیرے بند

دستِ بریدہ بہوا در فگند
تا شش نگیرند صلا در فگند

چشمِ خرد کرد فراز آن وزیر
دستِ دگر کرد دراز آن وزیر

دستِ خود از بیخردی خود گرفت
بہرِ وزارت رہِ مسند گرفت

تجربہ نگرفت ز دستِ نخست
دستِ خود از دستِ دگر نیز شست

جامی ازین پیش کہ دستِ اجل
دستِ تو کوتاہ کند از امل

دستِ امل از ہمہ کوتاہ کن
در صفِ کوتاہ املان راہ کن

آزمودی تمام کہ از ہوا و ہوس پا بسر نتوان رفت
یعنی تا نکنی خاتمہ از ہمہ چیز ہا در صف آنان نتوان رفت

حکایتِ دراز دستی کہ دستِ وی بریدند و ارقلم وزارت کوتاہ شد

بود یکے شاہ کہ در ملک و مال
عہدِ وزیری چو رسید بسال

دستِ قلم سانش جدا ساختے
چون قلم از بند بر انداختے

ہر کہ گرفتی ز ہوا دستِ او
پایۂ اقبال شدی پستِ او

دستِ وزارت بوسے آراستے
جانِ حسود از حسدش کاستے

روزی ازین قاعدہ پا پس زند
ساخت جدا دستِ وزیرے بند

دستِ بریدہ بہوا در فگند
تا شش نگیرند صلا در فگند

چشمِ خرد کرد فراز آن وزیر
دستِ دگر کرد دراز آن وزیر

دستِ خود از بیخردی خود گرفت
بہرِ وزارت رہِ مسند گرفت

تجربہ نگرفت ز دستِ نخست
دستِ خود از دستِ دگر نیز شست

دستِ تو کوتاہ کند از امل
دستِ امل از ہمہ کوتاہ کن

در صفِ کوتاہ املان راہ کن
آزمودی تمام کہ از ہوا و ہوس پا بسر نتوان رفت

یعنی تا نکنی خاتمہ از ہمہ چیز ہا در صف آنان نتوان رفت

Marfat.com

مقاله پانزدهم در تنبیه آنانکه صبح شیب از شب شباب شان دمیده است

و در آن صبحگاه نسیم آگاهی بمشام ایشان نرسیده

ای تنت از شمع گدازنده تر — شعله زنان آتش شیبت ز سر

داده سر سبز تو آتش فشان — از شجر اخضر و نارش نشان

چرخ که بر فرق تو کافور ریخت — بر تو هم از شعر تو کافور ریخت

تا که کند سردی کافور سرد — بر دل گرمت هوس خواب و خورد

گرد شب موی تو تصویر صبح — روز اجل راست بتاشیر صبح

گردش دولابی چرخ برین — بر سر و آرام گرفته زمین

کالبد جو جو آزادگان — در ته سنگی ستم افتادگان

آرد کنان بسکه بفرسود و کاست — موی تو بر کرده از آن آسیاست

پشت تو مانند کمان گشت کوز — خشک شده پوست بر آن همچو توز

رشته اشک تو بر آن بسته زه — ناوک آه تو بر آن تیر نه

جز پی آن نیست که کاری کنی — در ره مقصود شکاری کنی

قد تو لام و الف آمد عصا — هر دو پی نفی وجود تو لا

یعنی از آئینه لوح وجود — نفی شود صورت بود تو زود

یک نشناسی ز دو وقت شمار — تا نکند شیشه دو چشم تو چار

پا بدم مار ز نادیدنت — خلق بفریاد ز نشنیدنت

مقاله پانزدهم

سنگ ز دندانت شدی لخت لخت — موم کنون پیش تو چون سنگ سخت

با همه رخنه که بدندان تست — نامده یک حرف برون زان درست

نائدت از دست که جنبی ز جای — تا نشود دست مدد کار پای

لرزش دست تو بهنگام کار — برده ز دست تو برون اختیار

چون گره سیم شده مشت تو — رفته چو سیماب ز انگشت تو

قوت امساک نماندت بدست — گرچه که امساک ترا دست بست

قاعدهٔ حرص جز امساک نیست — چاره امساک بجز خاک نیست

پیش که در خاک روی خاک شو — پیش که ناپاک روی پاک شو

پیر شدی شیوهٔ پیرانه گیر — شیوهٔ پیرانه خوش آید ز پیر

دست ز فتراک جوانان بدار — عشق و جوانی بجوانان گذار

چون تو ازین پیری خویشی ملول — کی کندت طبع جوانان قبول

پیر شدی رو بکنار از میان — خوش نبود صحبت پیر و جوان

حکایت سرد شدن پیر سفید موی از نفس آن خورشید گرم خوی

فصل خزان کز دم باد وزان — کارگه رنگ رزان شد رزان

باغ جوان صورت پیری گرفت — سبزه تر رنگ زریری گرفت

برگ درختان ز سر شاخسار — مختلف الوان چو گل اندر بهار

مقاله پانزدهم

Marfat.com

مقالہ پانزدہم

مقالهٔ شانزدهم در شرح حالِ نوسیدگان بعهد جوانی که غرّه باعیش و کامرانی نیست

وی خود آورده رجعت بر بدن
یر بنالید که ای در فروغ
روشن کننده ۱۲
فت پی آنکه کنم آگهت
برای ۱۲
ان سبب افتاده زرا ایم ما
از نباه خلاد فتا الایام ۱۲
یر شدی جامی و عمرت شصت زشصت
یادِ جوانی و جوانان مکن

چون شبه شبرنگ چو شست قیر گون
سیاه ۱۲ سیاه رنگ ۱۲
مه زتو کم بهره چه بود این و دوغ
از برآ چه ۱۲
کآنچه زند از طلب تا رهت
ای آنچه تا از طلب باز دارد ۱۲
هر چه نخواهی تو نخواهیم ما
یا خفیت می طلبیم ۱۲
رشتهٔ پیوند بهفتاد بست
ای بهفتاد در سی ۱۲ بکن
قبلهٔ جان جز در جانان مکن
ای قبلهٔ جان

ای شده با موی سیه از غرور
ای طلان سیاه موی شدی از غرور ۱۲
رخ ز سپیدی سیاهی منه
طفلی و چون شیر شده موی پیر
قوله تعالی الشیب نور ۱۲
زاغ سیاهی تو درین بوم بیم
کیه بر اسباب جوانی مکن
بازوی تو گر بمثل آهنست
ای ۱۲
دستِ اجل موم کند آهنست
ای آنرا کنند ۱۲
خم نکنی بهر خدا پشت خویش
ای سجده نکنند ۱۲
قوتِ بسیارِ تو چون کم شود

از نفرِ موی سپیدان نفور
جماعت مردم ۱۲ پیران ۱۲ رمیدند
نورِ الٰهی بملاهی مده
یهود گان ۱۲
هست عجب نفرتِ طفلان ز شیر
کی هلد این باز سفیدت سلیم
برمیدار کنند ۱۲ ای باز سپید ۱۲
هر چه توان تا بتوانی بکن
پوست اگر بر تنِ تو خوشنست
تیغِ قضا چاک کند جوشنت
سخت کمانی مکن ای سست کیش
سر کشته ۱۲ سست دین ۱۲
گر همه تیر ست قدت خم شود

نکو خواهد شد ۱۲ نکو خواهند شد ۱۲

Marfat.com

Marfat.com

مقالهٔ شانزدهم

خاک رهش را بمژه روب پاک — تا شودت دیده جان سرمه ناک

غاشیهٔ دولت او کش بدوش — تا شودت ستر کرم عیب پوش

تا نشوی پیر چو پیران کار — دست خود از دامن خدمت بدار

پایهٔ پیری بجوانی مجوی — راه ارادت بامانی مپوی

ترسمت آن پایه نگردد بساز — مانی از آداب جوانیت باز

حکایت زاغیکه رفتار کبک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد

زاغی از انجا که فراغی گزید — رخت خود از باغ براغی کشید

زنگ زدود آینهٔ باغ را — خال سیه گشت رخ راغ را

دید یکی عرصه بدامان کوه — عرصه ده مخزن پنهان کوه

سبزه و لاله چو رخ مهوشان — داده ز فیروزه و لعلش نشان

نادره کبک بجمال تمام — شاهد آن روضه فیروزه فام

فاخته گون صدره ببر کرده تنگ — دوخته بر صدره سنجاف دو رنگ

تیهو و دراج برو عشق ساز — بر همه از گردن و سر سرفراز

پایچها بر زده تا ساق پای — کرده ز چستی بسر تیغ جای

بر سر هر سنگ زده قهقهه — پی سپرش همره و هم بیره

تیز رو و تیز دو و تیز گام — خوش پرش و خوش روش و خوش خرام

هم حرکاتش متناسب بهم — هم خطواتش متقارب بهم

مقاله شانزدهم

زاغ چو دید آن رهِ رفتارِ او — وآن روشِ جنبشِ هموارِ او

با دل از دور گرفتارِ او — رفت بشاگردیِ رفتارِ او

باز کشید از روشِ خویش پا — در پیِ او کرد بتقلید جای

بر قدمی او قدمی میکشید — واز قلمی پا رقمی میکشید

در پیش القصه در آن مرغزار — رفت بر آن قاعده روزی سه چار

عاقبت از خامیِ خود سوخته — ره روی کبک نیاموخته

کرده فرامش رهِ رفتارِ خویش — مانده غرامت زده در کارِ خویش

هر کس ازین دایرهٔ تیز رو — هست درین دیر بواری گرو

جامی و از وار همه سادگی — تا جور مسند آزادگی

مقالهٔ هفدهم در اشارهٔ حسنِ بن جمالِ محبوبان که دلفریب ترین گل این

نقش سراپردهٔ شاهیست حسن — لمعهٔ خورشید الهیست حسن

حسن که در پردهٔ آب و گلست — تازه کن عهدِ قدیم دلست

آنکه شد این سلسله بنیاد زو — لایحهٔ حسن دهد یاد زو

ما که چنین گشتهٔ هر مهوشیم — سوخته خرمن زان آتشیم

در دلِ هر سوخته جوشی که هست — وز لبِ هر خسته خروشی که هست

یک شرر از گرمیِ آن آتشست — وقت کسی خوش که بآتش خوشست

عشق الهی ۱۲ — معشوق برای حصول حق ۱۲

الهی است پس وقت کسی خوش است که بتماشای آن جمال او خوش است ۱۲

ایکه بشکل خوشت آراستند | فتنهٔ ارباب نظر ساختند

قد تو سرویست بهشتی چمن | روی تو شمعیست بهر انجمن

صورت موزون تو نظم جمال | مطلع آن جبهه فرخنده فال

جبهت از نور چو مطلع نوشت | ابرویت از مشک دو مصرعه نوشت

سطری ز ابروی تو خوشتر نمود | لیک کج آمد چو بمسطر نمود

تا بد از آن مطلع مهر ارتفاع | بر مه رخسار تو هر دم شعاع

هست دو چشمش ز شعاعش دو عین | بینی سیمین الفی بین بین

چشمهٔ نوشت که عجب جانفزاست | از لب تو تا لب آب بقاست

خضر خطت خرقه کبود آمده | بر لب آن چشمه فرود آمده

گوی زنخدان تو با گوی سیم | هست چو سیبی ز لطافت دو نیم

آب لطافت چکد از غبغبت | نیست بسی راه از آن تا لبت

بلکه خوی طلعت رخشان تست | گرد شده زیر زنخدان تست

خال زنخدانت بدل تنگئی | مانده بگرداب بلا زنگئی

بر لبت آن دانهٔ مشکین که هست | تخم غم هر دل غمگین که هست

مشک برخسار چو گلنار تو | نقطه زده بر خط رخسار تو

در و طری لرزه کنان بر تنت | کبک دری طوق کش گردنت

سینهٔ تو چون دل عشاق صاف | جیب کسان چاک از و تا بناف

مقاله هفدهم

مقاله هفدهم

از ستم بازوی تو کرده بیم — زان زده بر ساعد تو پنجه سیم

با تو اگر دولت هم زانوی — هست نصیبی کس آنهم توئی

بهر تماشا گری روی خویش — آینه کن لیک ز زانوی خویش

نیست بتو همقدمی حد کس — سایه تو همقدم تست بس

صدره اگر از قدمی فکر و رای — از سرت آئیم فرو تا بپای

یک یک اعضای تو موزون بود — هر یک از آن دیگری افزون بود

جلوه حسن تو در افزونی است — آئینه چونی و بیچونی ست

صورت چونی شده در وی عیان — معنی بیچون شده در وی نهان

قبله هر دیده درین آئینه ست — منظر اهل نظر این آئینه است

جلوه این آئینه نور بار — از نظر بی بصران دور دار

کور چه داند که در آئینه چیست — عکس خود افکنده در آئینه چیست

چهره نهان دار که آلودگان — جز ره بیهوده نه پیمودگان

چون بجمال تو نظر وا کنند — آرزوی خویش تمنا کنند

دیده شهوت نتوانند بست — از غرض خاطر شهوت پرست

با تو بجز راه هوا نسپرند — جز بغرض روی ترا ننگرند

روی غرض چون نبود سودمند — زود ازین آئینه دلپسند

سیر شود چشم غرض بین شان — رنج و ملامت شود آئین شان

از نظر انداخته خوارش کنند | تیره رخ از گرد و غبارش کنند

حکایت زنگی که روی خود را در آیینه نیرنگ دید و آیینه را از عکس روی

دیو نژادی چو یکی تیره ابر | لب چو خم نیل کبود و سطبر

رنگ چو انگشت نه افروخته | چهره چو چوبین طبق سوخته

مانده دهن چون حقه باز | ناشده همچون در محنت فراز

یافت بره آیینه گردناک | ساخت بدامن رخش از گرد پاک

دیده چو بر روی ویش آرمید | شکل بدانسان که شنیدی بدید

آب دهان بر رخ پاکش فکند | واز کف خود خوار بخاکش فکند

گفت که تا قدر تو بشناختند | بر رهت اینگونه برانداختند

پیش کسان پستی مقدار تو | نیست جز از زشتی دیدار تو

طینت اگر پاک چو من بودیت | کی بگل و خاک وطن بودیت

هر بد و نیکی که پی اندر پی ست | بهره هر چیز بقدر وی ست

چون بر رخ خویش نظر کم گشاد | عیب بر آیینه نه بر خود نهاد

بود همه نور صفا آیینه | شد ز رخش عیب نما آیینه

طلعت او بود بدانسان سیاه | آیینه را چیست ندانم گناه

جامی ازین گنبد آیینه رنگ | هر چه نماید بگه صلح و جنگ

کان سبب راحت و آزار تست | چون نگری صورت دیدار تست

مقاله هژدهم

مقالہ ہژدہم در شارت بعشق کہ شور انگیز خوانان جگر خوار است

۹۸

۹۵ رونق ایام جوانیست عشق
ای عاشق ایام جوانی عشق است

۹۶ میل تحرک فلک عشق داد
محبت جنبش ۱۲

۹۷ چون کل جان بوی تعشق گرفت

۹۸ رابطہ جان و تن ما ازوست
پیوند ازاں عشق ۱۲

۹۹ علوی و سفلی ہمہ بندِ دیند
آسمان زمین

مہ کہ بشب نور دہی یافتہ
خاک ز گردون نبود تابناک

۱۰۰ چون بہ تن آزادہ ز مہر ست دل
بے سادہ با

۱۰۱ ہر کہ نہ دمآتش عشقست عرق

۱۰۲ کار صنوبر چہ بود غیر فلے
غافل شدن ۱۲

زندگیٔ دل بنم عاشقیست

تا نشود عشق بدل بردگے
خطاب بعشق ۱۲

۱۰۳ ای شدہ کار تو بد از نیکوان
خطاب بعاشق ۱۲

حال تو از حال سیاحان تباہ
معشوق مالوف ۱۲

۱۰۴ رہزن خوابت شدہ چشمان مست
از چشمان محبوباں ۱۲

۹۵ رونق ایام جوانیست عشق
ای عاشق ایام جوانی عشق است

۹۶ میل تحرک فلک عشق داد
محبت جنبش ۱۲

۹۷ چون کل جان بوی تعشق گرفت
ای مجرد شدن ۱۲

رابطہ جان و تن ما ازوست
از ان عشق ۱۲

۹۹ علوی و سفلی ہمہ بندِ دیند
آسمان زمین

مہ کہ بشب نور دہی یافتہ
خاک ز گردون نبود تابناک

۱۰۰ چون بہ تن آزادہ ز مہر ست دل
بے سادہ با

۱۰۱ ہر کہ نہ دمآتش عشقست عرق

۱۰۲ کار صنوبر چہ بود غیر فلے
غافل شدن ۱۲

زندگیٔ دل بنم عاشقیست

تا نشود عشق بدل بردگے
خطاب بعشق ۱۲

۱۰۳ ای شدہ کار تو بد از نیکوان
خطاب بعاشق ۱۲

حال تو از حال سیاحان تباہ
معشوق مالوف ۱۲

۱۰۴ رہزن خوابت شدہ چشمان مست
از چشمان محبوباں ۱۲

۹۵ رونق ایام جوانیست عشق
ای عاشق ایام جوانی عشق است

۹۶ میل تحرک فلک عشق داد
محبت جنبش ۱۲

۹۷ چون کل جان بوی تعشق گرفت
ای مجرد شدن ۱۲

رابطہ جان و تن ما ازوست
از ان عشق ۱۲

۹۹ علوی و سفلی ہمہ بندِ دیند
آسمان زمین

مہ کہ بشب نور دہی یافتہ
خاک ز گردون نبود تابناک

۱۰۰ چون بہ تن آزادہ ز مہر ست دل
بے سادہ با

۱۰۱ ہر کہ نہ دمآتش عشقست عرق

۱۰۲ کار صنوبر چہ بود غیر فلے
غافل شدن ۱۲

زندگیٔ دل بنم عاشقیست

تا نشود عشق بدل بردگے
خطاب بعشق ۱۲

۱۰۳ ای شدہ کار تو بد از نیکوان
خطاب بعاشق ۱۲

حال تو از حال سیاحان تباہ
معشوق مالوف ۱۲

۱۰۴ رہزن خوابت شدہ چشمان مست
از چشمان محبوباں ۱۲

۹۵ رونق ایام جوانیست عشق
ای عاشق ایام جوانی عشق است

۹۶ میل تحرک فلک عشق داد
محبت جنبش ۱۲

۹۷ چون کل جان بوی تعشق گرفت
ای مجرد شدن ۱۲

رابطہ جان و تن ما ازوست
از ان عشق ۱۲

۹۹ علوی و سفلی ہمہ بندِ دیند
آسمان زمین

مہ کہ بشب نور دہی یافتہ
خاک ز گردون نبود تابناک

۱۰۰ چون بہ تن آزادہ ز مہر ست دل
بے سادہ با

۱۰۱ ہر کہ نہ دمآتش عشقست عرق

۱۰۲ کار صنوبر چہ بود غیر فلے
غافل شدن ۱۲

زندگیٔ دل بنم عاشقیست

تا نشود عشق بدل بردگے
خطاب بعشق ۱۲

۱۰۳ ای شدہ کار تو بد از نیکوان
خطاب بعاشق ۱۲

حال تو از حال سیاحان تباہ
معشوق مالوف ۱۲

۱۰۴ رہزن خوابت شدہ چشمان مست
از چشمان محبوباں ۱۲

۹۵ رونق ایام جوانیست عشق
ای عاشق ایام جوانی عشق است

۹۶ میل تحرک فلک عشق داد
محبت جنبش ۱۲

۹۷ چون کل جان بوی تعشق گرفت
ای مجرد شدن ۱۲

رابطہ جان و تن ما ازوست
از ان عشق ۱۲

۹۹ علوی و سفلی ہمہ بندِ دیند
آسمان زمین

مہ کہ بشب نور دہی یافتہ
خاک ز گردون نبود تابناک

۱۰۰ چون بہ تن آزادہ ز مہر ست دل
بے سادہ با

۱۰۱ ہر کہ نہ دمآتش عشقست عرق

۱۰۲ کار صنوبر چہ بود غیر فلے
غافل شدن ۱۲

زندگیٔ دل بنم عاشقیست

تا نشود عشق بدل بردگے
خطاب بعشق ۱۲

۱۰۳ ای شدہ کار تو بد از نیکوان
خطاب بعاشق ۱۲

حال تو از حال سیاحان تباہ
معشوق مالوف ۱۲

۱۰۴ رہزن خوابت شدہ چشمان مست
از چشمان محبوباں ۱۲

مقالہ ہژدہم

Marfat.com

Marfat.com

بوالهوسی بر سر راهی رسید — جلوه کنان چارده ماهی بدید

هاله شده گرد قمر معجرش — خیمه زده بر مه و خور چادرش

نغمه سرا جنبش خلخال او — نافه گشا زلف ز دنبال او

نعره برآورد که ای خودپرست — پای مکن تیز که رفتم ز دست

از تو بفریاد شدم همنفس — راه کرم گیر و بفریاد رس

تازه صنم چون شغف او بدید — وآنهمه شور و شغف او شنید

چون گل خندان ز دم او شکفت — غنچهٔ نوشین شکفانید و گفت

خواهر من میرسد اینک ز پی — به ز چو من صد سر یکموی وی

نیست ز خوبان سخن آنجا که اوست — من کیم و صد چو من آنجا که اوست

با شرف حسن خداداد من — رفت بشاگردیش استاد من

ساده دل آن وسوسه چون گوش کرد — قاعدهٔ کار فراموش کرد

در غلط افتاد ز گفتار او — چشم وفا تافت ز دیدار او

کرد بسی در ره و بیره نگاه — دید ره دور کسی نه براه

بار دگر لب بسخن باز کرد — لابه گری پیش وی آغاز کرد

بانگ زد آنماه که ای هرزه گو — به که بگردانی ازین هرزه رو

قبلهٔ مقصود یکی بیش نیست — قاصد آن قبله دو اندیش نیست

شرط طلب ترک دوئی کردنست — روی ارادت بیک آوردنست

مقاله هژدهم

الخ علة رو گردانیدن از عشق بیهوده ۱۲

چون ز یکی رو بدو آورده — رسم نوست این که تو آورده

چند کشیدن ز دو بینان گزند — دیدهٔ دل جامی از بینان ببند

چشم ترا گر نه غباری شکیست — چون ز دو عالم نه رخت در یکیست

مقالهٔ نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعر دامی ساخته اند و در دست

بحر ازل موج کرم برگرفت — دامن ساحل همه گوهر گرفت

جوهری طبع سخن پروران — کرد نگاهی بفراست در آن

هرچه سزا بود بسفتن بسفت — وآنچه نه در پرده نسیان نهفت

زان گوهر سفته هزاران هزار — گوش جهان را شده زان گوشوار

حیف که این قوم گهر ناشناس — مهره کش سلک امید و هراس

هرچه بر آن نام و گهر بسته اند — مهره صفت بر دم خر بسته اند

گوهر کرده ز شرف زهرگی — زان شرف افتاد بخر مهرگی

ایکه رسد از دل دانشورت — مرسله بر مرسله زان گوهرت

پرده کشای هنر خویش باش — نرخ فزای گوهر خویش باش

باش بدو کانچه دوران بهوش — جنس گران را مشو ارزان فروش

داشت فلک چون بتو ارزانیش — تو مده ارزان ز گران جانیش

چند ز تار طمع پود لاف — بر قد هر سفله شوی حله باف

مقالهٔ نوزدهم

گل و گل و تبدیل خدوست و خدوی که حرکت ماقبل روف است مانند دور و دیر و خدو دیگر حرکت ماقبل قید است در قافیه

چند نهی نام لئیمان کریم — چند کنی وصف سفیهان حکیم

آنکه بصد نیش یکی قطره خون — ناید ز امساک ز دستش برون

نام کفش قلزم احسان کنی — وصف به بحر گهر افشان کنی

وانکه بتعلیم گه ماه و سال — شکل الف را نشناسد زوال

عارف آغاز ازل خوانیش — واقف انجام ابد دانیش

وانکه چو از گریه برآید خروش — رو نهد از بیم بسوراخ موش

شیر ژیان پیل دمان خوانیش — بلک دلاورتر از آن دانیش

اینهمه اندیشه ناراست چیست — اینهمه آئین کم و کاست چیست

اینهمه از حرص و طمع زاده است — خود که ز حرص و طمع آزاده است

دور بود حرص و طمع از شبع — گرسنه چشمند حروف طمع

شب که طمع بر تو کمین آورد — پشت قناعت بزمین آورد

رخت به پیغوله ماتم کشی — بیهوده چند فراهم کشی

پوست کنی معنی استاد را — عور کنی طرفه بغداد را

برکشی از شاهد اطلس لباس — اطلس سازیش لباس از پلاس

قافیه معیوب و روی ناروا — علت وزنش الم بی دوا

صدر و عجز بی‌مزه و خام رو — حشو خبر داده خود از نام او

از تعب طبع کج اندیش خویش — چون شوی آسوده نهی پیش خویش

مقاله نوزدهم

ماقبلها و قرار و چنانچه حرکت ماقبلها مهر و چیز توجیه عبارتست از حرکت ماقبل وی ساکن چنانچه فتحه ماقبل نون تن و من بحری حرکت روی است وقتیکه با و حرف وصل پیوندد و چنانچه کسره درین

و اگر حاجت در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی امیر معزی ای شاه زمین بر آسمان دار تخت ۱۲

Marfat.com

کهنه دواتی چو دلت تار و تنگ — کاغذی از تیره رخت برده رنگ

خامه چو نظم سخنت سخت و سست — املا ناراست و خط نادرست

گشته دوتا میل سوادش کنی — واسطه نیل مرادش کنی

در سر و دستار زنی صبحگاه — قطره زنان تا در اصحاب چاه

خواجه بروی که بنیاد کس — منتظر او منشیناد کس

چون بدر آید پس صد انتظار — بر زبر بهتر از خود سوار

پیش روی بوسه بپایش زنی — لابه کنان داد ثنایش دهی

رقعه شعر آوری از سر برون — صد رقم حرص و طمع در درون

آردش آن رقعه که صد پاره باد — نامه عصیان قیامت بیاد

تا نخورد زخم سفاهت ز تو — رقعه ستاند بکراهت ز تو

او ز زبان طلبت در گریز — حرص تو دندان طمع کرده تیز

بیهوده گفتار تو در مدح کس — نقش بر آبست گره بر نفس

مژده بر آن بیهوده بیهوده است — خاصه از آنکس که نفرموده است

طرفه که کاری به تبرع کنی — باز بر آن مژد توقع کنی

سوخت جهان از طمع خام تو — خلق بجان آمده ز ابرام تو

ترک لجاج و کم ابرام گیر — یکدم ازین دغدغه آرام گیر

خواجه ز فضل تو بصد دل ملول — تو ز ندیمیش زبان پر فضول

مقاله نوزدهم

مقالهٔ بستم

مقالهٔ بستم در پند دادن فرزند ارجمند که در بون طفولیت به نباشین

ای شب امید مرا ماه نو
از پس سی روز برآید هلال
سال تو چارست بوقت شمار
هر چل تو یک چله کز علم و دل
نام تو شد یوسف مصر وفا
میکنم از خامه حکمت نگار
گرچه ترا نیست کنون مهم پند
تا نشود برقع روی تو مو
سلسله بند قدم خویش باش
هیچگه از صحبت هم خانگان
طلعت بیگانه نه میمون بود
ور به دلستان سر کارت دهند
پهلوی هر سفله مشو جانشین
گرچه بخود نیست کج اندام الف

دیدهٔ انجم بحمالت گرو
روی نمودی تو پس از چند سال
چار تو چل باد و چلت باد چار
سیر کنی در درجات کمال
باد لقب دولت دین را ضیا
بهر تو این نامهٔ حکمت نگار
چند بجد فهم رسی کار بند
یا منه از خانه ببازار و کوی
جلیس نشینی حرم خویش باش
رخت مکش بر در بیگانگان
خاصه که سالش ز تو افزون بود
لوح الف بی بکنارت دهند
از همه یکتا شو و تنها نشین
بین که حسبان کج شده در لام الف

Marfat.com

خاتمہ

۵۱ دل بکن از فکر پریشان و نیم
گوش بکن بیہودہ و قیل و قال ۱۲
۵۲ وار اوب درسِ معلم نگاہ
سیلیِ او گرچہ فضیلت دہ است ۱۲
۵۳ پی چو بسر منزلِ قرآن بری
چند گرہ زن بمیان رحل وار ۱۲
۵۴ باش زر خسار نکو فال او
ہر چہ کنی زآن گہرِ سلک خویش
۵۵ چونتو حقِ حفظِ وی آری بجا
دستِ طلب دہ بقلم گاہ گاہ
۵۶ باز نشان از رزہِ کسبِ کمال
حرف نوشتہ بدلِ طفل خورد
۵۷ گوش بتحسین خط از ہر نمط
صفر مکن بہر دو انگشتِ خویش
۵۸ شعر اگرچہ ہنرِ دگر
شعر کہ عیبش ز
۵۹ ورقدت گہ گ

۵۱ تنگ دہان باش ز گفتن چو پیم
تا نکشی در دِ سر و گوشمال
تا نشوی طبلکِ تعلیم گاہ ۱۲
گر تو بسیلی نرسانی بہ است
۵۲ روزی ہر روزہ انا آنجا خور ۱۲
شاہدِ مصحف بنشان در کنار ۱۲
محو تماشاءِ خط و خالِ او
ساز بتکرار زبان ملکِ خویش
۵۳ حفظ حق از جانت شود غم زدے ۱۲
شو بنویسی خطِ خط رو براہ ۱۲
از نمِ آن تازہ گردِ ملال
کز لکِ نسیان نتواند سترد
۵۴ لیک بچندانکہ شوی جملہ خط
از گہرِ پر ہنر مشت خویش
۵۵ شمہ از عیب بشعر اندر است ۱۲
تِ پاکانش قلم در زنند
کہ چو نمر بخ

۵۱ فوائد ادب صفائی بدن و لباس معلم ادب درس ادب
۵۲ فوائد ادب درس معلم ادب نگاہ ۱۲
۵۳ فوائد ادب درس معلم ادب سیلی ۱۲
۵۴ فوائد ادب درس معلم ادب پی چو بسر منزل قرآن بری ۱۲
۵۵ فوائد ادب درس معلم ادب باش زر خسار نکو فال او ۱۲
۵۶ فوائد ادب درس معلم ادب ہر چہ کنی زآن گہر سلک خویش ۱۲
۵۷ فوائد ادب درس معلم ادب چونتو حق حفظ وی آری بجا ۱۲
۵۸ فوائد ادب درس معلم ادب باز نشان از رزہ کسب کمال ۱۲
۵۹ فوائد ادب درس معلم ادب گوش بتحسین خط از ہر نمط ۱۲
۶۰ فوائد ادب درس معلم ادب صفر مکن بہر دو انگشت خویش ۱۲
۶۱ فوائد ادب درس معلم ادب شعر اگرچہ ہنر دگر ۱۲
۶۲ فوائد ادب درس معلم ادب شعر کہ عیبش ز ۱۲
۶۳ فوائد ادب درس معلم ادب ورقدت گہ گ ۱۲

Marfat.com

هر نفس آمد گهری ارجمند — قیمت آن بیشتر از چون و چند

وانگهر از دست مده رایگان — خاصه که در مدح فرومایگان

محنت این کار بخود در مده — رنج کشی در طلب علم به

تاج سر جمله هنرهاست علم — قفل کشائی همه درهاست علم

در طلب علم کمر چست کن — دست ز اشغال دگر سست کن

با تو من از علم چه گویم سخن — علم چه آید بتو گوید که کن

علم کثیر آمد و عمرت قصیر — آنچه ضروریست بآن شغل گیر

هرچه ضروریست چو حاصل کنی — به که عمارت گری دل کنی

آنست عمارت گری دل که دل — باز کش از کشمکش آب و گل

پای بدامن کشی و سر بجیب — تن بشهادت دهی و جان بغیب

یاد خدا پرده گی هش کنی — هرچه بجز اوست فرامش کنی

حکایت پیر هوشیار با فراموش کار

ساده مریدی ز جهان شست دست — آمد و در صحبت پیری نشست

گرم نکرده بزمین جا هنوز — خاست از آن انجمن جان فروز

[illegible] دم جبرئیل چیست

[illegible] ش گشت

[illegible] ست و جو

خاتمه

پیر خروشید که ای بوالهوس
در دو جهان نیست یکی چیز و بس

پیر گفت ۱۲ — خداوند هوس ۱۲

کان نه سزاوار فراموشیست
قبلهٔ گویائی و خاموشیست

جای توجه

گر همه آفاق در آغوش تو
باشد و آن چیز فراموش تو

جهان ۱۲ — در بر تو ۱۲

غایت آگاهی تو غافلیست
حاصل اوقات تو بیحاصلیست

ور بود آن چیز فرا یاد تو
شاد کن خاطر ناشاد تو

کند — غمناک ۱۲

کو دو جهان گشته فراموش باش
لب ز سخن شان شده خاموش باش

جامی ازین مشغله خاموش کن
هرچه نه آن چیز فراموش کن

شغل دنیا

زانکه سرانجام تو خاموشیست
و آخر کار تو فراموشیست

در ختم کتاب و خاتمه و خطاب تحفه احرار گوید

خامه چو بر موجب جف القلم
خشک بیفتاد ازین خوش رقم

خشک شد قلم — این کتاب

بهر دعا از لب ام الکتاب
حرف سقاک اللهش آمد خطاب

لوح محفوظ — سیراب دارد ترا خدای تعالی

روح امین دست بآمین گشاد
چرخ برین سبحهٔ پروین گشاد

جبرائیل عم — بلند

گوهر از آن سبحه بپایش فکند
در قدم غالیه سایش فکند

فشاندن

گفت جزاک الله ازین تحفه پاک
از تو بسجاده نشینان خاک

فنون

قفل کشائی درِ کاخِ صفاست — عطر فزائی گلِ شاخِ وفاست

صبحِ طرب مطلعِ انوارِ اوست — جیبِ ادب مخزنِ اسرارِ اوست

نظمِ کلامش نه بغائت بلند — تا نشود هر کس از آن بهره مند

سرِ معانیش نه زآنسان دقیق — کش نتوان یافت بفکرِ عمیق

لفظِ خوش و معنیِ ظاهر درو — آبِ زلالیست جواهر درو

از خس و خاشاک چو صافست آب — می نشود بر درِ گوهر حجاب

شاهدِ اسرارِ وی از صوت و حرف — کرده لباسی ببرِ خود شگرف

بسته حروفش تتقِ مشکفام — حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام

ماشطهٔ خامه چو آراستش — از قبلِ من لقبی خواستش

تحفهٔ احرار لقب دادمش — تحفه باحرار فرستادمش

هر که بدل از خردش روزنست — در نظرش هر ورقی گلشنست

راست چمنهاست در انجا سطور — پر گل و شادی و نهالِ سرور

جوی زر از جدولِ شان آبخورد — سبزهٔ تر گردِ وی از لاجورد

در ختم کتاب

ظلمت کلکِ دمی ۵۱ نیخرف تور
تاریکی ۱۲
چون ۵۲ تبر اشد ز سرِ خامہ منیش
ہر خطِ دمی از خطِ دانش بروں
چون خطِ تقطیع نہ بر اصطلاح
تیغ کند خامہ سرِ تیز را
کلک ۵۴ دمی از چو عنوان برست
دیدہ ۵۵ حرفی کہ بود دیدہ باز
حرف ۵۶ نگارد چو بکلک از ہوس
گاہ ۵۷ زند بر رخِ عم خالِ غم
بسکہ ۵۸ مرید از قلمش مرتدست
چند ۵۹ بلب باج حکایت دہم

دار چو ۶۰ گشتِ بداندیش دور
بدار
سازد ز آن نیش دلِ نامہ ریش
گشتہ بسر حدِ خطا ہمنون
کز حک و اصلاح نگیرد صلاح
رشتہ بر و نظم و لا ویزرا
بر بدا ۱۱
وزن کش و قافیہ ویران کراست
گردد ازو وقتِ کتابت فراز
نقطہ نہ بر جائے نہد چون نگس
گاہ شود سیم زد بستش شتم
ضدِ دمی آنجا کہ نویسید ضداست
شکر تبا راج شکایت دہم

نخستین خ رقم بدامان دلیر

خاتمہ

ظلمت کلکِ دمی نیخرف تور ۱۲
چون تبر اشد ز سرِ خامہ منیش ۱۳
ہر خطِ دمی از خطِ دانش بروں ۱۴
چون خطِ تقطیع نہ بر اصطلاح ۱۵
تیغ کند خامہ سرِ تیز را ۱۶
کلک دمی از چو عنوان برست ۱۷
دیدہ حرفی کہ بود دیدہ باز ۱۸
حرف نگارد چو بکلک از ہوس ۱۹
گاہ زند بر رخِ عم خالِ غم ۲۰
بسکہ مرید از قلمش مرتدست ۲۱
چند بلب باج حکایت دہم ۲۲

دار چو گشتِ بداندیش دور ۲۳
بدار
سازد ز آن نیش دلِ نامہ ریش ۲۴
گشتہ بسر حدِ خطا ہمنون ۲۵
کز حک و اصلاح نگیرد صلاح ۲۶
رشتہ بر و نظم و لا ویزرا ۲۷
بر بدا ۲۸
وزن کش و قافیہ ویران کراست ۲۹
گردد ازو وقتِ کتابت فراز ۳۰
نقطہ نہ بر جائے نہد چون نگس ۳۱
گاہ شود سیم زد بستش شتم ۳۲
ضدِ دمی آنجا کہ نویسید ضداست ۳۳
شکر تبا راج شکایت دہم ۳۴

نخستین خ رقم بدامان دلیر

Marfat.com

خاتمة الطبع

از جناب مولوی سعد الدین صاحب لاهوری

ثنای بی انتهای نثار بارگاه عالم پناه ایزد سبحان و درود خارج از احصای فدای
جناب هدایت مآب رسول انس و جان و جمیع آل و اصحاب او تا انقراض زمان اما بعد
بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستور نماند که درین آوان سعادت اقتران این نسخه مفید انام
مطبوع خاص و عام مخزن رموز اسرار مسمی به تحفة الاحرار من مولفات بحر مواج علوم
صوری و معنوی محیط ذخار فنون ظاهری و باطنی مقتدای اهل کشف و عرفان پیشوای
صاحبان ذوق و وجدان قدوه اسلاف گرامی مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره السامی که کتابیست بس لطیف و نامه ایست نهایت شریف مقبول
و مروج نظم خوانان هر دیار مطلوب و متداول درس گیران اعصار و با این تا حال
کسی از تاجران نامدار و طالبان روزگار بتصدی طبع بآن باعث ارواء تشنه
لبان ارباب شوق نگردیده بل باراده ختمش رشحی بر نوایر شوق ایشان انداخته
فی الجمله تسکینی هم نه بخشیده بتحریر خوش اسلوب و تحشی مرغوب از شرح محمد رضای
ملتانی و استفاده آن بالفاظ و معانی بتصحیح کمال و تنقیح مالا مال بسعی مشکور و جهد
موفور کمترین امیر الد[illegible] الله تعالی

Marfat.com

قوله چشم مشبه ز جمال تو کور بدانکه مشبه طایفه اند که قائل شده اند بدانکه حق مانند جسمیست و بجهت فوق ست و مماس عرش
و میگویند که حقتعالی در ذات یا در صفات یا در هر دو مانند اجسام ست و ذات و صفات اشیا غیر ذات و صفات حق ست پس مطلق
در ذات و صفات و تشبیه و تنزیه حق ندیده اند لهذا مشبه را کور گفته و منزه طایفه اند که میگویند که ذات حقتعالی منزه است
از صفات ممکنات مطلقا فاما از حیث ظهور آن در مظاهر ندیده و ندانسته و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از معرفت الله قاصر است و آنکه
میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حقتعالی از جمیع تعینات بحقیقت واحده که ذات معرا از صفاتست منزه است چه در آن
مرتبه غیریت و اثنینیت ملاحظه نیست و حق مشبه تعیناتست از آنرو که ظاهر بصورت هر شی گردیده و تجلی بنقش هر متعین کرده ست رباعی
فان قلت التنزیه کنت مقیدا وان قلت بالتشبیه کنت مجددا وان قلت بالامرین کنت مسددا وکنت اماما فی المعارف سیدا قوله
ناقه تنزیه چو تنها فتاد پای ز معموره بصحرا نهاد ناقه تنزیه ای عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت و اهل تنزیه و منزه که
قایل به تنزیه و تقدیس ذات حق ست فقط قوله چو تنها فتاد ای از دریافت باریتعالی که بذاته منزه ست و در مظاهر ظهور یافته
بکناره مانده در دشت ضلالت آواره گردید معموره عبارت از سریان و معیت ذات حق بمظاهر صحرا عبارت از تنزیه ذاتی
حق جل شانه مصراع ثانی جزای چو یعنی چون منزه از دریافت حقیقت ذات حق وامانده آواره کوی جهالت گردیده قایل به تنزیه
فقط شد قوله حادی تشبیه چو محمل براند رفت بمعموره و در گل بماند حادی تشبیه ای عقل اهل تشبیه و اهل تشبیه مشبه است
که قایل است بسریان و معیت ذات بمظاهر فقط چو محمل براند ای عازم دریافت حق تعالی گردید قوله رفت بمعموره الخ ای قایل
بسریان و معیت فقط گردید و همانجا بند گشت و قایل بتقدیس ذاتی حق تعالی نشد ط

کتبه سید احمد امن آبادی

کاتب الحاشیه محمد شمس الدین عفی عنه

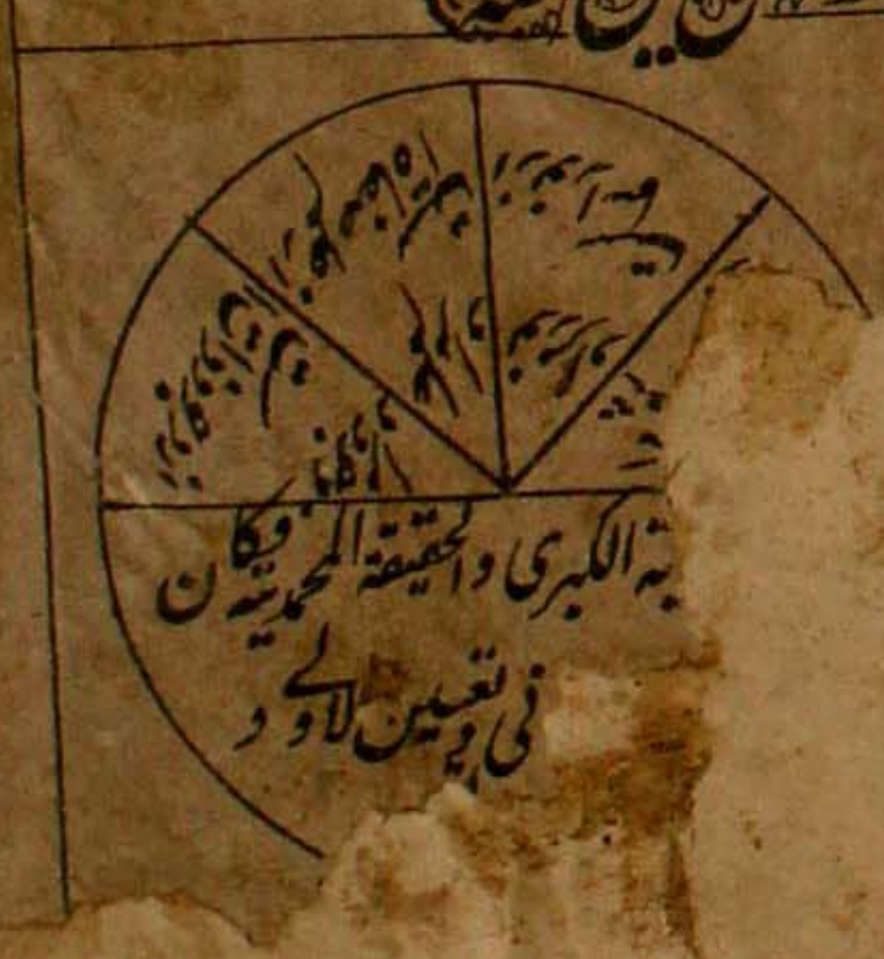

العبد احمد جامی

العبد فقیر الله

اشتهار

چون این کتاب در خواست مولوی احمد جامی و فقیر الله و عبد العزیز بموجب قانون بستم داخل بهی رجستری شده بود ازین باعث طبع آن بدون اجازت صاحبان موصوفین شدن ست معذر الحال کمترین امیر الدین اجازت آن بتعداد یکهزار نسخه از صاحبان مسبوق الذکر گرفته طبع نمود و دستخط آنها که محتوی بر اجازت است اثبت کنانید

العبد عبد العزیز

بقلم خود

بعون الملک الوہاب

از تصانیف شہباز خان ساکن موضع بدوملی ضلع سیالکوٹ کتاب نایاب گنجینہ راز مسمی بہ

وقائع نیون

حسب فرمائش منشی گلاب سنگھ تاجر کتب مالک مہتمم مفید عام پریس لاہور سنہ ۱۹۰۴ء

بمطبع مفید عام واقع لاہور طبع ہوا

Marfat.com

138306

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد است حکیم حقیقی را از خیط حدود حساب افزون
از نور نهاده نقشش دلگین معکوس بطین بچون چگون

بعضے چو دواب بخواب و خورش بعضے چو کساب بتاب الم
بعضے بر تخت شهی خفته بعضے در سخت جفا دستم

بعضے معشوق پری پیکر بعضے شده عاشق شوخ دل
بعضے شقایق نوحه کنان بعضے شکفته در محمل

بعضے شده شاد خمار خودی بیهوش ز جوش هما فتها
بعضی ز وسواس ذو بینان بعضے یک بین ز صد افتها

بعضی را امشده حاصل بعضے در آه ز مهجوری
بعضے در ماتم عم هر دم بعضے خورم از سر دوری

بعضے در علم و عمل شاغل غافل ز طریق شکسته دلان
بعضے با مر سم نام و ننگ بعضی به نیاز چو خسته دلان

لغزش من سیه طوبان جهان ز صداع بدایع گشت عیان
بعضے ایادگر فرته سر بعضے را رانده ز در جهان

بیدل نشنخت حقیقت صفت او از فهم بشر دانم صعود کدر
مے نوش ز ساقی سوش ربا سند ادب نے جوش گفت دگر

کو گرد طبایع را شایع ز اسرار صنایع بو قلمون
سر بست هستان در هر انسان از خیز کون و مکان بیرون

بعضے در فرحت و ناز خوشی بعضے در کربت محنت افزا
بعضے مزدور بعلم و عمل بعضے مسرور بعیش و نعم

بعضے شده کافر دای جهان بعضی افتاده بصد مشکل
بعضی ز وصال تر و تازه بعضے ز فراق شده بسمل

بعضے به نیاز گه از دلے شده محرم راز لیاقتها
بعضے ز دین و یقین اگین بعضی در کفر و نفاقتها

بعضے لب بر لب نهاده بعضے افتاده بصد دوری
بعضے سر بر زانوی فانها بعضے دیگر به بے نوری

بعضے دلشاد آزاد ز غم بعضی ز ضلالت بسته دلان
بعضے چو محبان محبوبان بعضی چو حبیبان رسته دلان

بعضے مختوم رجوم هم بعضے محذوم بجمله جهان
در عد شمار نمی تنید اسرار خداوندی سبحان

در فهم نیاید هم مکن این سهم سبد از ادی دلبر
حیرانوت نمی قرسی عربی ان مبطلی دان فخر البشر

در نعت سرور کائنات و خلاصه موجودات احمد مجتبی محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

بعد صلوة صلواة برم بر ذات نبی سادات رسل
آن مالک ملک تمکین و مکان حاملی جهان بادے سبل

آن محبط الهامات وحی دان مبط الفاضات حل
هستی اولی ادمی اخری هم وصف یقین رسالت او

زاد و صاف جمال کمال خوشه ش افتاد بحال طلل غلو
پس دمد از در نزل طلاست ن ن ضلالت

لاک ادیت لیستغفر لک ما ارسلناست لیالت او
ای و بشیر و نذیر و جهان ساعی و سراج منیر
خاتم ختم و در انگشتش طغرای شروع ید و پایان
زر و سکم آمد لعنت سرش بصرش با زاغ صفت دارد
قل اذنش گوش نری و جهش جهنش زمخی رفعت دارد
ما کذب فواد انقض ظهرش و شش طسوط تلسط
خلقش لعلی دین عند الله مکنون فرموده کتابش را
فرمود ایذهب عنکم را یا اهل البیت شریف جان
تلاوة گفتش ترتیلا یجودش و سجده گردیدن
ترهنا گفت بقلته او رازش را تا جنیم گفت
بیعت با دولت و نعمت او زیبا بعونک پذیرفته
رقم الیل ست شیش بعش بعش ز طویله نور افزا
با عصمت و عفت او ذالله بعصمک چو فرمود است خدا
صدرک درزک ظهرک ذکرک تشریف عنایت در بر او
صلوا تسلیما اعصینا فتحا اوصاف مقرر او
مستغرق در دریای فنا خود را بزیر نظر دارد
رواج دهاج سراج یبرهم تاج کرم سر دارد
تادیب نجیب حبیب خدا سرور موجودات جهان
من گنگ زبان بس کند لسان نعتش بیان آرام بحسان

ما کان لسوف طغی الی منشور کتاب کمالت او
سند و سید حامد احمد شاهنشه رحمت عالمیان
از سر تا پا همه عضوش بستود خدا اندر قرآن
چشمش عینک زبان منطق از تقوم خوش قامت دارد
از نفس و الیل دلش قبلک صدرش ز الم چشمت دارد
قدمش طه صورت آوازش نفسش ز تکلف زیب نماء
اصحاب الفضا امت کنم علمش مالم ازواج و نسا را
بنماز پیرازش یافته گفتامش لما کرد نشان
برکوعش دار کو آمد خوش نه کتاب رفیع الشان
در ملت و مذهب ناموس و ز الماس احکم خوش سفت
ما کنه تقدم من و نیک همه جرم خطابش را رفت
چشمش کانور جوابش رویا با حکمت او گفته خبر
اسرارش را گفته اوحی معراجش را گفته لیلا
ترضی اوحی مهدی اغنی یا حی ز شرافت او
یوحی لغتی کردی اولی تعریف و سابر تر او
از زیب و ملوش جیب تهی و ز عالم غیب خبر دارد
انسان دو جوش و طیور ملک جان در دیر چه کر دارد
انوار اسرار اظهارش اوطار دلی پاسخ کسان
اکرام اعظام سلام ز یا رب بر دوح کرم رسان

صفت معراج شریف آنحضرت

جبریل شبی فرخ لقبی آورد براقی براق وشی
جا یافت بجائی بی جهتی شد چاشنی دیدار یشی
کردند کلام بیکدیگر بردند برون از درک بیان
همه چشم و زبان شد جسم و پیش نشنید بدید پرافشان
شد حسنش دل دل جان سل جان جو سرگشته بقرب خدا

شد شاه سوار بر دبر رفت ز عرش بخوش نشی
از خویش تهی بی نیش خودی با نوش لقاست در کد کشی
بی حاجت دوران بی سامع کردند عیان اسرار بیان
خود خورد چشید طعام کرم آورد بخون را گرمگان
از بار محبت معرفتش نفسش و بند لباس فنا

Marfat.com

چشمش بتواضع دل خاصع جان یاخت زهر در روز لقاء
از قرب چه گویم در وصلش هر چند که گویم بی ادبی است
با صد بقید سهایم وز یخا یکسه بی سببی است
من بنگ عنان معطوف کنم زین وادی بی پایان ابدل
خود خالق خلق عیان کرده او صافش در قرآن ابدل

در مدائح خلفاء الراشدین

بر چار صحاب سحاب کرم احباب ام ارباب هم هم
بر صدق و صفا با عدل و حیا هم کان سخا ابواب ام هم
آن چار چو چار انهار جنان یا چار صحیفه شریعت حقه
یا چار قل اندر باغ چوگل یا چار ملک زفلک لسبق
یا چار حروف صدیث نبی یا چار حروف تنزیل علا
یا چار نقاب اسامی شان کز با آن ملقب شد هر یک تا
یا چار طبق از نور غرق کاز حق لشب معراج آمد
یا چار مطلع سنخی تجلی شمل سراج آمد
آن یک در صدر صفا دونا از قبل وقفا لایق تحسین
بگزیت عمر مالی گوهر شه دین پرور فرخنده سیر
برتر ز الحق سراج یمنی اظهر فاروق وفا استبر
تو سی عثمان جامع قرآن مجمع برهان کلام رضا
اشیر لعنه رفیق وخلیق وحیا سبعون پیالا شیر ریا
مجتبی ائی دو عای علی لبدی رضوان ثناء علی
وان پایه بپایه هر یک را سرمایه رایت وتعدد مکن
هر یک را وی بدرجه بخوان هنگی زین چار علو مکن
تا هکس که گزینند صید سا وزد گران چینه وامالی

سرش خود تف ذات احد شابسه ماگشته ملک لقاء
شد بعد تماشی تسلاشی از راه باشی این بوالعجبی است
ی ترکی لشتو عبرانی لے آنجا فارسی عربی است
ن یکسر چه رسم لصفت است بتم میان ابدل
آن یه کرلعنت صحابانش شیرین را زبان ابدل

بوبکر و عمر عثمان حیدر چون شمس قمر اصحاب نعم
هم تاج لبسر هم خسته جگر هم دین پرور ابواب کرم
یا چار لطیفه دل یا چار بهار هم ملحق
یا چار منازل لاهولی یا چار مقام اعلی والا
یا آن اربع کلمات ارفع که شد واقع بصفات خدا
یا چار دلواره یم و حرم کاز سجده ذبح بر واج آمد
یا چار حروف اسمین که چون مه خور متلاشی واج آمد
ز علی اصداء طاک اثنین از لبشی غالب شه شر دین
بر عرش ز فرش امم حک باغ خ دلال زده لست
هر کس که لبشر فش حسد کند باد از خدا خاکش بر سه
از شرف لبشارت لسن بوسوده سر تاج باد ج هما
کمره که ازان مه سگوه کند همواره بروی شیر باد ا
کس ده لتعصب و برند ریب شه پاک ز خاک پ
آغر را شمر چون اهل یکسان بچه فض علو مکن
همه راد ان سابق اسمانی لقب ان بمرد علو مکن
بنشینده در راه گمراهی در دست ره بینده سامانی

Marfat.com

وآنکس که تسود زسر مساحیب را اعراض نمود نماماند
نگشود بر دراه عرفان فرمود کجا مان دا مانند

آنرا فقیهان که بجیب علی زاصحاب دگر شکر باشند
تحقیق غریق غریق شده آخر فی النار سقر باشند

وان خارجیان که زلوبس علی ازراه صفا بدبر باشند
مردود وجحود دیهود دشقی نزدیک خدا کافر باشند

این هر دو جماعت باغفلت کز تشنه دستی خرستی ان شاء
دور اند همیشه از رحمت حق بالعنت ملحق مفرور زمان

نوپیروی آن گمراهان ناآگاهان مکن بر دل و جان
کمن فهم بعلم مراست با ز کلام کرام متفیع جبان

این پیخ انگشت که دست قضا پیدا کرده بکف السنان
سبابه دوسطی باحقر منبر اسهام اسامی شان

مغنی و اشارت این جمیعه پیش تو کنم اظهار و عیان
گر گوش زهوش کنی با من ای نکته شناس دقایق دان

ابهام مراد از ذات نبی کز همه در جانش مهم شد
تعجیت لغشی با قرب اولی بر عرش اعلی و مکرم شد

بنظر کریمی به کلام اوحی از جبل و علا ملیم شد
زین جهت از جنابر سل مقبل محبوب و حبیب و معلم شد

سبابه مراد شهادت دست که اشارت تو بکرست اوست
وسطی از سعی او سطها تقبیر شه عمر بست ازو

بنصر شد ناظم حق عثمان والا گوهر بست ازو
حفر قداح و بنصرت حق کرعلی و بلی خبر بست ازو

بر یخ انگشت کز بساست گفت زیباست و عزیز ترین زو
بستند همه بمنازل خود مرغوب و عجیب و غریب و نکو

لیکن هر پیخ نمیگردد یکسان بمراتب ای خوشخو
زین گونه تفاوت در حبت با اصحاب بچرته دلجوی

الحال این قصه تمام کنم کانجام نیامد این تبیان
کز بهر دو فریق غرق غوی تحقیق اگر بین دو در زیان

ازدواج و عمام و کرام او را صلوة و سلام خدا باد
بر روح فتوح بتوائم او بر شام و صبوح ثنا باد

در حسب حال خود گوید

ای من بس من بنده سرافگنده آلوده بنقص و جهالت ها
از عیب و گناه بار وی سیاه سر بر نکنم ز خجالت ها

شهباز بنام نیاز ادنام افتاده بدام ضلالت ها
اظهار کنم گفتا نتوان ازروی غبار ملالت ها

افسوس ز عمر گرانمایه که چون سایه گذشت بنادانی
کاریکه سپردم در راه بردم خود دم زان باز پشیمانی

بر یک زشست نکبت برون نایدد ست بآسانی
بیمان گزیز ازینجا صلیم صد حیرانی ست و پریشانی

زین آب روان یاد وزان بگذشت شتاب شتاب از من
چو بکف در یا شنیده ام که تلف شد مثل حباب از من

بر رخت و طاقت نزمانی بر چهره کشیده نقاب از من
فرسود دم عمر به گمراهی پس بیمودم بخطا راهی

دور است که زمن نابد هرگز کاری که بکار آید گاهی

بدو دست تعدی سرمست خودی پاست فتادم در جائے
الحال چه سود بیخوداری چو گذشت شباب لعبدائے

هرچند که کردم بشیاری زد عاقبت گشت شرساری
زحاصل خود بکاسل ماندم ساحل عاقل چون بیکاران

آخر تفویض امور کنم به شکوه عفو ستبه کاران
یارب هر کس بجهان نازد بر طاعت زهد طاعت خود

همه مخمر کنان از ذکر جنان و ز ذکر روان و سعادت خود
یک یک نفسی عمرم رفته که برابر لک لک گنج بود

هر کس فرچنین بے زاد افتد فریاد کن و غم سنج بود
کس نیست دگر بجهان یاران بد طینت و بد تعریف شمس

لیکن سر برزده از غم دل این نکته چنه کثیف از من

سبب تالیف این قصه

شعری سلف از دل چو صدف بر زبان او رده سخن چو در
یا نغمه روان سامعیان یاقوت روان یا لعل و گهر

من کند زبان بے تاب و توان توفیق بیان تا رم یکسر
لیکن زین پیش حسین دلی کرد ست بیان احوال بسی

ز آغاز نگرد شر فرع او را انجام نمود و نه قسم رسی
تصنیف شریف لطیف و خوش از عیب و خطا پاکت چو ملا

من ناکس و نارس زار دبوس جهت اتمامش گشتم خواهان
چون دیدم شعر چو سحر او را محبوب قلوب همه عالم

گفتم که بقدر رسائی خود از اغاز بدو سازم منظم
یارا لیت وفاداری همدم همه محرم اسراری به یقین

دین پیر شده زود گشت جوان دان نام تا بر یقین
فرمایش پیر دلیایش او را فتر ایش اشوز همم مد

هم زان آغاز بیان کردن او را عث فتی اید
در دل نه نهفته بدم که چنان کامل سخنان نا فقر اید

بے مونس و بے محرم همدم بدم بگشتم زجا بجا ہے
نرفته پیشه قلب و لبیاری حاصل شده نقص و نابکاری

مگر آنکه شفیع بانمخواری فرمایه یاری دولداری
نالم ز کسالت همت خود حالم چون جد مگر جوانان

دانم که رحیم رحیم زدرکس نالکنه ز گنه گاران
بر صوم صلوة ذکر و اه عزد بملوم شرائع عادت خود

من منفعل از همه کار خجل نالم به نهاده ارادت خود
چل سال گذشته بیهوشی چه فراموشی کز بیخ خود

ز خود ارای و نابینای کارم پر پیچ و شکنج بود
بگنبگاری و رجه کاری بگذشت رسم و خریف انس

بشود دفتر طعنه و شود مصلح بشنو سبب تالیف از من

یا نغمه روان سامعیان یاقوت روان یا لعل و گهر
چیست آنکه قدا شهد فی بحرف آمد بحدیث شریف خبر

رضا الله و عفاه الله جز الله عن ملتمسے
من جهت تمام نمودن آن عالم گشتم از بوالهوسی

بر جسته جگر را چون بر هم نبر سته کمر را ه رسان
یا عین حسین چه می شنجد این سرب پر عین ای یاران

سوزدن سر از مضمون پر خون مشحون ز حدیث دردم
این ست سبب تالیف مرا بیسے است جز این دیگر هم

در شهر جلال آباد شده ز اقفال کمال آرام گزین
فرمایش کرد بمن کودن اتمام کلام جود حسین

اتمام کلام نظام بهم السلام ز خلاقم اید
هم نظم درش چو دسنه عنوب ز آنمانستم آید

ز لقص سهادا حرف کنند آنانکه به چشمه باطلاند

Marfat.com

زاخر لفنید این حالت و قصهٔ اول درماند
گرچه زین خام خیالی زسن لولی دعوالی می خندید
چون بهوش خرد بی حاظر طوس مهر جا میکنید
حتی المقدور کز اتالستم از طبع انگیخته آوردم
یاران به پذیرند ازمن کز دل غم سخته آوردم
زین پیش بسی شعر انگفته این قصه بپیچانی زبان
هر کس که بدید شنید آنرا تحسین سزد نخود از جان

زین جهت زآغازش گفتم داستان کسان میداشته
وز طعنه نشانه نبود دم رنگبیان نه زبان ستم سنجیده
تا پی یار پذیر فتم گفتم همه شهد و شکر قند بید
بکمال اشکال خیال عجب با دل خون ریخته آوردم
بد بسید صلاح بر حمت خود کاغلاط آمیخته آوردم
چون حافظ در انجا ناشم هم بر حسنه سخن چون بستر سان
هم زین مجهول خمول جان این قصه شنو با لطف بیان

آغاز قصه سی و پنجون

بود دست لشهر بنه در شهی صاحب گلهٔ عالی جاهی
با نام دبد کودم جام چو جم با لشکر و خیمه خرگاهی
گفتی که فغان بچسان باشد زین خستگی جان بر لستم
یارب تو نظر بحالم کن یکبار به بین بگر لستم
چه گنه کردم کازین دردم بردم دل و جان مالال باند
زین تخت چو آسن سخت مرا بی بخت جگر زبخیر شده
عالم تمام بهمه عالم مطعون صغیر و کبیر شده
یارب تو مجیب الدعوائی بخشای غریب و عجیب و شرف
گر رفته عیوب ز دنوب زسن در گفته زبان ناخوب حرف
بالقصه خدنگ آهنگ دلش و زهاد زنگ قبول آید
برگشته بخت بد اطوارش بغایت و بغض شمول آید
خیر سمر و زبان روز زبینه سستی لشه پیدا ختر
گردند قبیل قبائل او لله الحمد همه یکسر
سد گونه سرور نمود زجان آنشاه جهان همه فضل
دگر از عیان ارکان دولت ندماء غلمان چون بخت
لفته منجم قرعه زده فال زقرعه بدر آورده

زین جهت زآغازش گفتم داستان کسان میداشته
وز طعنه نشانه نبود دم رنگبیان نه زبان ستم سنجیده
تا پی یار پذیر فتم گفتم همه شهد و شکر قند بید
بکمال اشکال خیال عجب با دل خون ریخته آوردم
بد بسید صلاح بر حمت خود کاغلاط آمیخته آوردم
چون حافظ در انجا ناشم هم بر حسنه سخن چون بستر سان
هم زین مجهول خمول جان این قصه شنو با لطف بیان

آغاز قصه سی و پنجون

بود دست لشهر بنه در شهی صاحب گلهٔ عالی جاهی
با نام دبد کودم جام چو جم با لشکر و خیمه خرگاهی
گفتی که فغان بچسان باشد زین خستگی جان بر لستم
یارب تو نظر بحالم کن یکبار به بین بگر لستم
چه گنه کردم کازین دردم بردم دل و جان مالال باند
زین تخت چو آسن سخت مرا بی بخت جگر زبخیر شده
عالم تمام بهمه عالم مطعون صغیر و کبیر شده
یارب تو مجیب الدعوائی بخشای غریب و عجیب و شرف
گر رفته عیوب ز دنوب زسن در گفته زبان ناخوب حرف
بالقصه خدنگ آهنگ دلش و زهاد زنگ قبول آید
برگشته بخت بد اطوارش بغایت و بغض شمول آید
خیر سمر و زبان روز زبینه سستی لشه پیدا ختر
گردند قبیل قبائل او لله الحمد همه یکسر
سد گونه سرور نمود زجان آنشاه جهان همه فضل
دگر از عیان ارکان دولت ندماء غلمان چون بخت
لفته منجم قرعه زده فال زقرعه بدر آورده

بازیبه دفتری فرمان پیر الصاف گری شاهنشاهی
لیکن زپی اولاد بدی غمگین و حزین با آهی
درد اسفا که حبا گشته همه حلاجی و برلستم
فرزند بده دلبند مرا مپسند درین نگرلستم
بابا بی غم هردم بیتم ها می چو برگستان ماند
دین شاهی جان کاهی چه مرا به تباهی دا نگیر شده
از ناله و آه و تباه شدم چه گناه زسن تقصیر شده
با غیر از درجان پرور تو زسر ها آریم کرام طرف
زالطاف عفاف معاف نماز پرتن زلال و فضال طرف
گویا که لفتی پشگفته بستم لسیم قبول آمد
یعنی که میان صدف اشرف آن گوهر رف بحصول آمد
شادان گردید شه آدم خرجان شد عالم آن کشور
پدرش صد بدره بسکینان بخشید ندبه خل بدر
بجمع علما عقلا حکما که بهر دفعه بودند رسان
از طالع دفتر بند اختر صنعت گر و دانش شه پرسان
یا قبل زبان بزیم نهد که مبادا گردی دا زرده

Marfat.com

ز نظاره حالت این دختر گرام تمام ز ما برده
ای شاه سپهر بشاه ظلم من اقبالت روز افزون باد
آنکس که زوال کمال ترا خواهد یا حال زبون باد
این نور بصر گرام جگر فرخ منظر عالی گوهر
گر زنده بماند در خانه ویرانه شود یا این کشور
ز اصناف این کلمهٔ جان فرسا گشتند همه غمگین تر زین
شد آفت شفقت برفت همه بیگفت تصمیم بود چنین
در ساده خاص دانایان پرسید صلاح قضیهٔ خود
شد عیسم دروان تاب دلوان ز قضیهٔ نامرضیهٔ خود
گفتند شبافه زندان را گشتن گرچه صعود باشت
آنرا به گیشم دبریم سر سپریم بجنگ که آفاتست
گر اندر مصمم عزم برین که سد از تدبیر ریا لیش
یا گنج دفینه خزینه بسی در ریم بکنج قفس جالیش
فرمود دران ما کان که تیار کنند صندوق اکنون
با حدث وجیزه وسعت خود از سوم مطلا مثل مسنون
فی الحال تیار شد آن قصد دید یک نفسی ز استا کاری
یا بود شکنجه جان رنجه یا بود چو غاری پر مارے
سر کجی ز در واز سیم وز زر بنهاد در دلطریق امان
یک حصه ز پیب داد یم دوم بطلیت سوم بنوشت نشان
شرد کز بهنوری بوده بو، چرسی تخمے رے
جنس بصنابت وشدت خود جا بنا دیر دیک ستم
ز جمله دستدو باه دگر رادی و چناب این پنج درد
از مار و تنگ بلنگ آسامه فوج هزاران پنج درد
چون بد قضیه در یا ما فیر یاد بنا دهداد دو بے
ادوار نمود ز گیوله بیچاره نمونده بے گنهے

اما اظهار کنم بر تو اسرار بجان الم خورده
آفاق بجان مشاق رخت لفاق دعدد بن زنگون بار
املاک خزائن دحشم و خدم ز اندازه درهم فزون بار
دادست خدا العطا مازاد ست پخیس ز بون خو
یاد را قبال زوال نتد این فال بدیده م در دون
یادب چه بلا شد چهره نما کز دل باشد خون آگین
چه گونه بگویم چون سازم که فلک دلست شدید ز
چه کنم بچه طور شرم اندر کارام دلت صبیه خود
تدبیر نظر فایده مرا ز همه میر سینهٔ خود
لیکن از گفتن این دکهن صدیم نز بر محافانست
کز جان بجهان بامان ماند چندان پسران یا بانست
خواه زنده بماند خو، بیرود مرموج گران جان فر
مسموع نموده چون و اینها مطبوع تر آمد در
از اشجار که حبیب اثمار بود با نقش ذنگار در دل
بنشاند سی در ماده در ره با مانده کند روزی
بوده چو لحد ملحد تازی بس خوبتری بر گزاری
آری هر چه نصیب تو در رسید بتقریب همان بار
آنرا ب قسم قسم زنده تر تیم نمود فبا له در آ
وا زنام پدر از جده، ز ردز قوم قبیله قرین دشمار
ز بنج اینار اظهار شده ز خار عجب عالی
آنجا بر دند حصه وفی سی کز منه دو ع
اسلاح جهان ز جهان ز روی در دو ط ز ان
آن دو ط بنود بل ار نقصه چین بود در بنج
ا ب چه سبب کاین ز بنج دلقب دار شده بر لواد
این بود لنصیب غریب مگر که قریب شش پرخت

Marfat.com

...فلس از غیب نفس که چه ای ناکس پرسی ز نهان
...ده برضای قضای خدا از ایمای نهفته شو جویان
...یک قابله این بس گامله خوب معامله دان
...ب تو جلیل الجبروتی یحیی و یموتی یا سبحان
...قفس چو دران پرعس هر کس زود سنهای دیرا
...ن کشتی نوح بصد زشتی موجش میکرد ته و بالا
...ی هنگ و کشف متعرض تعرض طلهنگ طنف هر یک
...زبد چو از غم معموش گفتند بهم کز جور فلک
...صل ز ملالت حالت او کردند دعا بجناب خدا
...تهلکه ها تو نگهبانی دانی فانی و بقاها را
...تمک قبول وصول آمد آن تیر رازان دلریشان
...خوف خدا و ز جور و جفا گشت تمامی چون خویشان
...د فرمان با بحر معان کای تیر روان با حدت خود
...م کرد زینکان دریا او را با مان از شفقت خود
...ین رنج شال گنج بدن و این کربت قربت حق بشمر
...ونس چو بماهی شد یونس طونس گردید بعلم قدر
...ین حشمت عمیانی حشمت دین مال مآل شقاوت دان
...چو جبرینه نرینه بود در دل این گنج و کنج شفقت دان

بر کار کریم و حکیم حکم عمل آر نباش ز فاش کنان
تو کدام کسی کار از سی از بوالهوسی شده پرسان
انداخت قفس با درد دریا متباخت لها جل مه کنان
بتو بسپردم این غم ها را که تو هستی حافظ هیچ کسان
ز صغیر و کبیر نقیر و فغان کردند بر احوالش ز جفا
لیکن چو حفیظ بود حافظ چه غم از لغیظ و هلاکستا
همه طمع بطعمه خود کرده جمع انده بودند آن بکرک
از دوری و مهجوری دارد هر سینه برشته خویش نمک
که تو عالم غیبی و لا یبی هم بی غیبی بیچون چون و چرا
بر حال یتیم سقیم و شی از وصف کریم کرم فرما
که بصد دلداری و خونخواری زاری کردند صفا کیشان
ز و بحر لفقد جوش مدد از سوز و گداز تماز ایشان
ترسان جزری با کشته سری انده دری با صولت خود
وز بهر خلاص نمودن او سی انگیخت بصنعت خود
اطوار بی اسرار خفی در فهم نیامد و هم بشر
یوسف که چو ماه افتاد بچاه آخر شد شه ملک مصر
جاه هست چو چاه پراگنده دین دولت همچون دو دولت دان
قبلت چو قتل مشیر تری محمل محمل ز نعت دان

رسیدن صندوق سسی بر کناره دریا و دیدن اتا گاذر و بخانه آوردن

...ک گاذر بود بنام اتا بعطای الهی بی همتا
...مد بصبوح بعادت خود بر ساحل یم چون لوح سما
ترسان ترسان چو گرفته دلان بگرفتن آن گردید روان
بگرفت شگفت نمود بدل آورد برون زان رفت گران
اسباب تمام نهاد آنجا بگشاد در صندوق سسی
پس زانکه بعالم هوش آمد ز و جوش خموش ز هیچ کسی

در بیشه بیشه باندیشه میکرد همیشه سیاحت ها
از دور بدید بدید قفس بدل اندیشه که چیست آیا
بشتاب چو کاه دوید چنان که رسید بکوه الم بزیان
بکنار آمد بهزار خوشی به بهار رسید گویا ز خزان
بیخود گردید گردید رخش همه گفت و شنید نمود بسی
آورد بخانه سپرد بزن بستر و الم از آن همسفی

Marfat.com

چو دید حیلهٔ جلیلهٔ او آن حسن جمیله نمود شب
مادام بود زلا ولدی صمد گونه جنود دو فود کرب
آن گنج گهر دینار دور و در تخت تصرف خود آورد
شد سید اشبر زیستانش چون شیر فقیر زداس آزرد
گردند پی پروردن آن صد ناز و نعیم نگه بانی
خوشحال شدند کمال زحال بزوال رسید پریشانی
بمرور سه سال و چهار سنین چو رسید آن حور بهشت سین
از حدت ذهن یکم مدت تفهیم نمود در سوم آئین
قدی چو سهی خدی چو پری رخ حسنش بیرون زبیان
شد شهر بر شهر شهنشاهان اوصاف اصناف مباحث او
گردید مرید ارید کنان هر لب کز شنید فصاحت او
فرمان دکتاب و جواب و سخن آداب شهان معرفتان
روزی آن کاغذ گری خود میکرد مطالعه در پنهان
من دفتر آدم جام شهم بکدام سبب در افتادم
چه گناه د خطا از من آمد که مکرد شهی گیی یادم
چون والی زینسان دور صیکرد شکایت فرقت خود
یارب چه بتا صان انسان ملسان کردی با قدرت خود
هین رود خم مجروح شده بزنم دصبوح بگیرد نک غم
مادر پدرم بدرم بدرم بدرم چه کنم
بی اخه سخت زبون نهادم کز نگون زیر جاه افتادم
از کوه بلی شکوه سقوه شده چون کاه براه یفتادم
خاک اند آند خر گمان بجهان که لصحب یاد رها باشد
درنی از دوگان آن به که بقدرت اثر ورها باشد
بین نامه ش شد اندر دل که بگفتن جوشش نکوئی بود

کاین غیرت حور و پری یارب بکدام آمد به تعب
صد شکر که سکر ملالت دعلم تبدیل شده بنعیل طرب
در زحمت در آفت شفقت خود با قابله کاملاس شاپرد
بهمین تدبیر بپرورد ن بطریق لسلامی پرد
رو رواع دعشوقه بماغ دشکر بفراغ جگر بدل آسان
گویا بگدا بلی برگ دنوا گردید عطا گوهر کانی
بادین نجیب سپردندش پی آموزیدن علم بهمین
با علم دادب بی رنج دتعب در عیش طرب دید قیر
خر خاب خراب زآب تلش هستاب از تاب رخش امان
در هر کشور میرفت اظهر آوازهٔ حسن ملاحت او
با همزادان شادان ماندی زغم آزادان از راحت او
که دقیقهٔ شادان نگذشت دری بر شد در دل اندل طان
مولود خودش معلوم شدش بشگفت بگفت که الرکی
تقدیر و قدیر چه شد دارد کر شدم مجور دقرب آدم
یارب تو خیر دلپیر شتی به پذیر نفیر زفریادم
در گریه دزاری خونخواری سیمای حیث اظهار ملالت خود
بگدام نسکی فریادرسی سازم اظهار مصیبت خود
کردند ملایک طینت او تخمیر ز چشمه در دام
زین والی عقبای جگر فرما چه درای کنم ز بلای ستم
چو گنه زمین اگر آورزه کر اعتماد بنیتادم
بجور ز لور سر فور لشب دیجور سیاه یفتادم
در بکر دعشی با ناز دخوشی بجوانه بجوهر نابات
یا آن بهتر که ازین عمر ستقر پر اخگر نابات
اشیای غذای پر از سو جواز اقشای جهان از نو

Marfat.com

عاقل که قند شکل بر حال صبوری جوی بود
مرغ زیرک که بدام آید که تحمل خوی بود

لیم عیب ز جیب دش در خاطر عاطر او انداخت
که بصبر و شکیب ز عیب کن و شر بکن در شورش تا خت

ر به بخت بلند شود دم چند در بنجا باید ساخت
آنکس رضا بقضای خدا نمود بجان و سر خود ها خت

شت این راز بنهان در جان هر دم گریان الم بودے
ظاهر با هر کس خندیدی باطن در گریه و غم بودے

ن سوسن غالیه و گل لاله پر داغ غم و ماتم بودی
پیچید ز غصه این قصه مو ها چو زلف بهم بودے

صه بسال کمال زمان چو رسید ایام بلوغت او
ز اطراف جهان اکناف زمان پیغام و زان پی نسبتے

آمده طمع نیاز بدل کردند بتقرب قرابت او
ز طلوع تحمل شوکت خود کردند اظهار بحضرت او

ضے در پیشه اند لیشه از پیشه همیشه بدل نازان
بعضے از حدت خبرت خود در فکرت تیز چو شهبازان

عضے از صولت دولت خود بر سولت و سایل در بازان
بعضے از شوق نهان دل و جان چو گرفته دلان خوش و نازان

ندند طوا را ز اظهار همه اطوار خداوند پیشش
نبشت ایلچون نام و با هم جمله قبیله و هم خویشش

شیند سی نالید بدل شد نازده دگر تازه ز ریشش
نگریست دگر بیست که کیست آنکس که کم فرماد و فغان ریشش

رب تو یکے بجرت دادی از صحبت و قربت نام و پدر
دگر این چه ستم بر من آمد که فتم در دست کمی کهتر

ین بیرون حسرت و خون خوردن بسرون نجهان بهتر
در دا افتادم بے درد ا درد ا که نمی زادے مادر

ب آن که سروش بگوش دلم مجوش دگر بده فرسوده
اکنون ز درون بیرون شده ام با غصه نه بس خون لخوده

رب چه نمائی و چه کنی با خته دلان جان فرسوده
در عالم فطرت و خلقت تو این قسمت با من بروسوت نبوده

ان به یم الا خته با زا این چه غمم انداخته
مجبور نموده ز خویشش و قرین غمگین و خو بنسیم ساخته را

فزانت و نسبت نا جنسان بنع بر سرم اخته
گشتم دلبا طاد عا عده ها من چه سیه با خته

خود بدل اندیشید آخر که رسید شدید من مشکل
تدبیر این امر خطیر گر جویم زمرد کیے عاقل

شاید که کشاید و عقده من چون فرماید خبرے کامل
گشتم بیچاره و خو نخواره شیپاره شده من بیحاصل

طلبید نجم ها روز پرسید ازو به نتائے
که بگو کیفیت احوالم همه موبمو ائے دانائے

دام کسم پیوند شود از بخت بلند دز دانائے
ادر است کدام طرف ما وا بکدام زمین دارد جائے

وفیق شده بحقیق خبر بغریق یم الام بگو
پس غرم کو خواهی کوم کنی سخنے بمن گنام بگو

فرما تسکین این قلب حزین خبرے یابی آرام بگو
چه نام و چه قوم چه خال و خط تیس ماند بقلیم کدام بگو

آن میتیر با هوس دختر دلبست احزیمون کرد لنظر
گفتا ای عزت حور پری از عنب بر بائے پاکزه گوهر

شنا هیت ایون نا موس دفنون در گنج سکوت تا افسر
شنا سی که نه ما سی با جا سی را نادل دانا گاه نه را

Marfat.com

در قوم دریس دنفیس و شکل عمخوار امین بقربایان

همواره ز فقه و حدیث و سمر خواستندیش علمایان
بسخاو کرم الفصاحت مشهور علم عالم گشته
در پرنروزی و سلحشوری استاده رستم گشته
سودلشت بقوم و طوم شبان مرغوه سرکشته بود
صد دسته پری چو پرشان در خدمت انسان بسته بود
دهد حیات و ممات ترا آن دیکه صفات چنین باشد
مفتون برحسنش چون مجنون با مثل مطلع دلبرین باشد
چو شنید این مژده عید مستی گل گل شگفته در دل و جگر
بردر میمانند دو چشمانش که کی آید جانانش در بر
از سنعت بدل آورد این گفت و شنفت نسیان
باکس ناکس ناقص بی قص پابند مکن پیوند این جان
سن طوطی و دلکش گفتارم با ناوک گرفتارم چکنی
من دلبر و دلبر پرازادم زین غار جگر خوارم چه کنی
الفتا ای دختر بداختر از گفته ما پرهیز مکن
بمقوم قبیله ممیله مازین حیله الم با آمیز مکن
ای مادر چادر سپرده من بلدر دادیگر نخردمندی
بمن خویش این بیش سزن بس ریش شدم سر الکندی
گفت ای دختر ز آغاز تنرا با نعمت و ناز به پروردم
چون نام حقیقی و تحقیقی با صد لفی سمیت کردم
گفت ای مادر دقیقه که مرا انداخته بودند در دریا
خبر ذات قدیم و کرم کریم کیست دگر حمت زیبا
ای دختر عزیز چه میگوئی این کعبه و دیر مدان یکسان
در ادلی داعلی سر خدا اخفی است مثال جسم و روان
ای مادر لاف گذاف مزن بخلاف طریقه ما بلدان

مجموعه صور و سیر خوش هم مجمع محفل دانایان
حسنی دفنی از هر سخنی بخشنده رسیدش بی پایان
پس پشت انداخته بکرم راه پیش دی علم گرفته
سرغوب قلوب و خوبی خود محبوب بنی آدم گشته
آن کیست که زیست دان کشور در عشق آن دلبر نشد
هم صحبت و هم خلوت همدم هر دم چون نقش او یکسان نشد
این خانه غم نماشاد از این فرزانه چو حلقه بر این بابا نشد
شد سینه او دان گنه می نخزینه خزینه بان محبت یابا نشد
سر بر نهاد به نسبت کس گرچه برچه آید بر سر
کای مادر دست بدار از من زنهار مکن خوارم بیجا
در شراب گلاب آمیز چشان بکشان بسراب خراب شتا
من بلبل و صلصل غمزدام این غلغل نیزارم چه کنی
از دادن مهتر باکتر مای مادر خو نخوارم چه کنی
کن دانای و شناسای برخیز سواد نیز شکنی
کن دانای و شناسای برخیز این شور و تیز مکن
دریاغ سواغ چه ی بندی بلبل بکلاغ چه پیوندی
این نیست طریقه محموری من خوبتازان تو میخندی
یکدم ز تو غافل هم نشدم شاغل ماندم به لشت دل
آخر چه خرایم ساخته کانداخته بچه در دم
اندم تو کجا بودی همدم اکنون میای سر لب
این بود و جهان خوف خدا با عجب چه پیوندی تو مه
در صد تو یک پرلو باشد روئین در هر جا و سکان
تغییر تق مکن تحقیق مکن همانس ازان یکجنس بدار
تو کو ردم از پهنه دزنی پیوده مکن این شور و تیز

خود مردهٔ دلپس افسردهٔ دلی افشردهٔ مکن باد عرفان
ای دختر شکر خدا نکنی که چیا نکنی از نام و پدر
از هیچکست پروای لی الائی جلا چان حاضر
ای مادر مادر مادر تو چادر رو افگنده برو
حال من چال چه پرسی الحمر حال عمم بی گفتند شو
گفت ای دختر چه گناه کردم که مرا سوی چان کردی
صد لعنت حق باد ابزو که تمام حقم نسیان کردی
ای مادر جنگ مکن با من دلتنگ چنین بد رنگ مشو
ای دختر راست بگو با من که چه خلست حال این خلق ترا
دختر بجبن بجبن شود آمیز بمن مستیز و ملا
ای مادر راست بتو گویم از مویه چه موئم هر نفسی
من دختر آدم جام شهم نی از نسل کس پیچکسی
زیگونه جواب تمود بسی بیتاب شده چو کباب دلان
آنستن که هفته بود بکسی آخر شود افروزان بجهان
غضب بر خاست زبر مادر منشت بمجمع همزادان
با دانه دام ز خال خزان بودند نشسته چو صیادان
کای خواهر ظاهر باطن تو همه دانستم بدانای
سرگین بدو دست همبانی پالیست سد شی بجگر جای
ز ظاهر دایرهٔ اعلای عز بیر بودی بهوای طرب
در گوش تو پنبه بیهوشی بفضر اموشی شده اقرب
با دار گهی اقبال شهی و زیار گهی آن درگاش
خاک شده کن خاک لبه شو چاک گریبان زین کابش
چون سرو آزاد کودی شدی چو مزد و چنگل شهیاری
ای بی جبری زیر و زبری یا بچزی شده دسیاری
چون اصله با صلاشو اصله عفلا چو تنگ و پلنگ مشو

بر جا که قدم دارد م زن زره خاک چگوده بود یکسان
هر دم به تنعم گذرانی بدل آسان ای ناشاکر
شب و روز زبازی بپیازی با دختر های عیری پیکر
بین متن الم از متن یمن تو غرق بعزن گل خوشبو
بلبلبن لقلق حنین بهم پیوند چگونه شوند بگرو
در قرب قرابت بهمجنسان صد جوش خروش فغار کردی
بد کیش شده صد بیش زدی که بمن مسوده زبان کردی
من تنگ زنام شما دارم با شیشه مثال سنگ مشو
بقرابت با قربت تکی از دست کنی نقربت چو هما
مغرور بعمر جوانی خود منظور کن این مذکور از ما
دلریش من بیخویش مکن زین بیش بمقدم تر از بی
کی دختر شاهان چون ماهان خواهان باشند بهر کسو
که نیاید در تحریر سکسی تقریر نیاید بهم بزبان
چون کشتش مادر همنفسی سوی همزادان گردید روان
کز بجبن و جوانی لاثانی بودند بمالی شادان
گفتند سخن بهر سی ز طعن آنجمله ز قید غم آزادان
تو دختر آدم جام شهی چون سر ز خوبی در عنای
عجب است که بر روز و لشب دندی بچه طور شکیبای
گمان رفیع الشان ترا چه نشان تسلیم عجیب بود
در دام افتاده بنادانی مانی شب و روز ببر تسخ تقاب
ز افواج رواح پر مستاران دماج رجان چو خور ماه بیش
بگذار ازین کار کهیار شدت کن استغفار از بیر خواهیش
کلکی تو همه کشت لست نبذ و چه بیسازی چندین سازی
رو در ق خویش بخوان با جان که چسان بنوشت در سی
من بی ترسم زان میسرسم تنهرسم زین شر و نفاق مشو

Marfat.com

چو شنید این سخنان از مجنسان در مادر دیدگان ناساز
بپچید سر از هر دو طرف غائب گردید ازان باری

نالید بنومیدی دانگه مکبشید قلم بسر افرازی
تشویر بخندد رقیه رغم سوی آدم جام بدسازی

مکتوب نوشتن سسی بطرف پدر خود بر غم

نوشت خط بجان نقطه زاندوه شطے چو غم زدگان
گریان نظری بریان جگری لخون خسته چو الم زدگان

بنزاران زاری خود خونخواری بیزاری دل خون غمزدگان
سوئے جام دمام مدام شبی چون درد کشان ماتم زدگان

بعد از ادای ثنای خداوندی صلواة بذات بے همتا
ای شاه پدر آگاه خبر با جاه و قدر و ذات تبے

از سینه ضعیفه نحیفه سسی چه گناه صادر شد بر ادبی
هجور غیور سر در بستما افتاده بدام بے سببے

که مر انجبر ز نشود نمابے هبر و دفا چو سپهر شما
بگداختی ام با غم دریم انداختی ام از جور و جفا

الحال خیال وصال شما پز هر لحظ بگوش دل
آخر زان غوطه خوردم و نمیردم دل خون غمزدگان

پس خونخوارم پر آزارم افتاده بکارم بصد مشکل
وز دوری و هجوری جانم چون مرغ بکار غم بسمل

از کوشش خود ترسم بدرت غیر از کشش پر بخشش تو
اما بے اذن اجابت تو من دور چگونه شوم واصل

از سنه بدان سر بیان بامان جویان را بهر خدای بجو
بے سببے تقصیر بگر مرا به پذیر ز غیر من ای خوشخو

من زار و نزار و الم کارم یکباره بهین بکنین عالم
والله که ترا دارم و خونخوارم توفیق ندارم یکسر مو

او وحشه آلسن ز محبت بدخود سوخته جمله پر دبالم
شده ام سرگردان بے سامان حیران و پریشان

بگشائی سدائے کرم بر خم بخشاء خدارا بر حالم
گر گشت خطا صادر بازمن ز الطاف معافش کن

افندای سخای عطوفت خود فرسای جفا را بر حالم
بصلائی صفائی صلاحیت فرمائی قرار بر حالم

کن با فرزندان دلبندان کے زینسان رعمل آرد گو
ازرائی رضائی رغابیت پیرائے وفا را بر حالم

کی خود چو ستت عنان چنان در دست اجل بسپارد گو
بر لخت جگرها سخت کسے کے آلت بخط بیارد گو

یک گاز لبود بنام آنا آورد مرا ز درد پدر
هرگز بکس رحمت و شفقت دل کے از دل خون بدر آرد

گو چه بودم در اصل ای عیسا یکجا افتادم بحبت زبون
پس بے تقصیر بود خداوند که در سم گشت چنون مادر من

ان به که خلاص کنی ما را زین قید و قصاص دشان
ماتم وین علقه بتنگ آمد ما هم مردم هندوکشان

رسیدن مکتوب معشوق قاصد نزد آدم جام و جواب نوشتن او طرف سبتی

چو رسید بشاه مکتوب سبتی معجوب مرید صبا پیکر
بنوشت جواب کتاب سبتی بشتاب چو آب روان ز نظر
ائی دخته کاین همه واقعه ها از اخزید تو نازل شد
تولد این فرزندم به تمام قبائل قائل شد
ین حیث درون قفس کرده اخاتم اندر بحر ترا
لیخ و گهر در نظره در هر چند که میخواهی فرما
ن خواند رنجه عظیمه سبتی بضمیمه دل بنوشت دگر
م یک چینی نار زمینی به بضاعت نگهت دلبین بتر
یسنده روندهٔ ازین دریا چه عبور کنند مسرور شوم
ز ذات خداوند صفت شما بحیات و همات و شکور شوم

رسیده بآدم جام خطش پیغام تمام بدل بدرفت
شد حکوست آن دیر گر نشوید اکبه بسبفت
ز جمله یار آن اشنا کاران که بلند بکار بشهان شیلان
دند تیار سرای سبسی با لنگاران دانایان
سد با غرنیب فرنیسرای ببسط دریا کردند بنا
والی دیوتری لسبته چو حصاری رسته زاهنت تا
وشند ایا رسرای چمن بشکن آن خوتحوار زمن
ورنه قماش زجاش و طلا صد گنج در انجا کرد دفن
سر ماندی در مسرور ی باطن حرف دوری خواندی
فت بنشاندی همه را بلطوفت ما سر یک اندی
ن علف کامل و امثل حق که بدل شاغل بنود بکسی
ندانند این تا مبنایان کوبست چو یدان بوالبوسی
رسود کینران ز فرداکای اهل غمیزان کارگذن
نشسته بسر راه هر یک گاهی نشوید دبیهوشان

بمطالعه او بشگفت چو گل در دل بنهفت تمام حنبه
نم بنگارید در شفقت خود هم می بارید ز چشم دُرر
که جسد ز بون آثار توام ز منجم ها این حاصل شد
خود فکر ز مگن ز حضور خود دش که مخل شاهی کامل شد
چو نگهبانت سبحان بوده چه مجال کسی که زند بجفا

تا بفرسیم بتو بی ریشم دیدار شده دشوار اما
که هر اشاه عالم فرما بز معتبر دسم بهمه معبر
جاگیر نموده کولیس مرا گر شوم جاگیر دچیز و گذر
هم زین ناجنسان انسان ما هم جوره خلاص کدور شوم
به ترقی دولت حشمت تو در اشد عالیضرور شوم

یار افت گشت سروف چنان کز تمام آن کینه زسینه بدر فت
به تیار نمودن دارام با کارکنان می الغور بگفت
گشتند فراهم بسن با هم اسرها ز خرد لفلک باز اکرد
مانی و فلاطون از رشکش گشتند ز حسرت لب خامان
گویا که دو پا از سر کرده بیساحت بیابوسش دریا
از خلف ریاحین روی زمین چون است جوین شد جلوه نما

بنوا در خیل پرستاران همه غمخواران با جان بتفن
بطریقه منظران نگران خومین جگران کروند وطن
زو بان افشانده فنده چو گل در جات کله بان هم رندی
در دل همواره بدر دالم خوتناب ز دیده نیفشاندی
ظاهر با هر کس می شینند خواند نوشد پوشه بسی
او پاک از نفس پرستی خود از مستی عشق زند نفسی
دو سنه چار تیار شوید کنون بی آوردن اخبار گمان
احوال آبنده روندهٔ هم پرسیم سن سازید عیان

Marfat.com

هر کس که بیاید از طرفِ حرمش پرسید از اخبارش
وان کس که رود بکعبه سوئے مسوئے منگذارید بسر ارش
یعنے پرستاران گفتی که کوائف سیاران زمین
شاید دانستن از ایشان زمام دلخریش
بمجرد امر اعلے قدرش رفتند کنیزان بهوشیاران
هنگام شد آمد نزدیکے کردند اعلام چو غمخواران
فرمود سبلاجان زان پس که چو سیاحان آرند گذر
استادن کرده زمین زان پس سازند سوار سفینه سفر
آمنزله دانان کشتی بانان گفتند پس از آداب لبا
چه مجال که شد منت عصیان یا نافرمان باشم نزا
خود هم خجلستے بر طارم بستے بدو چشم برائے شستے
چو کسے دیدے از راه رسے فی الحال کنیزے بفرستے
که چه شد یارب نائد خبرے زان کشور دلبر و دلدارم
تا کے من خسته جگر هر دم محو شتاب زدیده همبارم
لبصباح در روح سعیفه در دوان برسیده نجدمت شهزادے
حضور اظهار منظور دید اظهار بر عادے باد
بهمین آئین بیمبر دلبر چون منتظران بیخور و جگر
چو خسته دلان بدلسبته زبان حبسته برمیان باندے بکمر
هر روزه بهر روزه سوز جگر بهمین طور اطوارش
از آه چو کاه تن زارش چو کوه اندوه دل زارش
گفتی بهزاران آه و فغان کاے گردون غدار زمان
در بیداری چونے زاری یارے در خواب کما جانان

خواب دیدن سسی و ملاقات کمودن پنون

یکشب چه شبے دراز تر از بعضے بشتاب بتے خوابید سسے
از عین سعایئه لایئه دل با الاسرے بالعین بدید سسے

از آمدن او در وطن او معلوم کنیند همه کارش
شنید که خبر آمد زپنون در شهر و دیار خویش اطوارش
پرسیده شنیده بهفتیده سازید پیشتم جلا بین
بجواب سر بر راه طرف نشست نجتبند اخیاران
از هر آینده روند خبر در جماد یاران سیاران
ز صدر و ورود ز دور و قرین شهور حمول هر کشور
بے اذن و اجازت در خفت من هرگز نیزند سوئے سیر
که بجا آریم حق امرت سر ما داریم بخاک پاشما
وقتے که بفرمائے باشم در کار روائے سے تنها
بکمال اشتواق و فراق پنون بوفان بهر سو نگرستے
فهمیده شده حقیقت او از دیده چو باران فرو گرستے
کن یک صبا ز قار سین نرساند خبر نازه گلزارم
فرمائے عطوفت در حق خود بکشائے ز رخ غفلت خمارم
از هر دیرانه سیاباناد از هر معموره ادبادے
بتلاش پنون پیوندے در ایش نمودے آسایش خرمے
میدید بهر هر راه و طرف و ز هر کس میپرسید خبر
شب را بتعب گذرانیدے ز طلب نرسید در دل یارش
بوزیدند چو خاران بایدان آن گنج روان گلزارش
تا چند گزندے بدلم این غم پیوندد برین سیحان
افتاد بقول آن زاری اولا لعبد خوارے کردیا

خواب دیدن سسی و ملاقات کمودن پنون

یکشب چه شبے دراز تر از بعضے بشتاب بتے خوابید سسے
صورت ز کدورت پاک پنون غمناک و هلاک بدید سسے
از عین سعایئه لایئه دل با الاسرے بالعین بدید سسے
بیهوش ز جوش محبت راز بخروش آخر پرسید سسے

Marfat.com

ام د مقام اعلام نما که کدام کسے و کجا آئے
ی بسرائے زیبائے شاہی و گدائے دنیائے
ساز کیچ پنون نامم بہ پسیچ تو آمدہ ام اینجا
ت در دل خویش رطمانیتی کہ ضمانتی دہ بسمت بخدا
ز از سر نو تنگ و دو کردہ بگرفت بسی سر و بالش
زید تزید کباب جگر بر سید بخانہ چو مہمانش
ر لست کہ در راہ مقدم تو نگران چون منتظران بودم
شتہ در خویش سہم از غم گاہی نہ بفرحت بگشودم
ز چیر دلی یا بکلوئی یا لالبولی یا حور و پری
خدا یا یار اغمخوار ما را بر بان زین نوحہ گرے
خت آن تصویر دگر بارہ کای چیز دیسر خرد
شت نخوست و کربت تو گشت اختر گشت سعید زید
ز ان چشم نہ کشود نمود نظر آن یار نبود بران لبتر
سد حصہ ز سابوق عاشق شد چو لاحق شد بلقائے
ئید کمالان چو سالک ما لک بنوائے وصال نبود
ون نادت حضور سرور او را ز ان بسپر در عشق کمال بود
عین معاشر دلبر از عشق ندارد ہیچ حنبہ
عشق طریق نمودہ متر الفرین نمودہ من اظہر
لقصہ صباح پرستاران ہمہ غمخواران خدمتگاران
ر دند سوال بحال تباہ کہ ای بانوی جملہ پرستاران
عاشوید حقیقت من ز طریقت جملہ حال بدران
سخے در جواب مہ شید دم زود پرسیدم بدل محزون
ن گفت شفقت نمود بمن ہیفت رخ ہفتاب الم
خند بمن آوارہ روان کہ چہ چارہ کنم ز بن محنت و غم
فتہ گیتران ملکہ ما چیزان گوئیم سخنون

گز دیدن ملک کل ستائیل تو بر سیدن آمدا دائی

زینسان تصویر ندید کسے بار عنائے صد زیبائے

من ہم ز تو ای دلدادہ نیم یکدم آزادہ ز جادہ وفا
انشا اللہ اکم عمر دت دایم قایم مانی بصفا
در پاش افتاد بخو نخواری صد زاری کرد دل و جانش
گفت از سر سوز نہان بیبان با جان حیران و پریشانش
از ہر کس ہستم در دت خستم نہ بشب نہ بنیا سودم
چون سبزہ بپائے الہائث زا غازد نہایت فرسودم
کہ مجرد دیدن خال و خطب بیحال شدم از قال بری
ور نہ بخیال وصال رخت فی الحال نمایم پردہ دری
دلشاد شود آزاد ز غم فریاد مکن از طالع خود
یا غیر بدل کردہ خواری زاری نخندہ نزار شود
ز جوش و خروش انداخت ز غم بر سر صد مشت خاکستر
آری این شوق سماع بود از ذوق معاینہ بس کمتر
مشاہدہ نالہ ندید صنم بمجاہدہ حسب منگال بود
زیرا کہ محبت غایب او این عشق بحاضر حال بود
بجز از دیدار پر انوارش بمحبت او ماند یکسہ
نمیدد این رمز لطیف کسی کہ کثیف نباشد جاہلتر
دیدند ز دیوی پری افزون آن ملکۂ خود را حیران
چہ رسید امروز شدید الم کہ پدید شد از غم انبار ان
تا حال نگفتہ بدم نبشما این راز دلی گویم اکنون
کہ کدام کسی و چہ نام ترا تا کہ منم از کیچ پنون
غایبۂ گردید ز من غایب صایب عشقم بفراق الم
تا دیدہ بغم دلدوز بدم اکنون جانسوز شدم چہ کنم
زین پیش تو این ز پیش منگفتے از دست منی ای ہمدمون

ماتمخواران مرهم کاران چو چنین دران گشتم کنون
دامی بهانه چو صیادان درراه دلارامی گستر
محبوس بدام سرام شود انجام شود این کام و هنر
فسانه شود که من هم سپهر ازین زده ام دراه وصال کمین
مجمع کردند دران خانه که بهانه چه باید کرد عیان
چون رسید درپیچ زپیچ خبر پرپیچ خلاص کند جولان
این مصلحتی پرمنفعتی با مشورتی چو مقرر شد
بخیال جمال کمال پنون عمال چو اهل تصور شد
بنشست و به پنبت نگاه برون بکشاد دریچه چشم درون
از دام محبت کرده گذر بادانه عشقش توشه شد منزلون
چون پخته نمود این مرحله را لبس بخته نمود بکم فرصت
پرداخت بنفی خود از دل و جان سیمای اثبات خوش الوان
خود گم شد و ماند همان صورت بفرود رفت گشت فنا فی الله
گلزار همه دیوار چمن پرزان انوار شده جمله
عاشق که بود ای عشق افتد جذبش با بادی برباید
رفتی مجنون واصل کامل برگشت بیارای زاری
چون دید خلید ار معبودی بدل آخو نخوری خواری
بستر د آنصورت دلبر خود بپسرد او را در کتم عدم
اینصورت دلبر ماه پیکر خود را چه ستر دستی بستم
او من شده و من شده ام یکمونه تفاوت هست درین
در عشق دوی نظرست گناه از ماه مزور تا پروین
چون از خود شد مفقود سین بگشود دسر ای پسر آیین
بگرفت کنار از انجمله از ذکر بفکر منور شد
بگذشت بیان زبان ظاهر در باطن بشعل گشت
دیدند بچشم ضمیر همی نقش تصویر مشیر پنون
در دطر فساد چنان گردفر نقاب برید کنون
بگذاشت ازان شد پیش روان تا دشت دگر بنمای
خود را نابود نمود از خود بزدود دوی را از وحدت
آن بار شبنه چو آئینه در سینه نمود زد وحدت را
گفتار پر از اسرار خفی گردید ز اظهار است الله
صد مرحله را بنحو طوی کنه آندم سبنوازی را شاید
نقش بتصویر خود و لیلی دیدا بنجا خوبناری باری
که چرا با ما مرقوم شده این صورت عیاری یاری
گفتند خلایق کای شایق تو حقایق عشق بعنجی
گفتا که شما ای بیخبران آگاه بیند از راه الم
ز نقوش این صور فنا گشتم بگذشت بماند تا نزدیک قریر
فوری سفینه می سفر زقه یا دوست گزین پا چابک
خیمه نشد بزوال دمی برسد بکمال دبا نزاید
زانگونه بجم بخبایش حق در موج اندر نشناسد بحر

Marfat.com

آمدن سوداگران از شهر سپم بر دریائے بہنور

ہلیچ زخویش پنون یک قافلہ بازرگانان
سن چو یوسف کنعانی ہمہ لاثانی و شترانان
سون و ہوا زانگلا اطلس و خان ہر سوئے سیاہ بستہ کمر
ستغرق و سندس پوشیدہ و از طاس قبا ہا کردہ بر
شک و سنجبل و بساط اطفار الطیف دفتر نقلہا
ار و مان عنبر و خل عود کبابہ سفر جلہا
کشور خوش پوشیہا با کوشیہا آمدہ بہم
صلوٰۃ لطیفہ و شریفہ و عجیبہ کہ بوسم کشیفہ نہ بیدہم
شتر امیدن خوش نازیدن بازیدن کردہ چو طاؤسان
ر پر نازان ناچ بازان حکم اندازان چون زعفرانان
دو در منازل طی کردہ نازل گشتند بسران معبر
دند طعام اقسام عجب کردند آرام بجوش خاطر
باح آورد خبر سیسی شخصی ز گماشتگان چو صبا
ن مژہ چو گل شگفید سیسی بایہ چو بلبل بر گلہا
ا لغضب خائیدہ و لب باطن الحمد کنان از جان
رید ملاحان را مانع ز عبور نمودن سیاحان
شتہ آگاہ آن تجاران زین حادثہ جان کاہ چنین
یف شدہ چند تحایف خوش کردند ظہار چو در ثمین
ر ملکہ معظمہ معصومہ باد اقبالت روز افزون
شب بہزار تعب ز سفر گشتیم مقیم بر زمین چیون
ما ایقوم شتر بانان بازرگان اسفار گرا
م پنون با ہوش و فنون با حال ز بول رسید ایجا
روز کہ برد خزینہ ماند سینہا محزون و الم

بار فرض تو اجد پاکوبان شہر آشوبان نغمہ خوانان
ہر یک چون درخشندہ با تاج و کلاہ چو افغانان
سنجاب و سمور بدوش ہمہ در گوش ہمہ یاقوت دگر
چون شانہ سران در شانہ چو نامہ عمامہ نہادہ بسر
واز نور کمون و لقاح و عنبر کافور و بحیرہ قافلہا
از پشتہ و نار جیل حوزہ پر کردہ تمامی محملہا
ز نزار اقسام طعام و شرب کہ لکام نام بود اطعم
پر بار ز طار شتر ہا شان کہ شمار نمی آید بقلم
بودند بعالم رعنائی کس بس زیبائی خاص ای خاصان
یعنی از خرمن خوبی شان بودند پریرویان قاصان
شب را بر ساحل یم باہم گشتند مقیم ز سیر و سفر
نزاران بہجت فرحت دل کردند تمام آن شب بسحر
کہ ز پگہ آمد یک قافلہ بر شیخ تجارت بر در باء
خندید بدل نالیدہ خود بالید دران عمدیدہ فتا
فرمود روان پرستاران کہ چو خوشخواران باشد پادوان
ہمسر ہنگان بر سر بان شامان تعبیر سازند چو مجلسیان
ر صنوف و الوف تختہا مالوف شدند چار سین
بیمار شدہ بحضور سیسی بہ نیاز ہویدند زمین
ما میگردیم و لائیتہا کردیم سیاحت گونا گون
فردا چہ خلل از ما آمد کہ شدیم چو مستہان مسجون
عہد لیشت بعید و مدید زمان کہ رسید شہی ز شہر شما
باغرض ہا ہزاران عرض دہین بطریقہ قرض گرفتہ ز ما
بنشیم براہ چو منتظران شینم ہمہ نگران سر دم

Marfat.com

عوض آن شاه پیر ملبس و دغا نجیبین و شما کردم لبستم
بیند فریب و تملق او بدزیب تبرزق و پوشی
وز وعده فرستادن و دادن آن بالم کرده فراموشی
خواهید خلاصی خود چو شما بردید سر چار بکشور خود
اظهار کنید بیارگیش اطوار این حالت ابتر خود
چو حساب غتاب آمیز سبی نشنیدند همه تجاران
کردند صلاح یکدیگر بصباح رواج چو خود آوران
تا بیکه حمالے بدهیش بروبالی نے که پریم زجا
پیشے که نه چشمے مدد آید حشمے بر بائد از سر ما
آخر در مشتر ظلمیه همه بودند امیر امور آنان
کردند صلاح با یکدیگر بشسته بمجمع شتربانان
شدند بن ظهار سوار شتر بسحر تا زید سوی کجیم
نالان نالان فریاد کنان در شهر آمد پر قهر از غم
پرسید پنون که کدام است این که چنین بادرد همی نالد
غمناک و هلاک شده زالم سر و پا در خاک خرا مالد
گفتند ز قوم شتربانان بن بوت فغان خوانان شاید
تا قهر مهیبت دولت او با حق رسانیدن بائید
فرمود پنون ببدل پرخون که بگوای محزون چیست ترا
گفتا اظلیم نلان و فلان کردیم مرور به بیغ و شرا
یک دصر و سر الشکر ز پس ما دیدیم آنجا لقمان
یک ملکه در انجا داشت وطن بازیب زمن چو بر حور جنان
از عوض سعاوضه ات شتا با محبوس نمود او باهمه را
آرید گرا و را زکجیم ببرید خلاص شده اینجا
من آمده ام در حضرت تو ماندست نیا انجای
کرم شفقت و رحمت و رحمت خود ما سنبلی پرداری

باخود ببرید سعاله با آرید پنون را از کجیم
کاز ماز سلام و پیام و خبر در زید یکسر رو پوشی
آخر تا چند نمود شود ای بازرگانان خاموشی
زینسان بجان لاچار شده آرید آنصاحب اقران خود
نازید روان بازید بجان سازید این تفرقه را بر خود
رفتند بمنزل خویش همه دلریش ز دیده گربان
که چه باید کرد ز درد چنین زخم زدشد یکسر بیجان
پائی که جای بگزیریم رائی نه که برسیم از غمها
باری نه که باری یار شود کاری نه که کمار آید اینجا
یک مین دنیا نبود دگر یاسوس نه دستور و داهو دانان
که یکی مائیم اینجا دگری تازیم بکیج فغان خوانان
بردارد گرد چنین تگ و دو کز کند نه لوطی همه عالم
اندر حضور پنون می گون شحون ز هیبت در دالم
چون میهوشان بفغان کوشان جوشان بخروش در شیون
چه فشاند این درد چه شاند الم که نماند غمی دلدوزان
که صد زاری دل آزاری پیشانی جان بتر شاید
او در اسهر مشکل حل شود کو عقده بیگس بگشاید
ز چه بیزاری خون بیماری چه رسید جهانکاری بشما
تا گه نازل گشتم آخر تر دیک بهنور لب دریا
دیگر همچنی نادر سنگ با انجمنی در خورد کشمان
دیدیم ز طلعت لاشلش گشتیم همه حیران بیجان
کز یکتن آوردن شاه پنون سدود نماند راه شما
ورنه مانند لقید همه بس در مانند لشدت ها
دیگر همه یاران خویشاوندان محنت کاران بجگر خا
هر مشکل با سان گردد چو کرید شه احسان فرمای

شو همراه ما از بهر خدا سوی آن بانوی جفاکاره
کز غربت و کربت محبوسی گشته دل ما همه سیپاره

بی یار و دیار و مددگاری گشتیم آنجا همه آواره
یکبار خلاص نما بوطا من بعبد آن تو دگر باره

چو شنید پنون بطپید بدل در حرم سر انجمید درون
استاد بخدمت مادر خود که به چادر عصمت بد مکنون

کای والده جمله شتربانان بازرگان گشته مجنون
اگر برضا ترخیص کنی تخلیص آنها سازم بفنون

گفتا ای نور دو دیده من مهجور نتانم بود دمی
چه ز دهن پدر آوردی که در آوردی بدلم المی

بنویس خطی بفرس آنجا که سلیس شوند خلاص همی
خود رفتن دور نمی زیبد ز برم که منم رنجور غمی

همه کار دیار شهی به بهی ز تو میبابند نظام آخر
خواص درون و برون کی تو مانند زبون بتر یکسر

آن به که پیام گر آنسو کانجام شود این کار سفر
یا دگری را از اخوانت سازیم روان ای جان جگر

تو مرد دور از برخم یکدم مهجور مکن با مغروری
ما را غمگین و حزین مغما که ندارم طاقت مهجوری

تو تبصرح کرده بهر کشور گذرانی وقت بمسروری
من بی سامان حیران مانم جانم بلب آمد زین دوری

با تست آبادی آن خلقت از هجرت خویش خراب مکن
بر تخت نشین بفراغت دل بی رحلت سخت شتاب مکن

بخرام بکام تمام اینجا سر در ره و پا بر کاب مکن
اینست سوال از حال منت زین پیش خویش جواب مکن

گفتا ز غضب کای مادر من از قادر وحی نه آگاهی
کاری که بنام خدا افتد بهتر امور شهنشاهی

زین کار مرا زنهار مشو مانع گر رحمت حق خواهی
شاهی که بود شاهی از حق حقا که بیارد جان کاهی

سوار شدن پنون بعزم رفتن نزد سسی از کیچ بشهر بهنور همراه سوداگران

فردا که برادهم تیز فلک گردید سوار شه خاور
زاورنگ نهان و برجست روان بر بست میان پی سیر و سفر

پدرود نمود ولایت شب بنمود بروز رخ الوز
سیاره چشم همه بیچاره کرد آواره پی قرب قمر

زینسان برخاست پنون ز درون برون آمد بعزم سفر
همدیار دیار گذشت آنجا شد شاهوار سوار شته

ظاهر بمهم شتربانان باطن سر جانانش در سر
کاوصاف جمال کمال سسی بشنیده بود ز حال ابتر

آری این عشق نمیخیزد تنها از دیدن خوش تنها
بل این دولت پیدا گردد اکثر از گفت شنیدنها

در شرق عشی یا رنج کشی بی آب و طعام و حلاوتها
پرسیده و ناپرسیده ز کس کردند بباغ سسی باد

آن تجاران همه خونخواران غرقاب بآب جفاکاری
دیدند چو طلعت شاه پنون چون ماه بجاه سپهری

هر یک چو مریدان مهجوران در پاش فتادند آزاری
که بما محزونان پر خونان که نماید جز تو مددگاری

با غوطه خواران بم غم ز آشوب همچون نوح مدد فرما
زین بحر الم تاریکی غم همچون عصا دید بیضا

Marfat.com

افتاده بدام صوبت رهنوا زراه رحمت عقده کشا

شه داد تسلی آن خویشان محنت کیشان دلریشانرا

حقا که زبیخ شجره آن بمراد ید طباد شما

شتر انرا بچرانید چون همه رارانید بباغ درون

خود رفت لقصر عزت سنتی که بداند باغ شون

بس کوفته بود طبیعت او بهر داد دی شب بوی زان

خون خورد کباب شتر اب عجب در رفت بخواب دل افروزان

وآن شتران را چوپان شتربانان بچرا بردند بباغ سنتی

شترانرا جمع بقرد سعر دوانا ملا عفصه قلم رسی

چو ندید موکل باغ جنان دیرالی آن بستان خورجنان

گای ملکه معظمه مشفقه ام بادا اقبالت تا دورزمان

زاصغا این نکته غضبی افزود دسی پرستاران

اینه در بندید بچوبک تا ننهید تمای تجاران

گشتند طیار پرستاران چو فوج سمگر جنگ آور

سوی تجران تشتابیدند همه یکسر

ستنده بدوشان بازوی عثمان بردند کشان بحضور

که شما چه کسانید ای دونان نامحرمون تا از بوالهوسی

گفتند شتربانان بادب کای ملکه غضب ما ما سنما

ملزم دوران شده رنجوران ماموراسیم باسر علا

چو شنید حقیقت زنگ محل آشفت بگفت گیرانرا

باشد کدام کس آن دونان که کشتد در این بستان بادا

بازار سر عجز و نیاز داد کردند آنراز نهفته عیان

آنجاست منون چو شنیدند سی گلگل شگفید بدل

چو نام پنون بشنیدند سی گلگل شگفید بدل

گفتار شده آسان کارم کان بود فتاده صد مشکل

زینقید جفا کاری دخواری بمددگاری تخلیص نما

گر شما همه خوش باشید بدل باشید بروز مشربا

بندیدکر ما از چی تستی بگذرید از بر ما

خونی نه زکس آرید بدل دارید تسلی خویش فزون

بے آب طعام و آرام ذخوشی بد سعده بے وجگر سوزان

کاین شدت و المحنت و کرب غم افتاده بجان لواسوزان

خوردند همه برگ و شاخش کردند خراب به بوالهوسی

بامید عظیم خیم پنون همه سی کردند بسی

بردند که ملکه خود رافته و آرد دونان بفرمان

شتران ویرانه کردند همین کرنماند زاصل و زفرع نشان

که رسید چو لشکر جباران پس قهاران و ستمگاران

با ضرب و شلاق زدکولی آرید انجا زیانکاران

در دست سیوف کماهان چین ها بجسنا چو

صد صد سر و لطمه زدند لکد چون کرز فرشته در دان

باز از سر نو شلاق دد تو کردند کشا کش پیش و پس

زین ملکه مالک ملک نگر گردید سیاست و خوف بسی

با الحق ملحق کردی این ظرف شلاق بجور و جفا

آنکس که بما فرمود چنین در کوشک باعت دارد

که رسید شما فی الحال آنجا بدهید بادشان سخت سز

من مالک مملوکمان شتران همه را اندازم در دریا

کانجا نرسد دیگر تاخی نکنند این سرعت بی پایان

بدرید بفرحت جامه تن بخشید انعام بسی اکرم

لله الحمد که الحمد که زورطه رسیدم بر ساحل

Marfat.com

شدل شده کنیز از اسماره گرفته سپاه مثل
سیم مسرت فرحت دل سوئے کوه روانشده کاه مثل
سید بحستان نازان دیدانشته بحیم دیچمیان
دماند چگبسته دمان لبسته کردند کلام آن گلبدنان
کرد جواب کنیز از الباب دخطاب شهنشاهے
مان دمسافر از نیان سازند ضیافت خانگاهی
شد آنقبله جان وجهان همان که جستد کرد چنین
ما این جمله عتاب کنے چه جواب کنے دوراز آئین
ر شد شاه ز جواب سخن بدل اندیشید اطاعت خود
پیش ستے در پیش شده گفت ای مانوی دلاخ
رود ستے پرستان که خوش شوید از جوش همه
حال آن مصلحے بینم که دهم بوصال خود دراه
رداشت حجاب نقاب از رخ چون از خلب بجاب
شد قطع عشق از نصف افق با سطح شعاع کوزگا
رند انظاره بیکدیگر گشتند زهر دو طرف مائل
مه داغ دحجاب دصدق گنه باآب محبت شد زائل
ا چاران چادو چار شده ماندند سه چار سه حیران
انفاس دخواس دقیاس خرد گم گشت زهر دو بیچون تا
ب دطنی دآن انجمنی سخنی شاهی بگذشت پنهان
ز ماده دو جمله برادر ناصادر گردید عناد فزدان
عنای حور بهشت برین فرمانطو باز جهان دلم
ے آب دطعام آرام خوشی مدده صد جام الم خوردم
دشدل گردید سستی بیدل ازین لطف دلادلبر
ر روز دکام من است فلک که ملک زسما آمد دربر
فنا الیشاه بجاه دسپاه بامات چگونه شود نسبت

باشوکت دجاه بزه چمن چمیشه موی آنماه مثل
تو عیکه اسیر خلاص شود از کلیه زندان چاه مثل
چوندیده نرگس شد حیران رو روح بتجمل شوکت شان
که چها گردید کلش باای دادیان باز رگانان
کاین عجب آئین ندیدم هیچ ادوراز ره دانش دآگاهی
بغیر بان جور تمی زینند بچین مغرور دے دگمراهے
اورا داجب دالسنب باشد دلدن بسر سخت سزا ازین
خود منصف بلش به موقف خود ای دانا نصف سوم ازین
که نه زدیدیم بجا پیش رود بے شور شر دز شجاعت خود
یکبار نماد پدار خودم که نم ته باز غربت خود
پیشید بعجز دنیاز پنون نه بخیفد بناز سش همه گفته
تا گرد دغبار ملالت دغم شویم ز دل سرد اسپه
دان موکب جمله پرستاران گردش چون کوکبهای پینا
یا برق از حرق بفرق آمد شد غرق انوارش از ارض دسما
باگرد لک قد لک عشق شدند آن بر دد چو جانوران بسمل
دسوخته عم اندوخته جان آموخته نکته لایعقل
چشم از دیدن چشم از پیدن گوش از شنیدن شد بیجان
از ذلکده حالت آمن هر دو برگ دگل دشاخ شده نالان
همه یار دیار دسکار دخوشی همه کمار فرش شد بچنون
سر ملک دحشم آن خیال خدم آنچنان بر عم گردیدند
گر گذاشته تخت شهنشاهی پس سخت منازل طی کردند
پس زار دنزار شده مخزون بهر تو سن گیسالخورد کهسم
الحمد که دلبر سن بر سن از سن شده عاشق پرور
یا بر سر من از لطف خدا گردید سه سایه گستر
سن ادنی دتوا علی نسبے بلا تو چگونه کنی الحق

Marfat.com

گفت بخشنده سؤال و صال کنی گذر از خیال شبهی زدلت
من دختر بگانه ذرین شهرم که آنا نام است اما مهنز
گوهر و در این ذات صفات سر آیات شبنشای یکسر
سر کس که ز کس و ناکس پرسد که کدام کسی و چه نام ترا
شه کرد قبول آن جمله سخن چو گدا بمغز دل شد از هر
از سر بنهاد کلاه شهی و از بر بکشاد قبای چو کی
میخواند سسی سر دم در دل بمحبت اسم و دود خدا
بهم جمله قبیله خویشانش کردند رضامند از دلها
آخر بر بگانه اشت او را خود رفت بزندان گاذر
گاذر از قوم زطوعه پیل ماهوش دختر در علم و هنر
رنجیده بگفت که درون او را البلب در خانه درون
چه جمال و چه حال و چه خال و خطا چه کمال سنر چه مقال و بخوان
خلبید سسی سر دون او چنون لیسند در سید چو دل و تان
بهم صحن و سر انشد ریب نما لبس نو افزا از خور تابان
گفت ای مالک الحق مشفق من من گاذر سلم کجیم
بیرون در بیان او را سسی بر بیب یا مازل سلیم
فی الحال تا آمد ز برون دیدش آن شه خوبان البرا
پرسید از زن کاین در چمن ز کدام وطن بر سید اینجا
آورد سسی بهمراه او را البته صلاح نکاح خودش
اکنون مختار این کار تو ئی فرما اطوار زینک و بدش
گفتا این کار پسندیدم بر ضامندی و بخواهش خود
بنشید چه پرسشها بچه بر سید بلو شهها کامل
کردند طیاران لیچه گران از سراخباس لباس تمین
دیر آن قصران ز آلایش اقتان از سر تا پا نبز مین

مسلم شده و آرشو محرم من بر بد همان تو از محنت
گر عاشق صادق سر پستی ای یار سوانق سه پیگر
گاذر شده شو همره بمن بیجاه چو سپاه درین لشکر
گو گاذر سلم از کجم نام است غلام اسلام سرا
بگذاشت بهم عنوان آنجا بر داشت بهم احبا نو ئی
تا بر سیدند بشهر دران چون مجنون دلیلی نی در پی
که خدایا در دل ما در من مهر افزا موم نما قبطا
تا فهمایین سسی و بنون بندند نکاح شبانشب را
گاذر پادر آورد و شخص دست و صورت و اعضا
گر فرمائی علم او را نشناسائی بینی تو اگر
تا صورت و سیرت او بینم بشنیم به تحریر مشریف و بزبون
ز کجا آمده کجا بر ود چه فریق او را چه طریق و شیون
دید آن زن گاذر طلعت او با حشمت و شوکت بی پایان
چون شیر خیره نماند آن زن ما چون شب تیره گر بخشان
بقضا شد مام اسغاز گر ایتجارت بسیج و شراهدم
او را در مهر دیک شما با لطف و عطا بر او رم
در خانه نشسته کمر لبته چون حسنه دلان با مهر و وفا
گفت این گاذر از کجا آمده بسیج تجارت جلوه نما
بین حسن و ملاحت و خوبی او آثار صباحت و قد هش
خواه کن منظور حضور او را خواه کن مهجور ز خویش و دش
اما گر پیشه کسب و هنر با نمایند این عاقل
بلنیم این کار بر نجاستش چو لیسند اید و بر حصل
در آب تتاب سیاوده، نده وه باشخار و سر گهن
دادند آن لیچه بدوش بیهوش شده مدهوش آئین

Marfat.com

ر برداشت آن بار پنون خونخوار شده چو جغایان
ن آن تاج و دواج بشی شد کارگذار چو سکندان
شارت فهمایند سی که بعید از گذر گاه ذرها
د این پارسیار در ایمه مصالف مزدوری عطا
دیدند پنون فهمید بدل گردید سوی آن بحر روان
کسان مزدوران دید آنجا برسید آنجا بطلبگاران
نت ای یاران اجرت کاران من خدمتگار ترانم
ن پوشش دوشش آوردم که بکوشش ارزش ستانم
ن سپرد و کسان فرحان ز جان گشته بفلک سیاران
ران صنعت و خبرت خود محنت کردند ادایان
نشستند آن مزدورگران کو بمنت جوان خواد کسی
شستند انجمله بصد محنت بستند آن بقچه بیکسی
ندیدادر ابدوید آنا طلبید تمام قبیله خود
نیند به بیند ای یاران زین مرد کامرد وسیله خود
نشسته چه پیرا ز ما این شخص به سندای خوان
ر ما گر شود بی پرسی این مصلحتی بینم عیان
د شد دل گردید بسی بیدل چو نشیند ز مصلحتی خوشتر
ر کس نیکس و ناکسها را فیز ادرسی در خوب و خطر
نقصه نشستند انفاردن بستند نکاح سیی پنون
ردند شاران آن زرند فون شب ز بهر ازان مشکن بگون
وش گشت تمامی خلق خدا ز بی ش علا تا تخت ثرا
سیاره تطاره کنان رقصان گشت دوباره تفرح نفا
ایستند پرستاران بهم فرشی در بیالاخانه
قدوم شریف و لطیف بشاگردند منور کاشانه
نشست پنون بر جست سنی بر دود بستند و ادب پیش

گویا همه بارنگار سی بر سر بنهاد چو غمگینان
ای این عشق تصدق کند شاها نز اچو خوشه چینان
پوشیده چو بنده که بود شوینده کسی قفسها
او زه دیده شوسیده بتو پوشیده بیاران مارا بینا
باری بر سر خاری بجگر چون تشنه لبان در ریگستان
بنهاد آن بار و ستاد آنجا بکشاد آن بقچه چو سوداگران
هر روز شب اندر شرط ادب در خدمت حضرت میرانم
گیرید از ما شوئید اسنا که شود خورسند دل و جانم
شستند و شمردند آن شستند تقد عز بی پایان
بخشند انعام میزید پنون گردید بکوشش فرمایان
کردند دوباره همه چاره بمطالعت آن بیچاره بسی
دادند نهادندش بر سر آورد بخانه تصید هوسی
یکیک بگشاده دنهاد جدا میداد بقوم جلیله خود
همه از تحسین تزیین بر پنون دادند عطای جزیله خود
در پیشه خود استاکیش است هم پیش بصورت خرم چه آن
که دهی این زهره زهره را پیشوند همه جانان زبان
که رحیم و کریم توای یارب عقد دستار مبر کستر
با فرد دیار صمدوا صد لک حمد فزون از عد حصر
سر حسن و فرحت گوناگون بوطوفت شقه قلمون
غم رفته ز جمله جهان بیرون فرح آمد در همه شهر درون
فرحان همه خورد و قصور جنان شادان همه طیور سوا
ز سر طلوع سنودن خود میخواست شباشب مر سحا
آنجا بزدند دد عاشق را چون شمع بهراه پروانه
گویا که سگفان آمد در بر آن صاحب بی خانه
قربان سیگشت نهان و عیان از جان و زبان چو دوتا

Marfat.com

بوصال جمال کمال تو بزوال رسید غم خویشتن
ای مه مشک بمه خوبان جهان دیریست که اشک الم بارم
این باغ ز مهر آگذر دنیا از بهر شما است همه کارم
ز نیسان کلمات نمود بسی بگشود خزینه دفینه خود
چو شنید این جمله سخن بشنید چو ماه جشن خود
تقای غیرت غوره پری چو پری از عشق من بچان
این شوق ز ذوق چو طوق گلو آویخت بگردن جانان
آخر بر وقت طرب همه شب بتقاضا من بیاورند طلب
میکرد دستمی او از دل با عجز و نیاز که ای یار
مند بوح شوند خرد بس جهان که خرد بس کنند خرد بسانه
این پارچه شوریان بند جوانان مانند جواب دیوم

مقوله شاعر

از ری شب وصل وصال اگر چون سال کمال دراز بود
سر گرد نشود سیر از دحلش بل گر سینه دیر آز بود
دو سه ۳ چار ایام بکام چنان آلعمر ده گان چو گذشت آخر
زان بخل که داشت العشاقان صف فرحتشان نوشت آخر
این عشق سین چه کمین سازد که چو دزدان حیله برگیرد
از خلق بکینه جدا سازد جایگه به خلق بیامیزد
از تن مجنون رد شید گیاه گردید هلاک چفا مر زا
فریاد برفت بباد از جان فریاد کنان از غم عذرا

تا هم عشاق مرا زنده شتاق آغاز نجار بود
این نکته شناسد سخنی که باین مختصر همراز بود
از جور بخوست بخت نگون گردون زان دور نگشت
پیشینه از آغاز بش که چه ساز بود چه گشت آخر
آنجا که نشیند یا بیند جز برگ و بلاک نمی چیزد
بس خون بزیر چو در آویزد بس جان چون بزد بیه
از بیم بزار نفیر آمد سوی بن شد مستغرق در دریا
ز بنیان چه شمارم با دارم مقهور آن هم مجبور انرا

داستان رفتن سید داگران در کیچ و ماندن بنون در شتر بهنو

روز یکه شتر بانان زبون فتنه فتنان خوانان بوطن
دیکیچ شد از غم صد ماتم نشیندن آنجا بنو بختن

کردند آگاه خلایق را انماندن شاه دران
گویا که سموم خزان اندر غنوم دهموم دران گلشن

Marfat.com

بجرم سرکے ہمے فریاد ازین بیداد و ستم
طمانچہ ہم
ناہمرتن نامے کردند بضرب
گلبدنان کہ رائحۂ شمال نشنیدہ کسے
سورہ زنان چون
نسے
لکہ زجان ہمچنان نمودند از شرم
مادر پشاہ پنون پرخون کہ مدام زہجر
محزون
آن
راہ روان و از خار خمان حیران سپاہ چون قفس
ہای عزیز بنوم شما محروم ز لطف بسین و بتین
ون چون محزون بسازم ملک لعید شدید زمین
سر برادر آمدہ با مادر گفتند اگر قادر واحد بس خواہد
رضا شد رخصت فرما بخدا کہ رویم آنجا عابد
ردند چو عمر تمر تمر این عرض بوالدۂ پیچان
نا کہ شمار السپردم بخدا فی الحال شوید روان
ردند سلام بمادر خود گشتند سوار طیار سفر
ردند بہمہ خود پنہان چو دعا بازان ستاران سحر
روان کردان فرزند آنز اچندان غم خوران بیسامان
ارب چہ بنودم پیمودم بخطا راہی فرسودم جانان
ن ہر سہ ملک زادہ با دۂ نوشیدہ کشادہ قدم در راہ
ز قطع مراحل بمراحل نازل گشتند دران بلدہ
ا صفای خرشہ دو الاعشر کہ بدی ظاہر مثل گاذر
بستہ کمر باشتاب و پس پس خزر نظر حسلا دیبر
بتاحت دلنشست نزد اخوان میاحت لقافلہ حسان
بگذارم سرام دریں جا گردید مقام چو سیاران
نفتند چہ گویم از مادر و زکشور و لشکر و خیل خدم
ا بجوران و صالانت بجیانت تازیم بہم
بودند درین گفتار سخن کہ پیام سنود پنون بہ بستے

اطفال و رجال بحال ابتر کردند جز داز در دالم
از خونباری و لفغان کاری شد یکسر ماتم در کیہم
برسید آن نوحہ شان بچہان در گوش ہزاران خلد خسی
امروز لبوز جگر یکسر گشتند برہنہ سر از مرسے
سیخواب و طعام آرام و خوشی ماندی نا کلام بدل پرخون
زشنیدن این خبر بد ستزاد فتاد بسیہ چو حملہ نگون
خود آمدہ آید آرام دلم بگذاشتہ آید تمدم زمین
فی الحال رسید دوید کنون تازید چو سر ہنگار کمین
آریم پنون رازان کشور کہ دل بترا ہم میکاہد
فرقے نکنیم بیکسر موز آوردن او دا حد ساہد
گویا بشنید این گویا باز آمد در تن سردہ روان
آرید آرام دلم ز انجا کہ شدم بیتاب و تو ان پشان
یک قینہ مے کادسی دگر نوشاندن نے و بخضر
این واقع ہمچون این ثمین یعقوب خزین کردند اطمر
کہ ز ہا یکی ماندم تنہا حوزندم سفار انظار و زیان
اکنون لاحول و لا قوۃ الا باللہ علے حبان
بے چین و خشم پا بکد و خدم بے خیمہ علم تنہا زسپہ
ز ہبوط نمودن کچھیا خزری نجنند بریدند بسہ
آمد لبوی مہمان سرا دید آن ہمہ راشتہ بیکسر
ہمہ دست بدست گرفتہ ہم سرمست ز جام و ساحر
کہ چہ میبازید و چہ میسازید و چرا تازید چو نجدان
چہ خبر از مادر کشور ما چہ خبر از لشکر و یاران
ہمہ جانسوزان من اندوزان زفزان تاسف و غم
شو ہمراہ با تشریف نما کن رنجہ قدم سو محرم چشم
کاین دارد مدار بدار بشتان دور افتاد بیار دیدن

Marfat.com

ہے ہی معلوم نکرد کسے کہ چہ شوم شود بخشم دارد
اورد بخانہ فشردین گستر دلسباط اطاعت نشان
چون روز گذشت بگشت ملک آمد شب تیز چو خیرہ خان
دیرست کہ دور زبور زحمت مانیم بسی دیجور الم
گر فرمائی لب بکشائی گردد تبدیل جدائی دغم
چو غنیدہ پنون شد تیم صادر زید سکوت نشد گویا
چہ شدی خاموش چو مدہوشان شوم احکام شوی گویا
اورد ن اوشان در خانہ ہم خوردہ سی با یکدیگر
اما خرمان چیبان رادارند محبان اوے تر
چو گشادند آن قیشہ کینہ از ظلقی اوشد غلغلہاء
رانہ ندیبا زیگدیگر خواندند رسالہ فریب دو غا
داوندی ثوبت عشاقان آن نفاقان چرم زدی
ماندند آن سردو چو بیہوشان ئی نوشان نشتری دادے
زین بس تلیف حسین بخوان کہ ہست تیز تلیف لطیف تار
چو ندرغم بارتر ارید م خوتخوارد دل افگار و حیران

گویا کہ قدوم آن کیچمیان چو قدوم آمد لقدوم نزد
سیجیت صباح درواج گی مرگز نشت گی چیہ
گفتند پنون رای اخوان ماہم بے سیجت زوگان
امشب داریم ز شوق طلب کہ باب عیب آریم
امشب باہیثم دہی نوشان فردا تاریم سوی کیچم
باشارت گفت سستی با ہمایں بشارت دہل
ایہنت مراد شرافان کہ مرید شود صباغان را
این سر در ہنود نپندپنون کہ سبا دباشد زآب دیش
دگر آنکہ ہمین تقدیر ازل بودہ ز تدبیر و خیر
چو چند فلک نالید ملک ترفہنہ بسمک در گفت نہ
صد حیف لعیف و دغا بازی در صیف ستا بسو
خود جام تہی نوشیدندی پوشیدہ چون دزدان
گشتند آن کیچمیان خوشدل کردند بجای سی سر شل
حق المقدور شتر مزد منظور شد از مقصود نشان
تاریخ گذاز این نظم شدم غم یدیغم اسرار ہنان

داستان مست شدن سستی پنون و برون بردن برادران او پنون را و گذاشتن سستی مخمورہ را در انجا لیکن از ینجا شروع شعر میان مرحوم است

شد مست شتر اجرای سستی در خواب ز جور جہان عاطل
بر جست عمر دلست کمر پے قتل دو عاشق بیحاصل
فی الفور از انجا گشت روان آہستہ چو دزدان نیم شبان
یکدست گرفت زمام شتر بدگر زد مقرعہ در پس ران
نوبت گذشت گذشت یمان سستی بگشاد در چشم از خواب گران
دانست کہ گشت حریف ابتر تشریف نمائد بادگران

سرشار خمار غبار پنون ز شرارت اخوان لایعقل
بگذاشت سستی را در خلوت انداخت پنون را در محمل
بیمان اشتر بدگر محمل منشت سوار شدہ عطیان
بگذشت شب شب از عقبسازان پیش کہ باشد یکچند
در پیش نخویش ندید پنون در پیش پس سو شد نگران
بر داد دورت بر سر از در پا چون نقد گران

ی مادر مشفق تر ز پدر تا چند پرسی حال مرا
ردد دیباد یک پلکی همه کوشش چندین سال مرا
بر خلست عقاب کتان مادر چو بدیدند لبنا حال سی
رساز شوها ما جنسان همراز شد با پیچ کسی
ی مادر منکر سر دولم از درد دولم خبری بزسی
جگر گست جگر گرست دگر بامن چو سلمان باگری
ر خطر بداخر ملبتوز آشفته مشوار بهر پنون
ل مازبدشان باز آید چون رفت دست آن بازکنون
ر چند و نصیحت و پند کنی در گوش نبند و پیچ مرا
ارت اگر تن مانده چه شد چون بپوشت تشیح مرا
ن قطع نظر زین خام طمع دنبال پنون تو مرو نادان
نجا که کبوتر پر نزند پروانه نسوزد بیم بیان
ی مادر سنگین دلت آورن چو نسنگ مشو در راه مرا
عمت از نفتن آن دشتم نه کم است از نفتن آه مرا
بد آتش دل گردید روان خونناب جگر از دیده فشان
ر خدا گوید بمن گر دبر کسی غارت گر جان
بد اشت بپنور افتاد بشور آنجا نیکه شد بادام دو بال
بر ابل بمدوش بوی از چاشنی مسکرات چشان
شبان که کی بقوی پکل میگفت بدلبل واحد جان
طور روس بسته کمر در دست بر چون خانه کسان
سید بسی چو بدید گو پرسید شبانش آنوادی
ام و مقام نشان فرما که بدین پیرانه نلشادی
شبان گفته که چه میپرسی از نخوست اختر گورم را
حال خیال مال پنون انگنده درین شر شورم را
جان کرد بحق تسلیم بسی دلگیر بدیم از بیم شبان

آن رفت که آمد بود بمن در دست بصد اشکال مرا
شد کوکب طالع برگشته سرگشته شد اقبال مرا
من با تو بگفتم پیش ازین در خوبش مبین از بوالهوسی
شد کام شدی بدنام جهان زکه میطلبی فریادرسی
نه برآوردی از بطن خودم زانست ترا این بیخبری
چه نکو دیدی از بطن خودم زانست ترا این بی خبری
زان پیش که نشیند کسی دیوانه مکن خود را اکنون
چون حبت زدام آن وحشی تو کی رام کنند پش اهل فنون
کو بخت که خضر نشان بدهد یک لکت بکجا ابن کیسخ مرا
سر کوفته مارم می پیچم میسند درین خم و پیچ مرا
چون دشت پرا خگر زشت شود چند دزخ نفتند ریگستان
پی بی سر و پی همراه مستی خود را در کیسخ بری بکجستان
نه مشو مانع درین رفتن من زلطف خدا به خواه مرا
پی استشر بسر من رفتن دین شوئی پنون همراه مرا
از وحش و طیور خبر پرسان زدام و ددان بیخبت استن
کو بر دشتاع دین دوم پسش و بدست آه عنان
پنے را حلقی پا پوس بیابود اشک روان فرمادرسان
تا انگه دران تن خانه زانا گه بگیش افتاد شان
کنبل چو گول بدول بر سر که بر دز سطر بندند کسان
چو دیو مهیب قریب سیسی آمد لبساست لغزه زنان
کای عجوز قصور ارقم مستی یا شهر حسن را شهزادی
چنین ویرانه جان فرسان بکدام گشاکش افتادی
من دختر آدم جام شهم پرور دلشهر بنور مرا
دانستم که بیسرم در طلبش در راه گذرش گن گور مرا
گوئی که چه ملکوتی صورت شد رش آن اشکال شبان گشید زبان

افتاد برخ بر روی زمین انداخته بخاک تن بیجان
زین واقعه جانکاه سستی که دران تبل دستور شده
نرسید بکیچ قریه پنون هم ده شهر سنور شده
چون گور سسی دیده شده یک قافله از ملکوت سماء
بودند مکتوب لشکریان از بیسات عبور شده بیجا
سبحان الله که بیتم سستی بی غسل و کفن کردند دفن
ای شهر سهبور نه بهوت آنجائی گور نه گورستان وطن
در گور و لبین خو نخوار شده پر شور شده از مجوری جان
با بیست و عظمت صورت خود گفتند که ای پژمرده روان
گفتا که ندارم هیچ خبر از رب بنی و ز مامت خود
بستند گر آگاه یا دیده گویند مرا از شفقت خود
چو روح زتن مجروح سسی برمید بر بدلبوسشما
افتاد بزه کیچ نظر پرداخت ز طمع خود در جا
بگشاد دو بازوی بهمت خود افتاد بر پون و بنال پنون
تا آنکه رسید بمحل او نحیے دیدند بحال پنون
تا آنکه رسید بمحل او نگریدند بحال بهوت حزین
بیدار نمود ش روح ستی گفتش ای کیچی خود بین
چو ظلموشد از من بی ادبی چه فصور بخدمت ما مضر
شد ظلم دامن تو گیرم در محکمهٔ دیوان قضاء
چو سن صورت قبیح از روح سسی در گوش پنون بهوش آمد
یک دست زجنبش خود چون بهوت سستی ز خموش آمد
گفتا که جفا کردی عمر اجز خوار نه بینم در تبلیسا
من کرد م قطع به بیهوشی این لبعد شما ستر لیسا
هرگز نشدی بزبان پنون جز بام ستی گفتار دگر
یکبار بر ایر سان بار بر پشت تو به نهم بار دگر

چون ماهی آب بی ز آبی لب تشنه بمرد بریگستان
دلسوخت شبان را بر مرگش که مست برین بیدرشد
بشناسف حسب وصیت او به بهنت دفن گوهشد
از دور ظهور شد ند به تبل کردند عبور بحکم خدا
بنشست ملک بجنازه او خواند عدد دعای با استغفا
حیث آنکه بشرع بشیدان را حاجت بود با غسل و کفن
تبل گشت قرار نرسی چون کرب بلای حسین حسن
دو ملک چو برق دمک آمد از طرف فلکیا نبود زمان
من رب بیبک دینک ای جمعت چون مور آه و فغان
مگر از شیخ خبر دارم کستر ارم گردز فرقت خود
صد رحمت حق باد ابسے کرد کسے او دست خود
چیز دست پس و پیش آمد خود بحقیق نخود از سر تا پا
ناگاه ز رفتن شتر پنون از دور بدید بلال آسا
شد تیز ز گرمی آتش دل ایریز ز شوق کمال پنون
سیدش کرد ز بیهوشی بگشاد زبان بسوال پنون
مدهوش زور و آشامی مئی محمود ز سانگے دو سیتر
این جور نکرد کسی بکسے کو تو کردی باس هم مسکین
که گر بختی از سن بینم بشے خونیر بختی ام بجرم دخطا
گر خونبها طلبیم از تو چه جوابدهی در پیش خدا
واکرد دو چشم از مخموری خون چون مار دگر باهوش آ
زان لعهد لعبر برادر خود از جوش درون بخرد سن آ
نے شهر سنور ز باغ مستی نه رود کروان نے ساحل
رود دست تفاسین بر سینه لسگشت ز اشتر محمل
تا آنکه سود باشتر خود لشتا سیدن تکرار دگر
این کار نیست آخر کاری سن بعد بگویم کار دگر